

ایینه پژوهش

سال سی و پنجم، شماره دوم
خرداد و تیر ۱۴۰۳
ISSN:1023-7992

دوماهنامه نقد کتاب، کتاب‌شناسی و
اطلاع‌رسانی در حوزه فرهنگ اسلامی

۲۰۶

Ayeneh-ye- Pazhoohesh

Vol.35, No.2 Jun - Jul 2024

A bi-monthly journal exclusively
review & information dissemination

206

dedicated to book critique, book
in the field of Islamic culture

۲۰۶

دوماهنامه
آینه پژوهش

سال سی و پنجم، شماره دوم
خرداد و تیر ۱۴۰۳

چاپ نوشت (۱۳) | نسخه‌شناسی مصاحف قرآنی (۲۰) | نسخه‌خوانی (۳۷) |
جایگاه اشعار عربی در داستان‌های سندبادنامه | نوشتگان (۷) | نگاهی به
چاپخانه‌های ایرانی در آلمان در دوره قاجار و پهلوی | پیامبران و خلفا: مبانی
حکومت بنی‌امیه در بایبل | رباعیات ابوالحسن طلحه | یادداشت‌های
شاهنامه (۶) | طومار (۵) | گذشته آن قدر فزون است گفن نتوان کرد:
معرفی و نقد کتاب «مجموعه آثار ابن خفیف شیرازی» | درباره اشکال‌ها و
نقایص بی‌شمار ترجمه کتاب اعراب و ایرانیان؛ بر اساس روایت فتوحات
اسلامی | آینه‌های شکسته (۳) | نقدی بر تصحیح «دیوان محمود بکرانی
و دیوان رکن بکرانی» | یادداشتی بر یک مقدمه | دشواری‌های برگردان
قرآن و لغزش‌های برخی مترجمان (۱) | نکته، حاشیه، یادداشت

● سعّدی در عالم سیاست‌نامه نویسی

● پیوست آینه پژوهش | تحلیل و تفسیر متن «تاریخ ایران، دوره مقدّماتی» آقا شیخ عبدالرزاق قمی

مجید جلیسه | مرتضی کریمی
نیا رسول جعفریان | محمد رضا
بجاردین | مسالاد بیگ‌یلو | طایفه
حاج بقریان | سید نجم
سیدعلی میرافشاری | حسین
رضا قائم مقامی | سید احمد
سعیدی | علی رضا خرابی | صدرا
آبادی | فرزاد ضیائی حبیب
عاشوری | مهدی عسگری | نادر علی
عاشوری | تیلوکی | یونیا جهان‌پیشین



پرتال
دوماهنامه
آینه پژوهش



Jap.isca.ac.ir

سغدی در عالم سیاست نامه نویسی

(اشارات چنڈ دزبارہ میراث و اندیشه سیاسی سغدی شیرازی)^۱

جويا جهانبخش

| ۴۲۷-۶۱۶ |

۴۲۷

آینه پژوهش | ۲۰۶

سال ۳۵ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. این نوشتار، صورت بسط و تخریفات شخترانی ایراد شده در "فزهنگستان زبان و ادب فارسی" (نود و سومین نشست ماهانه فزهنگستان) است، به روز ۲۵ دی ماه ۱۴۰۲ ه.ش.

[تَمْهیدِ سُخْن]

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْنَا بِمُحَمَّدٍ نَبِيِّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - دُونَ الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ وَ الْقُرُونِ السَّالِفَةِ

دُرود و آفرین خُدائی بَرِ هَمّه پاكان و نيكان و رهنمايان رشتگاري و بهرورزي، به ويژه بَرِ پيَمْبَرِ ما و خاندانِ پاكيزه رُوشِ او.

سَلام بَرِ شُما گراميان كه رُوشني بَخشِ اين نِشِستِ فُرّهنگي هِستيد!

سُخْنِ رانْدَنِ مَنْ بِنْدَه نَزْدِ خُداوَنْدِگارِانِ فَضْلِ وَ فَضِيلَتِ وَ أَزْبَابِ تَتَبُعِ أَدَبِي، دَرِ نِهادِ مُبارَكِي كه بُلُنْدِپايه تَرينِ كاخِ تَحْقِيقَاتِ راجعِ بَه زَبانِ وَ أَدَبِ فارسي اِست دَرِ جِهانِ، بي هِيجِ كُفْتِ وَگوِ مُضْداقِ "زيره به كِرمان بُرْدَن" خواهْدِ بود. اِگرِ بَرِاِستِي وَجْهِي اَزِ بَرِايِ عَرَضِه دَاشتِ سُخْنانِ اين دَانشِ اَموزِ دَرِ چُنينِ جَمْعِ فَرهِيخْتِه اَرجمَنْدي مُتَصَوّرِ باشْدِ، هَمانا لُزومِ مُدَارسَتِ وَ مُدَاكَرَتِ عِلْمِ اِست؛ كه پيرِ وَ بُرْنا نَمي شِناسْدِ؛ وَ هَنبازِي هَمگانِي دَرِ كارِ بَحْثِ وَ فَحْصِ وَ دادِ وَ سِتْدِ مَعْلومَاتِ، هَماره آيِينِ اَهْلِ مَدْرِسه وَ اَشْنايانِ كَلِمه بُوْدِه اِست. وانگِهِي، لاِبْدِ بَرِ داعِي خُزْدِه نِخواهيدِ كِرْفَتِ اِگرِ دَرِ ضِمْنِ اينِ مُدَارسَتِ وَ مُدَاكَرَتِ، پاره اي اَزِ اِسْتِنْباطِهايِ كَمْتَرَكِ مَشْهُورِ يا مُخْتَصّصِ خويشِ را نيزِ مَجالِ طَرْحِ دِهْدِ. اِگرِ هَمِ دَرِ اَنِ ميانِ پِنْدَاشْتِ لَعُوِي بُوْدِه باشْدِ، كَرِمانه بَرِ اَنِ كُذْرِ خواهيدِ فَرمودِ.

مَوْضوعِ مُقَرَّرِ اَزِ بَرِايِ اينِ كُفْتارِ، "سَعّدي دَرِ عَالَمِ سِياسَتِ نامه نَوِيسي" اِست، وَ دَرِ واقِعِ، چيزِي نِيسْتِ جُزِ اِشارَاتِي وَ تَأْمَلَاتِي چُنْدِ دَرِ بارِه مِراثِ وَ اَنْدِيشَه سِياسِي سَعّدي شيرازِي.

*

شَيْخِ اَجَلِ سَعّدي شيرازِي را، بيشينه ايرانيان، چونان آموزگارِ اَخلاقِ يا هُنْرَمَنْدي عاشِقِ پيشه وَ مُتَعَزِّلِ مي شِناسَنْدِ وَ اين هَزْدوِ وَصْفِ يادشُدِه نيزِ كَمابيشِ بَرِ وِي رِاسْتِ مي آيد؛ ليكِ دَرِ عَيْنِ حَالِ، تَوْصِيفِ دَقِيقِ شَخْصِيَّتِ سَعّدي، چيزِي خواهْدِ بُوْدِ بَسِ وَرَايِ اينِ تَعابيرِ... دَرِ واقِعِ، شَيْخِ سَعّدي، شَخْصِيَّتِي اِست دَرايِ اَبْعادِ وَ جَوانِبِ گوناگونِ؛ وَ بازتابِ هَمينِ اَبْعادِ مُخْتَلَفِ وَ جَوانِبِ لَوْنالونِ اِست كه رَنگارَنگِي كَمِ نَظيرِي بَه مَجْموعَه اَثارِ مَنظومِ وَ مَنثورِ بازمانْدِه اَزِ سَعّدي بَخْشِيدِه اِست وَ كَلِيّاتِ شَيْخِ سِحْرَافَرِينِ

ما را، به نوعی، به آینه تصویری فشرده ولی فراگیر از حیات فکری و اجتماعی و سیاسی زمانه او بدل ساخته.^۱ سُخنان سعّدی، به عبارتی، عصاره غالب تجارب زندگی سلف وی و زُبده آزمون‌های مَزْدمان^۲ (به تعبیر ابوعلی مشکویه: «تجارب الأمم») است.

یکی از جوانب برجسته و بسیار چشمگیر در میراث و اندیشه شیخ شیراز، همانا افکار و اینستاها و رهنمودهای سیاسی اوست. سعّدی در جای‌جای آثارش، به تصریح و تلویح، به قلمرو اندیشه سیاسی درآمده و از آیین حکمرانی و باید و نبایدهای آن بشرخ‌تر از آنچه در نگاه نخست فرا دید می‌آید، سُخن گفته و با قدرت مداران و حکومتگران همروزگارش - که نژد شماری از ایشان نیز پایگاهی رفیع و جایگاهی بس معتبر داشته است - وارد گفت‌وگو گردیده، و گاه در مقام واعظی اندرزگوی و مُرشدی نصیحتگر، و گاه چونان مشاور سیاسی و رایزنی آگاه به آداب کِشورداری، مفاهیم و نکاتی را در آیین شهریاری و مُلک‌داری بدیشان گوشزد کرده است.

*

معروف است که اسلوب سعّدی در نثر و نظم، «سهل مُمتنع» است؛ یعنی: در بادی نظر ساده و آسان می‌نماید، ولی نظیر آن را پردازختن، دشوار است.

سُخن‌گفتن درباره سیاست اندیشی سعّدی نیز ای بسا چنین باشد... سهل می‌نماید؛ زیرا می‌توان به شیوه خرافان جزفه‌ای زمان، مُستی حُسن و قُبح و باید و نباید از آثار سعّدی بدر کشید و انشاهای مُملِ مَطُولِ نِوشت حاکی از آن که - مثلاً - سعّدی ده بار گفته است که ظلم بد چیزی است و بیست بار گفته است که عدل خوب چیزی است و سی بار هم بی‌اعتنائی به زیردستان را مدّت کرده است و - خلائی چه نشسته‌اید؟! - که این همان چیزی است که در تعالیم تورات و انجیل و قرآن کریم و نهج البلاغه هم آمده و حتّی ابوالقاسم پاینده نجف‌آبادی هم در نهج الفصاحه روایاتش را گزندآوری کرده است؛ اِلی آخر القضا یا!!! ... این‌گونه انشانویسی‌ها - که در مُحترمانه‌ترین فرُص چیزی و رای به بازی گرفتن تاریخ و ثراث و فرهنگ و ریشخند مخاطبان و اِتلاف اوقات عزیز نیست، و

۱. به قول اِدوازد براون:

«نوشته‌های سعّدی، برای شناسائی خاورزمین، خود عالمی صغیر است. فضایل آن عالم را به وجهِ اُخسن و زذایل آن را به حدّ اکمل مُتساویاً نشان می‌دهد»

(پنج اِقلیم حضور، داریوش شایگان، ج: ۷، تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۹۵ ه.ش، ص ۹۱).

مَعَ ذَلِكِ كَلِّهِ، رَوَاجِي رَوَافِزُونَ دَارِدُ وَ جَمَاعَتِي پُرُشْمَارَازِ پَهْلَوِي آن نام و نان می جویند، بیش و کم، کاری سَهْل است. ... رَشْم است که نِمونِه هائی جورا جور از أَقْوَالِ مَرْدِ رَا نِيْزِ، وَلَوْ از راه بُرُ زَدَنِ وَ فُرْعَه كَشِيْدَنِ!، ضَمِيْمَه چُنِيْنِ مُنْشَأَتِ كُنْتُدُ وَ كُؤَاهِ تَتَّبِعِ نَفْسِ كِيْرِ مَفْرُوضِ خُوِيْشِ دَرِ كُوشَه كُوشَه أَثَارِ وِي سَارَزَنْد؛ که این هم، خاصه از دَوْلَتِ اَبْرَاهِيْ پِيْشْرَفْتَه جُحُوتِ وَجُو وَ رَوْنُوِيْسِي رَا يَانْگِي وَ ...، پُر دُشُوَار نَمِي نِمَايِد، وَ كَامِه اِي اسْتِ كِه بَاسَانِي بَر تَوَانْد اَمْد... آنچه بدين آسانی ها نيست، آن است که از دَائِرَه تَنْگِ "بازی" و "سرگرمی" گامی فراتر نهييم؛ نِگارش ها وَ نِگَرِش ها يِ شَيْخِ بُرُزْگُوَارِ سَعْدِي رَا قَدْرِي جَدِي تَرِ از نَظَرِ بُگْذَرَانِيْم وَ بَه دِيْدَه نَقْدِ وَ تَمْحِيصِ وَ تَنْقِيْبِ وَ تَفْتِيْشِ بِنِگَرِيْم وَ بِكَاوِيْم وَ دَرِيَايِيْم كِه: اِيْنِ مَرْدِ بُرُزْگِ، اَوَّلًا، چِه مَايِه دَرِ عَالَمِ خُوِيْشِ دِلِ مَشْغُولِي سِيَّاسِي دَاشْتَه اسْت؛ ثَانِيًا، چِه اِيْستاره يِ سِيَّاسِي وَ سِيَّاسَتِ اَنْدِيْشَانِه اِي اِخْتِيَارِ كَرْزِه بُوْدَه وَ دَرِ بَابِ مُنَاسِبَاتِ قُدْرَتِ دَرِ اِجْتِمَاعِ چِه هَا دَرِ دِمَاغِ مِي پَرُوْرَانْدَه اسْت كِه او رَا از بَشِيَارِي از هَمْرُوْزْگَارَانِ وَ اَسْلَافِ وَ اَخْلَافِشِ مُمْتَايِزِ مِي كَرْزَدَانْد؛ ثَالِثًا، چِه مَايِه از نِگَرِش ها يِ او هَنُوْزِ هَم زَنْدِه وَ بَاطْرَاوَتِ اسْت وَ بَه كَارِ سِيَّاسَتِ اَنْدِيْشَانِ وَ سِيَّاسَتِ وُزْرَانِ اِمْرُوْزِيْنِ هَم مِي آيِد؛ اَلْبَتَّه اَكْر - از بُن - كُوشِي از بَرَايِ شَنِيدَنِ دَاشْتَه باشَنْد!

۴۳۱

آينه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تير ۱۴۰۳

نَصِيْحَتِ كَسِي سُوْدَمَنْدِ آيْدَشِ كِه كُفْتَارِ سَعْدِي پَسَنْدِ آيْدَشِ^۱
اَكْر دَرِ سَرَايِ سَعَادَتِ كَسَسْتِ زِ كُفْتَارِ سَعْدِيْشِ حَرْفِي بَسَسْتِ^۲

*

(رَحْمَتِ خُدا بَر اُسْتَاذِ فَقِيْدِ شِيْرِيْنِ بِيَانِ، دَكْتَرِ مُحَمَّدِ اِبْرَاهِيْمِ بَاسْتَانِي پَارِيْزِي، بَاد! اِيْنِ نَازَنِيْنِ مَرْدِ كِرْمَانِي اِلْتِرَامِ كُوشَه اِي مُصْرَحِ دَاشْتِ بَدِيْنِ كِه دَرِ هَرِ كُفْتَارِ وَ نُوْشْتَارِ خُودِ مُنَاسِبَتِي بَجُوِيْدِ وَ نَامِي از "كِرْمَان" دَرِ مِيَانِ آرْد! ... حَالًا حِكَايَتِ مُخْلِصِ شُمَاسْت! ... مَن بَنْدِه هَم كُويَا بَا خُودِ عَهْدِ كَرْزِه اَم تَا چَنْدَانِ كِه بَتَوَانِمِ سُخْنَمِ رَا از يَادِ وَ نَامِ اِحْتِرَامِ اَنْگِيْزِ عَلامَه اُسْتَاذِ "مُجْتَبِي مِيْنُوِي" - كِه سَخْتِ وَ اَمْدَارِ دَانِيْشِ وَ بِيْنِيْشِ وَ قَلَمِ اُوِيْمِ - خَالِي نَكُودَاْرَمِ!)

اُسْتَاذِ اَنْوَشَه يَادِ مُجْتَبِي مِيْنُوِي - كِه خَاكِ بَرِ او خُوشِ بَاد! - جَايِي مَرْقُومِ دَاشْتَه اسْت:

۱. بوشتان سعیدی (سعیدی نامه)، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه.ش.، ص ۴۱، ب ۲۱۷.
۲. همان، همان ج، ص ۵۹، ب ۶۳۹.

«ما نمی خواهیم که پندتایات و مواعظ سعّدی را امروز میزان و ملاک اعمال خود بسازیم و طرز حکومت و اداره مملکت را از روی سیاست نامه نظام الملک ترتیب دهیم. ولی چه باید کرد اگر حال ملّتی چنان زار باشد که حتی دستورات العمل های عقلای هزار سال پیش هم برای او تازگی داشته باشد، و چنان از کاروان تمدن عقب مانده باشد که حتی اگر نصایح لُفّمان حکیم را نیز به مورد اجرا می گذاشت حالش ازین بهتر می شد که هست!...»^۱.

شاید شما بگویید: استاد مینوی، در این بیان، قدری طریق "تساؤم" پیموده است و بدبینانه قضاوت فرموده. ای بسا که من نیز با شما همداستان باشم. ... سخن بر سر اینها نیست. ... عجله آنچه مسلم است بسیاری از گفته های سعّدی، هنوز شنیدنی و به کار بستنی است؛ و صرف دیرینگی، سنجی بستمده نیست تا با آن فکر و سخنی را مظرود و مهجور گردانیم و از هرگونه تازگی و زندگی و سودبخشی عاری شماریم. ... ارسطوی "معلم اول" که بسی پیش از میلاد مسیح - سلام الله علیه - و در فرهنگ دیگر (و تو پنداری: در جهانی دیگر) می زیست، و تصوّر آتش از عدالت و مناسبات سیاسی عادلانه، و من جمله: درباره اصل بزّذگی و اصول بزّذداری، و فراتر از آن، درباره تفاضل نژادها و جنسیت ها و مشاغل، به هیچ روی با مقایسه عزّرف کنونی مردمان و مقبولات جهان ما جور در نمی آید^۲، و در درازنای تاریخ بر بخش بزّذگی از آموزه ها و اندیشه هایش رقم تزّزقین و خط بطلان کشیده اند^۳، هنوز که هنوز است، از جمله: در همین قلمرو نوشونده سیاست اندیشی، منّبع استفادّت و منشأ الهام اندیشه وران و صاحب نظران است و آثارش مرّغوب نخبگان و محلّ تأمل و نظرورزی ایشان.

۴۳۲

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. پانزده گفتار درباره چنّد تن از رجال ادب اروپا از امیروس تا پرنادشا، مجتبی مینوی، ج: ۴، تهران: انتشارات توس، ۱۳۸۳. ش.، ص "یا".
۲. نمونه را، سنج: اصول حکومت آین، ارسطو، ترجمه و تّخشیه: محمّد ابراهیم باستانی پاریزی، با مقدمه: دکتر غلامحسین صدیقی، ج: ۴، تهران: شرکت سهامی کتانه های جیبی - وابسته به: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۸. ش.، ص "ل" (هامش) و "لا" (هامش) و "لد" و "له"؛ و: سیاست، ارسطو، مترجم: حمید عنایت، ج: ۱۱، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۴۰۲. ش.، صص "بیست و دو" - "بیست و چهار"؛ و: آزادی های سیاسی و اجتماعی از دیدگاه اندیشه گران (گذری بر نوشته های پارسی در دو سده واپسین)، دکتر عبدالهادی حائری، ج: ۱، مشهد: انتشارات جهاد دانشگاهی مشهد، ۱۳۷۴. ش.، صص ۲۳-۲۸.
۳. سنج: ارسطو، جان ای. وللا، مترجم: محمود دریانورد، ج: ۲، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۴۰۰. ش.، ص "ده".

وانگهی، در شنیدن و خواندن گفتارها و نوشتارهای مردان آندیشه، با آندوخته‌ای سزشار از اقوال و آثار گوناگون و تجارب و افکار لونا لون روبروی می‌شویم که انگاری می‌خواهند یک صد این عبارتی زبانی عهده عتیق را فرایادمان آرند که: «در زیر آفتاب هیچ چیز تازه‌ای نیست»!

از قضا درباره همان جامعه یونانی کهن گفته‌اند که هر نوع فکر و عقیده و تصویری که بشر تا امروز در مورد امور اجتماعی بدان رسیده است، از عالی‌ترین مظاهر دموکراسی تا سخت‌گیرانه‌ترین مراسم دیکتاتوری، از ایده‌های سوسیالیسم و کمونیسم تا پدیده‌های امپریالیسم، از پیچیده‌ترین مراحل فکری تا ساده‌ترین رفتارهای بشری، همه در یونان سابقه دارد!

اگر "إطلاق" این مدعا را بزرگراف بشماریم - که چنین نیز می‌نماید - در اصل تنوع و تکثر و گوناگونی تجارب و آراء بازتافته در آینه تاریخ و ثراث و امکان بهره‌گیری فراخ دامنه از آن، برای امروز و فردا و فرزداها، سر سوزنی جای تردید نیست.

بماند که لزوماً سخن در لزوم تقلید و التزام و اتباع نیز نیست؛ سخن در شنیدن سخن‌ها و برگزیدن دیده‌ورانه آن هاست.^۳

۴۳۳

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال | ۳۵ شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. کتاب مقدس: عهد عتیق و عهد جدید، ترجمه: فاضل خان همدانی - و - ویلیام گلن - و - هنری مرتین، ج: ۲، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۸۳. ش.، ص ۱۱۷۸ از عهد عتیق. / این عبارت، بخشی است از فقره نهم فصل نخست کتاب "جامعه" / کتاب واعظ نام سلیمان شاه.

نیز نگر: عهد عتیق، ج ۳: کتاب‌های حکمت (بر اساس کتاب مقدس اورشلیم)، ترجمه: پیروز ستار، ج: ۲، تهران: نشر نی - و - هرمس، ۱۴۰۰. ش.، ص ۶۱۰، با دگرسانی جزئی.
۲. نگر: اصول حکومت آتن، آرسطو، ترجمه و تحشیه: محمد ابراهیم باستانی پاریزی، با مقدمه: دکتر غلامحسین صدیقی، ج: ۴، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی - وابسته به: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۸. ش.، ص "هفت" و "هشت".

۳. از بازی‌های روزگار و شوخی‌های تقدیر، یکی این است که:
در درازنای تاریخ، شماری از آن فرزندگان که ما را به دیده گشودن و تریک تقلیدهای کورکورانه و اجتناب از بُت‌تراشی و مُرادگرینی فراخوانده‌اند، خود آماج عواطف و احساسات مُقلدان بُت‌تراش و مُریدان تقلید فرما گشته و سُخنانشان به متابت "حجت قاطع" و "قول فضل" دشت مایه تعصب راندن هائی گردیده است تماشائی!
در این باره، از جمله، نگر:

اصول حکومت آتن، آرسطو، ترجمه و تحشیه: محمد ابراهیم باستانی پاریزی، با مقدمه: دکتر غلامحسین صدیقی، ج: ۴، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی - وابسته به: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۸. ش.، ص "لب" و "لج"؛ و: پیام فیلسوف (گزیده‌هایی از آثار صدراي شیرازی و شارحانش)، اکبر ثبوت، ج: ۱، تهران: نشر علم، ۱۳۸۹. ش.، صص ۱۵-۶۲.

پس بهتر است هیچ مناقشت پیشه نسازیم و همداستان با خود سعّدی بگوییم:
مَزْد باید که گیرد اندر گوش و ر نیشته ست پند بر دیوار!^۱

[آدیپ سیاست‌اندیش]

● دور نمی‌دانم که بتوانیم گفت: در میان گویندگان و نویسندگان طرازِ اولِ آدبِ فارسی، شیخ سعّدی شیرازی، سیاست‌اندیش‌ترین آدیپ ماست.

گواه این خصلت سعّدی، پراگندگی موادّ اندیشه سیاسی و سُخنان سیاست‌اندیشانه در جای‌جای کَلّیاتِ پرمایه سِتبری است که از وی برای ما به یادگار مانده است.

بازتابِ خازخارهای سیاسی در گُلستان و بوستان که محلّ شُبّه نیست؛ به ویژه بابِ نَحُستِ هَر دو کتاب؛ که بعضی مُعاصِران ما، هَریک از این دو باب را یک "نَصیحَةُ الْمُلُوكِ" کَلان قَلَم داده‌اند.^۲ ... بابِ اَوَّلِ گُلستان "در سیرت پادشاهان" است با چهل و یک حکایت.^۳ در دیباجه و دیگر باب‌ها نیز اشارتِ راجع به عالم سیاست و حُکمرانی بسیار است. ... بابِ نَحُستِ بوستان هم که درازترین بابِ آن کتابِ دِلگش است، "در عدل و تدبیر و رای" ترتیب داده شده^۴ و موضوعش اصول سیاست و آیین مُلک‌داری است. دیباجه و دیگر باب‌های کتاب نیز جای‌جای بر سیاست و آیین حُکمرانی و اصول و فروع آن اِشتمال دارد.^۵

۴۳۴

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. گُلستان سعّدی، تَضحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، چ: ۱۰، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۱۰۴.

۲. نگر: أخلاقیات (مفاهیم اخلاقی در آدبیات فارسی از سده سوم تا سده هفتم هجری)، شارل-هانری دو فوشه کور، ترجمه: مُحَمَّد عَلی امیرمُعزّی - و - عَبْد الْمُحَمَّد رُوْحَبُخْشان، چ: ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی - و - اَنْجَمَنِ ایرانشناسی فرانسه در ایران، ۱۳۷۷ ه.ش.، ص ۴۵۶.

۳. نگر: گُلستان سعّدی، تَضحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، چ: ۱۰، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۱ ه.ش.، صص ۸۵-۵۸.

۴. نگر: بوستان سعّدی (سعّدی نامه)، تَضحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، چ: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه.ش.، صص ۷۸-۴۲.

۵. فُهرست‌واره‌ای از بعضی اصول و دقایق باریک آیین کُشورَداری را که در بوستان دُرُج گردیده است، نگر در: مقالاتی درباره زندگی و شعر سعّدی (مُشتمَل بر ۲۶ مقاله / کُنْگره جهانی سعّدی و حافظ: شیراز، ۱۳۵۰ ه.ش.)، به کوشش: دکتر مَنصُور رَسْتگار [فَسائی]، چ: ۳، شیراز: انتشارات دانشگاه پَهَلَوِی [پیشین]، ۱۳۵۷ ه.ش.، ص ۴۱۶ / از مقاله «جهان مطلوب سعّدی در بوستان»، به قَلَم: دکتر غلامحسین یوسفی.

بَخْشِ بُزْغِي از فَصَائِدِ سَعْدِي هَم راجع به سياست و اهل سياست است و غالبِ مَدايِحِ او در حَقِّ اهلِ سياستِ نيز بَصْرِيخِ يا تَلْوِيخِ مَواعِظِي است در بابِ مَزْدُمِ داري و نِكوداشتِ رَعِيَّتِ و شَفَقَتِ بَرِ زيردستان. در بيشينه ديگر سروده هاي شَيْخِ هَم چهره سَعْدِي سياست انديش نِمايان است؛ حَتّي در غَزَلِ هاي عاشِقانه!

تَضاعيفِ تَغَزُّلِ هايِ سَعْدِي، از عبارات و اشاراتِ سياسي تُهي نيست. ... كيست كه تاريخ روزگارِ سَعْدِي و مُختَصَّصاتِ عَضْرِ وي را بشناسد و نداند كه حَتّي وَفْتِي شَيْخِ مي فرمايد: «در پازس كه تا بوده ست از وَلُولِه آسوده ست / بيمست كه بَرخيزد از حُسنِ تو غوغايي»^۱، اِشارتي مُستَقِيم به دارد به مَسائِلِ اَمْنِيَّتِي اِقْلِيمِ پازس و عَضْرِ اَتابَكَانِ سُلْعَرِي حُكْمُرانِ در آن سامان و كوششِ ايشان در جَلوگيري از سِرَايَتِ اِپَلغارِ مُغول و دَستِ اندازي چَنگيزيان به اِقْلِيمِ پارس و مَساعي جَميلي كه از بَراي نِگاهداشتِ اَمْنِ و اَرامشِ در آن سَرزمين به كار داشته بودند؟ ... ديگر، اِشاراتِ سياسي و تاريخي بِيثِ هائي چون «خَلقِ گويند: برو دِل به هَوايِ دِگري ده / نَكَمِ خاصه در اَيامِ اَتابِكِ دوهايي»^۲ كه به نوعي از آن پيشينِ هَم روشن تر است.

سَعْدِي، حَتّي در تَرَجيعِ بَنَدِ عاشِقانه بُلند آوازه اش كه به قولي «مُعجَزَه زَبانِ فارسي»^۳ است و جَلوه پُرشورِ شَخْصِيَّتِ زيبا پَرستِ و عاشِقِ پيشه شَيْخِ شور يده سَرِ شيراز است، از

۱. غَزَلِهايِ سَعْدِي، تَضحيح: دَكتر غلامحُسينِ يوشفي، به اِهتمام: دَكتر پَرُويزِ اَتابِكِي، و دَسْتياري: بانو رُفَعَتِ صَفِي نيا، ج: ۱، تِهْران: اِنْتِشاراتِ سَخَن، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۵۷، غ ۱۱۸، ب ۸.
 ۲. كَلِيَّاتِ سَعْدِي، به اِهتمام: مُحَمَّد عَلِي فَرُوعِي [با هَمكاري: حَبيبِ يَغْماني]، [با زِچاپِ زير نَظَر: بَهَاءِ الدِّينِ خَرَمَشاهي]، ج: ۱۵، تِهْران: مَوْسَسَه اِنْتِشاراتِ اَميركَبير، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۶۰۰، غ ۵۰۹؛ و: غَزَلِيَّاتِ سَعْدِي، به تَضحيح: حَبيبِ يَغْماني، به كوشش: مَهدي مَدائِنِي، ج: ۲، تِهْران: پَرُويزِ شِگاهِ عُلومِ اِنساني و مُطالعاتِ فَرْهَنگِي، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۱۱۸، غ ۱۴۴ طَبِيَّات.
 ۳. در غَزَلِهايِ سَعْدِي، تَضحيح: دَكتر غلامحُسينِ يوشفي، به اِهتمام: دَكتر پَرُويزِ اَتابِكِي، و دَسْتياري: بانو رُفَعَتِ صَفِي نيا، اين بِيْتِ را در نُسخه بَدَلِها آوزده اند (ج: ۱، تِهْران: اِنْتِشاراتِ سَخَن، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۴۱۵)؛ حال آن كه تَزديد در اَصَالَتِ آن بَجا نَمي نِمائيد.
۳. آقاي دَكتر ضياءِ مَوْجِد، مَنطِقِي نامي و شاعِر و سَعْدِي پَرُويزِ اِصفهاني، در كُفْتِ وگويي كُفته اند: «مَن سَنيدَم كه شاملو در موردِ تَرَجيعِ بَنَدِ مَعروفِ بَنشِيَم و صَبْرِ پيشِ گيرِم ... سَعْدِي، كُفته بود كه اين تَرَجيعِ بَنَد، يكي از اِعجَازِهايِ زَبانِ فارسي است. مَن اين را اَلبَتَه از خود شاملو نَشيدِم اَمّا ديگراني كه به او تَزديك بودند به مَن كُفْتند كه: اين تَرَجيعِ بَنَد، شاملو را خيلي شِگُفْت زده كرده بوده است.»
- (روزنامَه شَرَق، س ۱۱، ش ۱۹۵۵، ۲۸ / ۱۱ / ۱۳۹۲ ه.ش.، ص ۸).

مي گويم:

حاجت به ياد آوري نيست كه شاملو از دوستان و دوستانانِ سَعْدِي نَبود؛ وَ اَلْفُضْلُ ما شَهَدَتِ بِهِ اَلْأَعْداءِ!

اشارت به تجارب سیاسی خویش و هم‌روزگاراننش دور نمی‌افتد و نگاه نگران خود را به جهان پریشیده عصر خود و آنچه در پیرامونش می‌گذرد از خواننده تیزبین پنهان نمی‌دارد. ... در آن جا که خطاب به دلبر سیم تن سیاه‌گیسو می‌فرماید: «صَلَحَتْ مِیَانِ کُفْرٍ وَ إِسْلَامٍ / بَا مَا تَوْ هَنُوزِ دَر نَبَرْدِی»^۱، - به تفصیلی که جای دیگر شرح‌گونه‌اش را بر قلم رانده‌ام^۲ - نه از آشتی فرضی کُفر و اسلام، که از مُصَالَحَه واقعی کافران و مُسْلِمَانان و آنچه در عصر او علی‌رُوسِ الْأَشْهَاد و پیش چشم همگان رُخ داده بوده است، حَرْف می‌زند. ... در عصر سعّدی، در شرق و غربِ بلادِ اسلامی، میان کُفار و مُسْلِمَانان که به ترتیب نمایندگان همان "کُفر" و "اسلام" باشند، مُصَالَحَه‌هایی رُخ داده بود و سُخْنِ سعّدی آشکارا به همین واقِعیتِ مَلْمُوسِ تاریخی ناظر است. ... در آن روزگار فتنه خیز بی‌قرار، از شرق، مُغولان به سَرزَمین‌هایِ اسلامی تاخته بودند، و از غرب، صلیبیان، چنگیزخانِ مُغول، به قولِ صاحبِ تاریخ جهانگشای، «مُتَقَلِّدِ هِیچ دین و تابعِ هِیچ مَلّت نبود» و «أولاد و أخفاد او» نیز «هر چند کس بر موجبِ هوی از مذاهبِ مَذْهَبِی اختیار کردند»^۳؛ و این امر اَلْبَتّه بتدریج رُخ داد^۴. صلیبیان هم که نصرانی بودند و اَتْبَاعِ کِلِیسا و دَسْتگاهِ پاپ‌ها؛ و مُجْمَلِ مُعْتَقَدِ ایشان را حاجت به بیان نیست.

۴۳۶

آینه پژوهش | ۲۰۶

سال ۳۵ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۳

در شرق و در آن اوضاع نابسامان سیاسی و اجتماعی که دَروازه‌هایِ مَشْرِقِ زَمین را بر مُغولانِ مُهاجمِ گشوده بود، کارِ تَجَاوُزِگَرانِ صَحْرانِشین را با قَدْری مُقاوَمَت و اِسْتِقامَت و قُوّتِ قَلْبِ نمی‌شد ساخت. سامانِ سیاسیِ بلادِ شَرْقِیِ خِلَافَتِ عَبّاسی سال‌ها بود که از

۱. کُلّیّاتِ سعّدی، به اِهِتِمَام: مُحَمَّدِ عَلِی فُرُوعِی، ج: ۱۵، تَهْران: مَوْسَسَسَه اِنْتِشَارَاتِ اَمِیرِکَبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۶۵۴؛ و: غَزَلِیّاتِ سعّدی، به تَضَحیح: حَبِیبِ یَعْمَانِی، به کوشش: مَهْدِی مَدائِنِی، ج: ۲، ۱۳۹۰ ه.ش.، ص ۴۹۷؛ و: غَزَلِیّاتِ سعّدی، تَضَحیح: دَکْتَرِ غَلَامُحْسِنِ بَیُوسُفِی، به اِهِتِمَام: دَکْتَرِ پَرُوزِیزِ اَنابَکی، و دَسْتیاری: بانو رُفَعَتِ صَفِی‌نِیا، ج: ۱، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۳۲۸.

۲. نِگَر: آینه پژوهش، س ۳۴، ش ۲، ش پیاپی: ۲۰۰، خرداد و تیر ۱۴۰۲ ه.ش.، صص ۳۴۵-۳۵۱ / مَقَالَه «صَلَح اِسْتِ مِیَانِ کُفْرٍ وَ إِسْلَامٍ / اِبْضاح اِشارَتِی وَ بَیانی از شَیخِ سعّدی»، به قَلَم: جویا جِهَانبُخْش.

۳. نِگَر: کِتَابِ تاریخِ جِهَانگِشای، علاء الدّین عَطامَلِک بن بَهاء الدّین مُحَمَّد بن مُحَمَّدِ الْجَوَیْنِی، به سَعی و اِهِتِمَام و تَضَحیح: مُحَمَّد بن عَبْدِ الوَهّابِ قَزوینی، اِفِست از رُوی چاپِ کِلِیدِن، ج: ۴، تَهْران: اِنْتِشَارَاتِ اَرغَوان، ۱۳۷۰ ه.ش.، ص ۱۸/۱.

۴. از برای آگاهیِ تفصیلی از دین و آیینِ مُغولان، نِگَر:

دین و دولت در ایران عهد مغول، شیرین بیانی (اسلامی ندویشن)، ج: ۱، از تَشْکِیلِ حُکومتِ منطقه‌ایِ مُغولان تا تَشْکِیلِ حُکومتِ ایلخانی، ج: ۲، تَهْران: مَرکَزِ نَشْرِ دَانِشگاهِی، ۱۳۷۰ ه.ش.، صص ۱-۶۱.

هم پاشیده و بازیچه فُدرت های کوچکی محلی شده بود. نه مردمان توانمند و نه زمامداران با کیفیتی بودند تا بتوانند در برابر مغول ایستادگی کنند. نخبگانی که بر جای بودند، در برابر چنان لشکر جزار نیمه وحشی آشوب طلب نفور از شهرآیینی که بی محابا و چونان طوفانی ویرانگر پیش می آمد، باید به سرعت برق کاری می کردند و خاکی بر سر می ریختند! معطلی روا نبود؛ و روا هم نداشتند... اما با مغول چگونه می توان به جوال رفت؟! ... مغول آمده بود تا بکشد و بسوزاند و برباید و ببرد و ببرد و هیچ بنا نداشت تا از راه "تبرع" و "تفضل" دست از سر مردمان مقهور ما بردارد.

در برابر تهاجم و خشیانه مغول، بعضی ارباب فُدرت و اهل سیاست و خداوندگاران سیاست کوشیدند به نحوی با مغولان سفاک غارتگر از در مصالحه درآیند. از جمله همین اتابکان پازس که ممدوحان شیخ اجل سعیدی شیرازی اند، سعی بلیغ کردند تا با اظهار فرمان برداری و باج دادن و خراج گزاری، سدی بکشند در برابر خطر درازدستی های قوم وحشی مهاجمی که همه همت خویش را بر نهب و چپاول و تاراج و تالان و غارت و یغما مقصور داشته بود و از حلیت "شهرآیینی" - بل "آدمیت" - عاری بود. خطر تازش مغولان بر اقلیم پازس مشرف به وقوع بود؛ و کوتاهی دزبار اتابکان در پیشگیری، خود عین جلب مخاطرت از برای همگان می بود. زین روی، اتابکان پازس کوشیدند تا با اظهار انقیاد و پرداخت باج و خراج، این دشمن دذصفت درنده خوی را قدری اهلی کنند! و از مراتب زیان رسانی اش بکاهند! ... اتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعید بن زنگی (ف: ۶۵۸. ق. ۰)، در پیش برد این سیاست موقع شناسانه سهم بزرگ و مؤثر و نقش مهم و خطیری داشت. ... سیاست مجامله و مماشات و مصالحه با مغولان، پس از وفات اتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعید بن زنگی نیز امتداد یافت، تا آن که امرای دولت سلغری، اتابک مظفرالدین سلجوقشاه بن سلغرشاه بن سعید بن زنگی را به سلطنت برداشتند، و این سلجوقشاه - که او هم از ممدوحان شیخ اجل سعیدی شیرازی است - بر آن سخنگان مغول که در شیراز بودند عاصی شد و همگی شان را با زن و فرزند و خدام و حشم از دم تیغ بی دریغ گذرانید. اخبار موحش این واقعه هائله، ناپره غصب هلاگور را زبانه کش گردانید و هلاگو لشکر مغول را روانه ساخت تا رفتند و در کازرون، پس از درگیری و کاززاری خون بار و کشتاری هول انگیز، سلجوقشاه را بگرفتند و بکشتند و سرش را به شیراز فرستادند؛ و این واقعه تلخ به سال ۶۶۲. ق. رخ داد. بدین ترتیب، هم پادشاهی اتابکان سلغری و هم استقلال مملکت پازس در حقیقت خاتمه یافت و پازس

بیش و کم تحتِ اِستیلایِ مُستقیمِ حُکومتگرانِ مُغولِ دَرآمد. مُغولانِ دیگر بهانه و دَسْتاویزی اُستوار یافته بودند تا به دُبارِ صُلحِ جویِ اَتاَبکانِ پارسِ بیش از پیش دَسْت اندازی کُنند و سَررشته کارها را خود به دَسْت گیرند. تَمَشیتِ اُمورِ اِقلیمِ پارس به دَسْتِ شِخَنگانِ مُغولان و کارگزارانِ ایشان صورت می گرفت؛ هرچند که نامِ حُکومت و حُطَبه سَلطنت، بر شاهزاده خانمی از سُلغریانِ باقی ماند که "اِبش خاتون" نام داشت و نامزدِ یکی از پسرانِ هلاکو بود و تا ۶۸۵ یا ۶۸۶ ه.ق. نیز در قیدِ حیات بود. ... پس با آن که مُداخلاتِ مُغولِ درِ ادارهٔ اِقلیمِ پارسِ فزونی گرفت و مُغولانِ جایِ پایِ خود را بتدریج مُستحکم تر کُردند و حَقّ آب و گِلِ بیشتری از برایِ خویش تَمهید نمودند، دَسْتِ کم صورتِ آن مصلحهٔ آغازین میانِ سُلغریان و مُغولان تا مُدتِ ها پس از ماجرایِ سَلجوقشاه نیز حَفْظ شد! و سَرانجام با مَرگِ اِبش خاتون - که او نیز در زمرهٔ مَمْدوحانِ سعّدی ماست -، کارِ سُلغریانِ یکسره گزید و طومارِ حُکومتِ اِسمی و ظاهریِ سُلغریانِ هم بکلی دَرنورزیده شد. ... باری، حتّی آن روز که پارس تحتِ اِستیلایِ مُستقیمِ حُکومتگرانِ مُغولِ دَرآمد، چون زَمینهٔ این اِستیلا بمرور فراهم و تَمهید شده بود و تحوُّلی ناگهانی و نابیوسان نبود، جنگ و خون ریزی بی حدّ و غارت و یَغمایِ فراگیری رُخ نداد و اِسلامیان در حالی به حُکومتِ عُمالِ کافرانِ مُغولِ تَن می دادند که در عَمَلِ با کُفّارِ مُغولِ در صُلح بودند و سَخَن سعّدی که می گفت: «صُلح است میانِ کُفر و اِسلام»، بر این احوال نیز راست می آمد.

۴۳۸

آینهٔ پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

این از شَرَقِ جَهانِ اِسلام و خُصوصِ اِقلیمِ پارس و مُهاجِمانِ مُغولِ کافرکیشش.

در عَرَبِ هَم، صَلیبیانِ جَنگِ خواهِ سَبکسار، اَگرچه بنایِ اِسلامِ سِتیزی و کُشتارِ مُسلمانان داشتند و هرگاه دَسْتشان می رسید از کُشته ها پُشته ها می ساختند، به واسطهٔ دُشواری های بی شمار و مضایق و مصائب و مصاعبی که در درازنایِ کارِ تَعَدی و تَجاوُزِ دیربازشان رُخ می نمود، ناچار بودند گاه و بیگاه قَدری کوتاه بیایند و بابِ مُذاکراتِ سیاستِ مدارانه را هم باز بگُذارند و اَحیاناً در پیِ جَلْبِ نَظَرِ طَرَفِ مُسلمانِ بَرآیند.

۱. بَگر: سعّدی نامه / مَجَلهٔ تَعْلیم و تَرْبیت، س ۷، ش ۱۱ و ۱۲، بَهمَن و اِشْفَنَدِ ۱۳۱۶ ه.ش.، صص ۷۴۰-۷۴۶ و ۷۷۰ و ۷۷۱ / اَز رِسالهٔ «مَمْدوحینِ شِیخِ سعّدی»، به قَلَم: مُحَمَّدِ قَزوینی.
۲. نمونه را، سَنج: جَنگِ هایِ صَلیبی به رِوایتِ اَعْراب، اَمین مَعلوف، تَرجمه: عَبدِ الحُسَینِ نیک گَهر، ج: ۴، تَهْران: نَشْر نئ، ۱۳۹۴ ه.ش.، ص ۲۹۳.

تاریخ جنگ‌های صلیبی و فراز و فرودها و لونا لونی هایش، تاریخ غریب سخت عبرت‌انگیزی است؛ و دوران حیات سغدی تقریباً مصادف است با همان دوره تعلیق‌گونه تقریباً صدساله‌ای که با مُصالحه ریچارد و صلاح‌الدین آیوبی و بازگشت ناکامانه ریچارد از مشرق‌زمین آغاز می‌گردد؛ دوره‌ای که در آن صلیبیان، اگرچه بر پاره‌ای از شهرها سیطره دارند، اغلب در همان حُدود مُتَصَرِّفَاتِ مَحْدُودِ خویش باقی می‌مانند و از دست‌اندازی گسترده دوباره به فراخنای بلاد اسلامی عاجز می‌شوند. در این دوره، صلاح‌الدین و وارثان پسنیان نیز که به نوبه خود مانده و سوده و فرسوده شده و هزار جور گرفتاری سیاسی پیدا کرده‌اند، در پاک‌سازی سریع سرزمین‌های اشغال‌شده از لوٹ و وجود صلیبیان توفیق چشمگیری حاصل نمی‌کنند. در حالی که فرنگیان بشدت تضعیف شده‌اند و گرفتار دزگیری‌های داخلی دامنه‌وری هستند و "جنگ مقدس" دیگر از برایشان موضوعیت نیامانی ندارد، آن‌دک آن‌دک نوعی همزیستی مسالمت‌آمیز و مبادلات بازرگانی میان صلیبیان و مسلمانان، جای کشاکش‌های پیشین را می‌گیرد و آرامشی نسبی پدید می‌آید و حکمرانان مسلمان هم جوش و خروش چندان از برای آزادسازی بلاد اشغال‌شده و بازپس‌گیری اراضی تحت سیطره بازماندگان صلیبیان نشان نمی‌دهند. این آرامش نسبی، گاه بر هم می‌خورد، و علی‌الخصوص دزگیری‌های مدعیان قدرت در داخل هریک از دو جنبه، فرصت‌های تازه‌ای از برای طرف دیگر فراهم می‌سازد و أحياناً تغییراتی در قلمرو اقتدار و گستره قدرت هریک از طرفین رخ می‌نماید، ولی مجموع اوضاع و أحوال و به‌ویژه مخاطرات تازه‌ای که پیش می‌آید و کیان هریک از طرفین را به گونه‌ای در معرض تهدید قرار می‌دهد، بیشتر زمینه‌ساز سازش‌های پی‌درپی و ترکِ مُخاصمه ظاهری می‌گردد تا پیکارهای دامنه‌دار^۱. هم حکومتگران مسلمان و هم مهاجمان صلیبی، أحياناً، بیش از انگیزه دینی و أهداف مقدس اعتقادی، در پی تثبیت اقتدار دنیوی خویش اند و چاره‌آن را سازش با یکدیگر و عدول از أهداف و ارزش‌هایی می‌بینند که ای بسا زمانی ایشان را به جانب رفتار "مجاهد"انه سوق می‌داده است. از همین روی پیوسته با یکدیگر بر سر سود دنیا سودا می‌کنند و از ایستارهای خائنه نیز اجتنابی نمی‌ورزند و گاه بی‌غیرتی و بی‌اعتقادی خود را در مسائل دینی چنان به نمایش درمی‌آورند که مایه حیرت عامه بینندگان و گزارشگران رخدادهای می‌شود!^۲

۱. سنج: همان، صص ۲۹۹-۳۱۶ و ۳۲۹-۳۳۴ و ۳۳۹ و ۳۴۳-۳۵۷.

۲. سنج: همان، صص ۳۱۶-۳۲۱ و ۳۲۷ و ۳۴۲.

باری، خوب یا بد، زشت یا زیبا، دینی یا غیر دینی، در درازنای جنگ‌های صلیبیان با مسلمانان، بارها میان طرفین مذاکرات و معاهداتی صورت گرفته و مصالحه‌های کوتاه‌مدت یا بلندمدتی واقع گردیده است که بی شک اخبار بعضی آن معاهدات به گوش امثال سعدي شیرازی هم می‌رسیده یا ای بسا جلوه‌های عینی آن را در سیاحت‌هایش می‌دیده است.

از اطال کلام ناگزیر شدیم. ... درازنفسی کردم و عذرخواهم. ... امیدوارم آنچه به عرض رساندم، هم در روشنداقت احوال سیاسی روزگار سعدي به طور عام سوذبخش بوده باشد، و هم در ایضاح این دقیقه به کارمان بیاید که وقتی سعدي در ضمن تغزلی ناب می‌فرموده است: «صلحست میان کفر و اسلام» هم، باز از دل مشغولی مناسبات قدرت در جهان پیرامونش رها نبوده و به تجارب ملموس و وقایع محسوس دوران حیات خود و هم‌روزگاران‌ش نظر داشته و از چیزی خبر می‌داده است که در عصر او و در آن حال و روز سیاسی براستی رخ داده بوده است و معروف و معروف اذهان خرد و کلان بوده و البته ذهن چنوبی را نیز به خود مشغول می‌داشته است.

۴۴۰

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

الغرض، عبارات و اشارات و نشان تأملات سیاسی شیخ سعدي را، نه فقط در جای‌هایی چون باب اول گلستان که "در سیرت پادشاهان" است، یا باب نخست بوستان که "در عدل و تدبیر و رای" و اصول سیاست و آیین ملک‌داری پردازخته شده است، که در تضاعیف تغزلی‌های مزد نیز سراغ توان کرد!

سعدي، جز گلستان و بوستان و عزلیات و برخی از قصائدهش که معروف‌تر است و بیشتر دیده و خوانده شده است، آثاری دارد که مع الأسف بندرت خوانده و دیده می‌شود و - به اصطلاح یکی از سعدي پژوهان عصر، استاد بهاء‌الدین خزمشاهی - دام علاه -، در شمار "کم‌خوانده‌های سعدي" ^۱ جای می‌گیرد؛ و من بنده شک ندارم که بسیاری از ادبای معاصر نیز حتی یک بار این بخش از کلیات سعدي را بدُرستی نخوانده‌اند! ... این آثار را طابعان در غالب چاپ‌های متداول کلیات شیخ در اواخر کتاب جای داده و توگویی به دوزدست‌ترین جای ممکن در اقلیم سعدي خوانی تبعید کرده‌اند. ... دریغ است؛

۱. سنج: من سعدي آخر الزمان، بهاء‌الدین خزمشاهی، به کوشش: عارف خزمشاهی، ج: ۱، تهران: انتشارات ناهید، ۱۳۹۹. ش.، ص ۱۰۵ و ۱۰۸ و ۱۰۹.

به ویژه از آن روی که در این زوایای کُلیاتِ شیخ شیراز، خبایای آرجمندی نهفته است و پاره‌ای از مهم‌ترین اسنادِ فرهنگی و تاریخیِ راجع به سغدی و دوران وی را در میان بعضی همین "کم‌خوانده‌ها" سراغ باید کرد.

آثارِ منشورِ پراکندهٔ مُندرج در کُلیاتِ سغدی، چه آن‌ها که ریختهٔ خامهٔ بدایع‌نگارِ خود اوست، و چه آن‌ها که دیگرانی در حکایتِ احوال و اظوارِ شیخ نوشته‌اند، خاصه با عالم سیاست‌اندیشیِ سغدی ربطِ وثیق دارند؛ به ویژه رسالهٔ نصیحةٔ الملوک که از آلف تا یاءِ راجع به سیاست و آیینِ حُکمرانی است و از همان نام و عنوانش فریاد می‌زند که "سیاست‌نامه" است.

رسالهٔ بشیاری کوتاهی هم که با سزنیویس «در تربیتِ یکی از ملوک گوید» در کُلیاتِ سغدی درج شده، آندزنامه‌ای است سیاسی، و تو گویی عصارهٔ همان نصیحةٔ الملوک پیشگفته است.

الغرض، موادِ راجع به آدابِ مُلک‌داری و شهرداری و تجارب و اندیشه‌های سیاسی، در کلماتِ شیخ شیراز، بسیار است، و بتقریب در جمیع فصول و اجزای کُلیاتِ وی پراکنده است، چنان که بزچیدن و گردآوردن و برزسیدن همهٔ آنچه در کُلیاتِ سغدی آمده و به نوعی با اندیشه و عملِ سیاسی در پیوند است، از حوصلهٔ یک دفترِ کلان نیز بیرون خواهد بود.^۱

۱. اگر در مفهومِ سیاست‌اندیشی و آیینِ حُکمرانی، آندکی به "توسع" قائل شویم و جملهٔ لوازمِ فرهیزشِ عمومی و سامانِ اجتماعی و خلاصهٔ بیشینهٔ اصول و آدابِ راه و رسمِ زندگی را در این دائرهٔ بیابوریم (که شماری از سیاست‌اندیشان نیز از قدیم چنین کرده و آورده‌اند)، بی‌کباره توان گفت که: کُلیاتِ سغدی از آیینِ حُکمرانی و اندیشه‌ها و دغدغه‌ها و آموزه‌های سیاسی سرشار و لبریز است، و بیشینهٔ آنچه سغدی گفته و نوشته، در همین باره است. می‌افزایم:

به قولی که بیراه نیز نمی‌نماید، مجموعهٔ آموزه‌های اخلاقی و آندزنیِ عمومیِ سغدی در خدمتِ دو هدف است: «یکی این که انسان را چنان بپرورد که از مُعضلات و مصائبِ روزگار در امانش بدارد و از قُدَرَت‌های حاکمِ مصون؛ و دُوم آن که پُنجره‌ای بگشاید به عشق و عوالمِ غیب.»

(پنج اقلیمِ حضور، داریوش شایگان، ج: ۷، تهران: فرهنگِ معاصر، ۱۳۹۵ ه.ش، ص ۹۶).

بر پایهٔ این بخش بندی، کمابیش همهٔ آنچه در گفتارِ سغدی به هدفِ نُخستِ راجع می‌گردد، از مقولاتِ سیاسی به معنایِ توسع‌یافتهٔ آن خواهد بود.

خوشبختانه تا امروز پژوهندگانی، هم در قالب کتاب، و هم در قالب مقاله، به پاره‌ای از جوانب سیاسی حیات و اندیشه و نگرش‌ها و نگرش‌های شیخ شیراز پرداخته‌اند.^۱ پس راه بکلی ناکوفته نیست و آنچه بر سالکان جویای آن معانی است، تنها پی‌گرفتن طریق است و البته بازجستن خبایا از زوایا.^۲

[سیاست نامه سغدی]

● تا آن جا که می‌دانم از نظر شماری از آشنایان کتبات شیخ، سیاسی‌ترین اثر او، همان رساله نصیحة الملوک است. نظر بی‌راه و ناموجهی نیز نیست؛ چه، آن رساله با همه و جازتش، - همان‌گونه که یاد کردیم - از آلف تا یاء راجع به سیاست و آیین حکمرانی است و در نظر اولی سیاسی‌ترین نوشتار برجای مانده از سغدی و "سیاست نامه"ی او به شمار می‌آید. با این همه، مخلص، گمان دیگری دارد؛ و آن، این است که مهم‌ترین نوشتار سیاسی سغدی، همانا بوستان او است که هم از حیث کیفیت و تنوع مواد راجع به اندیشه و عمل سیاسی و هم از جهت کمیت ففره‌هایی که بصراحت آن‌ها را نتایج خواطر سیاست‌اندیشانه شیخ شیراز قلم می‌توان داد، بر دیگر مکتوبات او پیشی دارد، و از بن خود "سیاست نامه"، بل "نصیحة الملوک" است؛ هرچند بیشینه خوانندگانش بدین معنی متفطن نشده باشند.

۴۴۲

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال | ۳۵ شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. از آن شمار است:

* سیاست نامه سغدی، روح‌الله اسلامی، ج: ۱، تهران: انتشارات تیسرا، ۱۳۹۷ ه.ش.

* بر سریر باد (سیری در شلوک سیاسی سغدی)، مجید زهتاب، ج: ۱، [بی‌جا]: نشر گفتمان اندیشه معاصر، ۱۳۹۸ ه.ش.

۲. یکی از سوّمندی‌های جنّبی نظر در سیاست‌ات مکتوب سغدی، گذشته از استفاده مستقیم از اَنظار و افکار و تجاربِ بیش‌بهای وی، آن است که می‌توان سُخنانِ واعظی سیاست‌اندیش را که هشتصدسال پیش از این می‌زیسته است با وزاجی‌های مُستورِ بزخی از هم‌روزگارانمان سنجید و بروشنی دید که در آن عهد بعید، مژدی شاعر و مسلک و خانقاه‌نشین در شیراز، به چه پختگی و سختگی سُخن گفته و چه اندازه خرد به کار بسته و چه مایه جوانبِ علم و عمل را ملحوظ داشته است و آنگاه این ژاژخایانِ عَصِر ما چه می‌کنند و چه‌ها می‌گویند. ... در این تأمل، البته سزاوار آن است که همه امتیازهای تَفُوق و سرامدی را به پای سغدی نینویسیم و لختی هم خویشتن را و هم‌روزگاران خویشتن را ملامت کنیم که چه‌سان از مئبرِ عزیزِ وعظ و نُضح و اِرشاد و پایگاه رفیع کلمه و کلام، بازچه‌ای ساخته‌ام از برای کودک مزاجانی خام و سبک‌مغز و هپروت‌اندیش، تا در آن جایگاه شریف، به گستاخی تمام، هر یابس و رظبی را به هم ببافند و مُلغمه‌ای سخیف از تراوش‌های اَذهان عامی و افکارِ علیلِ خویش برسانند و به خورد خرد و کلان بدهند!

می دانم که این مُدعا حاجت به قَدری توضیح دارد و می‌کوشم تا از عهده آن برون آیم. اجازت فرمایید تا روشندا شت این معنی را از کَمّیات و محسوسات و با یک حساب ساده سرانگشتی بیازم:

بوستان، به فرموده خود سعدی، " کاخ دولت " است و مُشتمل بر " ده دراز ترییت ":

چو این کاخ دولت پیرداختم	بر او ده دراز ترییت ساختم
یکی، باب عدل ست و تدبیر و رائی	نگهبانی خلق و ترس خدای
دوم، باب احسان نهادم اساس	که منعم کند فضل حق را سپاس
سوم، باب عشق است و مستی و شور	نه عشقی که بندند بر خود بزور ^۱
چهارم، تواضع، رضا، پنجمین	ششم، ذکر مزد فناغت گزین
به هفتم دراز عالم ترییت	به هشتم دراز شکر بر عافیت
نهم، باب توبه ست و راه صواب	دهم در مناجات و ختم کتاب ^۲

بوستان سعدی، در ویرایش استاد فروزان یاد روان شاد دکتر غلامحسین یوسفی (۱۳۰۶-۱۳۶۹ ه. ش.) که یکی از بهترین تصحیح‌های بوستان است^۳ و بنقد شایع‌ترین ویرایش آن کتاب در میان اهل فن به شمار می‌آید، بر ۴۰۱ بیت اِشتمال دارد.^۴ بسیار خوب! این بوستان یک دیباجه دارد و ده باب که باب دهمش در مناجات و ختم کتاب است. باب دهم مُشتمل بر ۱۰۹ بیت است.^۵ دیباجه بوستان هم ۲۱۷ بیت دارد.^۶ هرچند

۴۴۳

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. بزور: بدروغ، از روی فریب.

بعض گزارندگان و شراح بوستان، «بزور» به معنای جنبزا و قهرا و زورکی و بعنف را نیز مناسب این مقام دانسته‌اند (نگر: شرح سودی بر بوستان سعدی، ترجمه و تحشیه و تهیه متن ائتیقادی از: دکتر اکبر بهروز، ج: ۱، تبریز: کتابفروشی حقیقت، ۱۳۵۲ ه. ش.، ۹۰/۱)؛ بل بعضی صریحا و اضحا لفظ سعدی را به همین معنای "بالقهر" گرفته‌اند و بس (نگر: بوستان لشاعر الانسانیه سعدی الشیرازی، قدّم له و نسر النص و ترجمه: محمد موسی هندوای، الجزء الأول، القاهرة: مکتبه الأنجلو المصریة، بی تا، ص ۶۵؛ و: گلستان و بوستان، برگردان از: ادوارد رهاتسک - و. جی. ام. ویکنز، ج: ۱، تهران: انتشارات هزوس، ۱۳۸۳ ه. ش.، ص ۷۵۳).

۲. بوستان سعدی (سعدی نامه)، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه. ش.، ص ۳۷، ب ۱۰۶-۱۱۲.

۳. هرچند به از آن باید.

۴. نگر: بوستان سعدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ۱۳۹۲ ه. ش.، ص ۲۰.

۵. نگر: همان، صص ۱۹۶-۲۰۰.

۶. نگر: همان، صص ۳۳-۴۱.

به ویژه در دیباجه اُبیاتِ صریحِ راجع به سیاسیات کم نیست، از راه مُسامَحَتِ از دیباجه و خاتمه (بر سر هم: ۳۲۶ بیت) صَرَفِ نَظَرِ می‌کنیم. می‌ماند نُه باب که مُشْتَمِلِ اُشت بر ۳۶۸۵ بیت.^۱ گفتیم بابِ نَخُصَتِ بوستان که "در عدل و تدبیر و رای" ترتیب داده شده است درازترین بابِ آن کتابِ نگارین است. این باب، بر ۹۰۷ بیت اِشْتِمَالِ دارد.^۲ پس بابِ صریحاً سیاسی بوستان، ۹۰۷ بیت دارد و هشت بابِ دیگر بر سر هم ۲۷۷۸ بیت.^۳ در این هشت باب و در آن خاتمه و دیباجه، سیاسیات کم نیست؛ لیک ما اگر تنها همان بابِ اَوَّلِ را نیز سیاسی محض بینگاریم، اَوَّلًا، آشکارا می‌بینیم که سعّدی کتابِ خود را به سیاسیات مُصَدَّرِ ساخته؛ ثانیًا، هشت بابِ فَرَضًا غیرِ سیاسی کتابِ بوستان، بر سر هم سه برابر آن یک بابِ سیاسی اند و بس، و نیک پنداشت عنایت و تأکید سعّدی در حَجْمِ سُحْنِ نیز مُتَوَجِّهِ سیاسیات بوده است؛ و به دیگر سُحْنِ، مُهِمِّ تَرینِ موضوعی که سعّدی را در سرایش بوستان به خود مشغول می‌داشته است، به گواهی دامنه کلام، همانا مقوله حُکْمَرانی و سیاست و ززی است، و بقیه مقولات، با همه تنوعشان، در حاشیه موضوع حُکْمَرانی واقع شده‌اند.

نه تنها موضوع عمده در بوستان سعّدی، سیاست است، مخاطبِ عمده بوستان نیز (و نه فقط مُهدی‌الیه آن)، رَجُلِ سیاسی و حُکْمَران است؛ بل اجازه فرماید فراتر رفته به صراحت و وضوح عرض کنیم، مخاطبِ اصلی بوستان، کسی نیست جز فرمائروای اقلیم پارس.

سعّدی، در بوستان، در شمار آن رُموزِ مُلک‌داری که تعلیم می‌کند، صریحاً واضحاً می‌گوید:

غریبی که پُرفتنه باشد سرش	مِی‌آزار و بیرون کن از کِش‌وَرش
تو گر خشم بر وی نگیری، رواست	که خود خوی بد دُشمنش در قفاست
وگر پازسی باشدش زادبوم	به صنعاش مفرست و سقلاب و روم
هم آن جا امانش مده تا به چاشت	نشاید بلا بر دگر گش گماشت!
که گویند: برگشته باد آن زمین	گزو مَرْدُمِ آیند بیرون چنین! ^۴

۱. نگر: همان، صص ۴۲-۱۹۵.

۲. نگر: همان، صص ۴۲-۷۸.

۳. نگر: همان، صص ۷۹-۱۹۵.

۴. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۴، ب ۲۷۲-۲۷۶.

راستی اگر مخاطبِ بوستان، اولاً همان امیری که بر اقلیم پارس حکومت می‌راند نمی‌بود و سخن را روی با عموم اُمرا بود، از بُن قیّد «وگر پازسی باشدش زادبوم ...» هیچ موجه می‌توانست باشد؟! ... خود بروشنی می‌بینید که مخاطبِ مستقیم و ایتدائی سخن سعّدی، حُکمران اقلیم پارس است، نه هر حُکمرانی؛ تا چه رسد به هر خواننده‌ای!

امیدوارم بعضی دانشجویان فنون ادب که دُرُست بمانند این طالب علم خام دست هَنوز در فهم باریکی‌های متون قدیم و نازکی تعابیر قدما و زریدگی کافی نیافته‌اند، نفرمایند که مراد سعّدی از «پازس» و «پازسی»، مُطلق ایران و ایرانی است؛ که در آن صورت معلوم خواهد شد زبان و بیان سعّدی را نمی‌شناسند و از حاق آنچه در گلستان در باب «اقلیم پازس» گفته است^۱ و در بوستان با استخدام تعبیر «آتش پازسی» در حق خویش اراده فرموده است^۲ و چه و چه‌های دیگر پُر اِطلاعی نداشتند.

باریک نگریشتن در بوستان، باز هم نشانه‌هایی از این که مخاطب اصلی کتاب کیست به دست می‌دهد.

۴۴۵

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

سعّدی در اواخر باب اول بوستان، در دنباله حکایت پادشاه جفاگستری که فرماندهی داشت بر کشوری و در ایام او روز مزدم چو شام و شب از بیم او خواب مزدم حرام شده بود و همه روز نیکان ازو در بلا بودند و به شب دست پاکان ازو بر دعا بود ولی شیخ آن روزگار پندگفتن و اندرز دادن به این ستمگار برگشته کار را جای دزیغ می‌دانست و او را سزاوار اُذار و هشدار نمی‌دید^۳، ناگهان و بی‌کباره به سخن گفتن با پادشاه دوران و سزومین خویش می‌پردازد و می‌گوید:

تورا عادت - ای پادشه! - حق روی ست
دلِ مرد حق گوی ازین جا قوی ست
نگین خصلتی دارد ای نیک‌بخت!
که در موم گیرد، نه در سنگ سخت

۱. نگر: گلستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۰، ص ۵۲.

۲. نگر: بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۱۶۷، ب ۳۲۳۲.

۳. ایستار نه چندان قابل دفاع این پیر، یادآور ایستار مشابه لُفمان حکیم است در حکایتی از گلستان که از اندرزگفتن به طائفه دزدان دریغ داشت و با این «بُست روشن فکری» لوس و بی‌مزه - که البته از نگاه سعّدی، گویا نه لوس بوده است و نه بی‌مزه! - هیچ سعّی در جلوگیری از اِثلاف اُموالِ خلائق و به خاک سیاه نشستن مزدمان نکرد!

عَجَبَ نِيسْتَ كَرِ ظَالِمٍ اَز مَن بَه جَانِ
 تَو هَم پاشبانی بَه اِنْصافِ و دادِ
 تَو را نِيسْتَ مِثُّ زِ رَوِي قِياسِ
 كَه دَر كارِ خَيْرَتِ بَه خِدْمَتِ بَدِاشْتِ
 هَمه كَسِ بَه مِيدانِ كوشِشِ دَرَنْدِ
 تَو حاصِلِ نَكْرَدِي بَه كوشِشِ بَهْشْتِ
 دَلتِ رَوَشَنِ و وَفَتِ مَجْموعِ بَادِ!
 حَياتِ خَوْشِ و رَفْتَنَتِ بَرِ صَوابِ!
 بَر نَجَدِ كَه دُرْدَسْتِ و مَن پاشبانِ
 كَه حِفْظِ خُدا پاشبانِ تَو بَادِ!
 خُدا وَنَدِ را مَن و فَضْلِ و سِياسِ
 نَه چَوَن دِيجِرانتِ مُعْطَلِ كُذاشْتِ
 ولى گويِ بَخْشِشِ نَه هَزْكَشِ بَرَنْدِ
 خُدا دَر تَو خَوِي بَهْشْتِي سِرْشْتِ
 قَدَمِ ثابِتِ و پاِيه مَرْفوعِ بَادِ!
 عِبادتِ قَبولِ و دُعَا مُسْتَجابِ!

این که از میانه سُخَن تا اَخِرِ آن بَخْشِش، خطابِ سعّدی یکسره به پادشاه است، عَلِي الظَّاهِر نَه فَقَطِ اَز بابِ "التِّفَاتِ" مُصْطَلَحِ دَر فُنُونِ سُخَن^۲، که از بابِ اِسْتِمْرارِ مُخاطَبَتِي است که شیخ از آغازِ کتاب با پادشاه داشته و اَوَّلًا و بِالذَّاتِ حُكْمَرانِ زَمانِ خود را مُخاطَبِ كِتابِ خويش می شمرده، و به عبارتی روشن تر، از آغازِ دَسْتِ دَر كارِ اِنْشايِ "نصیحَةِ الْمُلوكِ" منظومی داشته است که مُخاطَبِ نَحْشَتِ آن حُكْمَرانِ پارسِ دَر زَمانِ وی بوده باشد و مُخاطَبِ سِپَسِيشِ دِيجِرانِ.

اگر راستش را بخواهید، مَن بِنْدَه خَيالِ می كُنَم كِلِشتانِ سعّدی نیز به نوعی دُنباله بوشتانِ او^۳،

۱. بوشتانِ سعّدی، تَصْحيح: دَكْتَرِ يوسُفي، ج: ۱۱، ص ۷۲ و ۷۳، ب ۹۸۴-۹۹۳.
 ۲. درباره "التِّفَاتِ" دَر بِلاغَتِ، كُفتارِ دانيشيانه اُستادِ مُحْسِنِ ذاکِرِ الحُسَيْنِي مَلاحِظَه شَوَد، دَر: بلاغَتِ و عَرُوضِ و قافِيه دَر اَدَبِ فارسي (بَرگزیده مَقالاتِ دانيشنامه زَبانِ و اَدَبِ فارسي، به سَرپرستي: اِسْماعيلِ سَعادَتِ)، به كوشِشِ: اَمِنه بِيَدگلي، ج: ۱، چ: ۱، تَهْران: فَرهنگِشْتانِ زَبانِ و اَدَبِ فارسي، ۱۳۹۹ ه.ش.، صص ۱۴۹-۱۵۶.
 ۳. دَر اَصْلِ اين كه بوشْتانِ و كِلِشتانِ مُكْتَبِلِ هَم اِنْد، شايد زياده اِختِلافِي نَباشْد؛ ليك نَحْوَه اين مُكْتَبِلِ بُوْدَن و چگونگي نِشَبَتِ اين دو كِتابِ با يَكديگر، جاي كُفْتِ وگوها بوده و هَسْت. ... نِمونَه را، نِگر:
 اَخْلاقِياتِ (مَفاهيمِ اَخْلاقِي دَر اَدَبِياتِ فارسي اَز سَدَه سِوْم تا سَدَه هَفْتَمِ هِجْرِي)، شارل-هانري دو فوشه كور، تَرجمَه: مُحَمَّد عَلِي اميرمَعزِي - و - عَبدِ الْمُحَمَّدِ رُوخْبِخْشان، ج: ۱، تَهْران: مَرَكزِ نَشْرِ دانيشگاهي - و - اَنجَمَنِ ايرانيشناسيِ فَرانسه دَر ايران، ۱۳۷۷ ه.ش.، صص ۴۵۳-۴۵۵؛ و: مَقالاتِ دَر باره زَنْدگي و شِعْرِ سعّدي (مُسْتَمِلِ بَر ۲۶ مَقاله / كُنْجَرَه جَهاني سعّدي و حافِظ: شيراز، ۱۳۵۰ ه.ش.)، به كوشِشِ: دَكْتَرِ مُنْصَوِرِ رَشْتِگار [فَسائِي]، ج: ۳، شيراز: اِنْتِشاراتِ دانيشگاهِ پَهْلَوِي [پيشين]، ۱۳۵۷ ه.ش.، صص ۴۰۶-۴۲۹ / مَقاله «جَهانِ مَطْلوبِ سعّدي دَر بوشْتان»، به قَلَم: دَكْتَرِ غلامحُسَيْنِ يوسُفي، و ص ۳۰۵ و ۳۰۶ / اَز مَقاله «اَشْخاصِ دَاشْتانِ دَر كِلِشتان»، به قَلَم: دَكْتَرِ جَلالِ مَتِينِي؛ و: پَنجِ اِقْلِيمِ حُضُور، داريوشِ شايبگان، ج: ۷، تَهْران: فَرهنگِ مَعاصِر، ۱۳۹۵ ه.ش.، صص ۹۷ و ۹۸.

و آن هم نه فقط نوشتاری در سپهر سیاست نامه نویسی ایرانی^۱، که - پیدا و پنهان - گونه ای "نصیحة الملوک" باشد.

۱. از نکات بشیار غریب در پژوهش های راجع به سنت سیاست نامه نویسی در ایران که بخش پُرهیا هوئی آن را زنده یاد استاد دکتر سید جواد طباطبائی علمداری کرده است، ایستارهای ناساز آن دانشور فقید است درباره سعّدی و بخصوص گلستان سعّدی.

زنده یاد طباطبائی که به نظر می رسد در پاره ای از نوشتارهایش، آشکارا گلستان سعّدی را از سیاست نامه های ایرانی و یکی از نمونه های سنت سیاست نامه نویسی قلم می دهد (سنج: درآمدی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، [سید] جواد طباطبائی، ج ۸ - ویراسته جدید، تهران: انتشارات کویر، ۱۳۸۵ ه.ش، ص ۸۳؛ ابن خلدون و علوم اجتماعی - وضعیت علوم اجتماعی در تمدن اسلامی - سید جواد طباطبائی، ج ۲، تهران: انتشارات طرح نو، ۱۳۷۹ ه.ش، ص ۲۷)، در نوشتاری ویژه "سیاست و اخلاق نزد سعّدی"، ایستارهای مضطرب و بعضاً نامفهومی اختیار می کند که جای شگفتی فراوان دارد.

طباطبائی نخست تصریح می کند که «سعّدی به اعتبار گلستان و بوستان و نیز نوشته ای کوتاه با عنوان نصیحة الملوک، یکی از مهم ترین آندزنامه نویسان ایرانی است» (دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی: اشماعیل سعادت، ج ۳، چ ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۸۸ ه.ش، ص ۶۶۶؛ پنچ شاعر بزرگ ایران - برگزیده مقالات دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی: اشماعیل سعادت - به کوشش: مرگان گله داری، چ ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۹ ه.ش، ص ۲۰۷) و آنگاه در فاصله کمتر از یک صفحه، در چرخشی شگفت آور، بیان می دازد که «... با توجه به آنچه در گلستان آمده است، می توان گفت که سعّدی آندزنامه نویس یا سیاست نامه نویس نیست. ...» (دانشنامه زبان و ادب فارسی، ج ۳، ۱۳۸۸ ه.ش، ص ۶۶۷؛ پنچ شاعر بزرگ ایران، ۱۳۹۹ ه.ش، ص ۲۰۸).

طباطبائی در همان نوشتار مدعی می شود که «تزدیدی نیست که سعّدی متفکر سیاسی به معنی رایج آن نبود» (دانشنامه زبان و ادب فارسی، ج ۳، ۱۳۸۸ ه.ش، ص ۶۶۷؛ پنچ شاعر بزرگ ایران، ۱۳۹۹ ه.ش، ص ۲۰۸). ... شاید پذیرش این ادعا فارغ از دیگر مدعیات طباطبائی و بنا بر آن که مرادمان از «متفکر سیاسی به معنی رایج آن» چه باشد، بر صعوبتی نداشته باشد. آری؛ سعّدی هرگز سیاست اندیشی از طراز ابن خلدون نبوده است؛ و تازه اگر مفهوم و مصادیق مستحدث «متفکر سیاسی» ملحوظ باشد، ای بسا خود ابن خلدون را هم بتوان از بر دوش کشیدن چنین عنوانی معاف داشت و از بن هیچ «متفکر سیاسی» در درازنای تاریخ و پهنای ثراث ما سراغ نکرد؛ ولی مشکل آن است که تصورات طباطبائی از این مقولات (که بی گمان جای دیگر بایدش بیشترک و ارسی کرد) پریشان تر از این حرف هاست.

تکلیف طباطبائی، نه با مفاهیم تاریخی روشن است، نه با اعلام، نه با مواد تاریخ و ثراث، نه با خودش؛ و خدا گواست که در این بیان سر سوئی آهنگ خوارداشت ندارم. تنها آنچه را از مطالعه علاقه مندانه آثار او دریافته ام به عرض می رسانم. زنده یاد سید جواد طباطبائی، خود، جاهائی سعّدی را سیاست نامه نویسی قلم می دهد، ولی در جاهای دیگر اِتصاف به سیاست نامه نویسی را از وی نفی می کند. اضطراب حیرت انگیز نگاه طباطبائی تا بدان جا است که حتی در نوشتاری واحد و دانشنامگی، هم گلستان را سیاست نامه می خواند، و هم سیاست نامه بودن آن را نفی می نماید! (نمونه را، نگر: دانشنامه زبان و ادب فارسی، ج ۳، ۱۳۸۸ ه.ش، ص ۶۶۹ و ۶۷۰؛ پنچ شاعر بزرگ ایران، ۱۳۹۹ ه.ش، ص ۲۱۵ و ۲۱۷).

وانگهی، طباطبائی در مقام نفی سیاست نامه نویسی از سعّدی مدعی می‌گردد که «سیاست نامه نویسی، به معنی رایج آن، پیوندی با مناسبات قدرت دارد، اهل قدرت است و تجربه‌ای مشتق از عمل دولت دارد، چنان که نویسندگانی مانند قابوس و شمسگیر و خواجه نظام الملک طوسی هر دو اهل سیاست بودند. ... سعّدی اهل تأمل در مناسبات سیاسی است و از بیرون قدرت در آن نظر می‌کند ...» (دانشنامه زبان و ادب فارسی، ج ۳، ۱۳۸۸ ه. ش.، ص ۶۶۷؛ و: پنج شاعر بزرگ ایران، ۱۳۹۹ ه. ش.، ص ۲۰۸ و ۲۰۹).

پیش از هر چیز و بی آن که به شیوه معهود خود زنده یاد طباطبائی "الم سَنگه" / "عَلَم سَنگه" راه بیندازم؛ یادآور می‌شوم که: اگر مقصود سید جواد طباطبائی از «قابوس و شمسگیر»، همانا امیر بلیغ دانش پرور بلند آوازه، "شمس المعالی قابوس بن وشمگیر بن زیار" (۳۶۶-۴۰۳ ه. ق.) است، گویا از آن فرمانروای بزرگ و هنرمند ولی سخت گیر و بد خوئی، کتابی از سنخ سیاست نامه‌ها به دست نیست (یا دست کم، من بنده نمی‌شناسم و نشانش را بنقد در بعضی منابع دم دستم هم نیافته‌ام). اگر هم مقصود سید جواد طباطبائی از «قابوس و شمسگیر»، همانا نویسنده کتاب ازجمنید قابوس نامه است، در ذکر نام او اشتباهی چشمگیر کرده و به هیچ روی آن دقت و آیین مندی دانشگاهی را که خود عمری از آن دم می‌زد و بدان الزام و تأکید می‌گردد به کار نبسته است و مراعات نیموده؛ چه، نویسنده آن کتاب آرزنده، "عَنْصُرُ الْمَعَالِي كَيْكَاوُوسِ بْنِ إِسْكَندَرَ بْنِ قَابُوسِ بْنِ وَشْمِغِيرِ بْنِ زِيَارِ" است، خفید «قابوس وشمگیر»، و نه خود او؛ و آن کتاب پرمایه بسیار خواندنی، اَعْنِي: قابوس نامه، - پنا بر قول مشهور - بیش از هفتاد سال پس از مرگ «قابوس وشمگیر» به رشته تألیف کشیده شده است و از مؤلفات زمان او نیز در شمار نیست.

وانگهی، آن هم که شرط «سیاست نامه نویسی» شدن، آن سان که سید جواد طباطبائی ادعا کرده است، مشارکت در مناسبات قدرت و تجربه‌ای مشتق از عمل دولت باشد، در تاریخ و فرهنگ و ثراث ما، مفهوم رایج و به رسمیت شناخته شده‌ای نیست. پیش فرض خود زنده یاد طباطبائی است یا اقباس او از فرهنگ و تاریخ دیگری که آن را به تاریخ و فرهنگ و ثراث ما تخمیل می‌کند (و چه بی جا و چه بد!). ... با این همه، تساهل و تنازل پیشه می‌سازیم و فرض می‌کنیم که حق با سید جواد طباطبائی باشد! ... حتی اگر شرط سیاست نامه نویسی پیوند با مناسبات قدرت باشد، باز هم مزدی چون سعّدی سیاست نامه نویسی به شمار می‌تواند آمد؛ چرا که او با مناسبات قدرت در اقلیم پازس و حتی فراتر از آن (نمونه را: از طریق خاندان بسیار مقتدر و صاحب نفوذ جوینی) بی‌ارتباط نبوده است، بل پیوندی نمایان داشته است و به گواهی آثارش، حضورش در کنار شاهان و امیران و حکومتگران، نه حضور مادی و «مجیزگوی»، که حضور ناظر ناصح و رایزن مشیر بوده است. ... آیا اگر سعّدی، امیر محلی فلان ناحیه پرت و دور افتاده می‌بود (مثلاً چونان صاحب قابوس نامه که در گوشه‌ای از طبرستان «حاکم» و «والی» بوده است / نگر: دانشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی: اشماعیل سعادت، ج ۴، چ ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۱ ه. ش.، ص ۶۹۲) و بناگزی در تجارب والیگری خویش بیشتر با رعایای عامی سر و کار داشته است، لزوماً تجربه سیاسی عمیق تری می‌داشت از آنچه در پیوند با دزباز آتابکان پازس و خاندان جوینی و ... و در بعبوحه کشاکش های قدرت‌مداران آن روزگار پُر حادثه حاصل کرده بود؟

راستی چرا از نظر طباطبائی مزدی چون «ابوحامد غزالی» می‌تواند سیاست نامه نویسی باشد (سنخ: درآمدی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، [سید] جواد طباطبائی، ج: ۸ - ویراسته جدید، - تهران: انتشارات کویر، ۱۳۸۵ ه. ش.، ص ۱۵۸ و ۱۵۹) و «سعّدی» نه؟ ... «ابوحامد غزالی»، امیر بود یا وزیر؟!

در بابِ هَشْتُمِ گِلِشْتان که در آدابِ صُحْبَتِ اَسْت، از جُمْلَه می خوانیم:

«هَرآنچه دانی که هَرآینه معلوم تو خواهد شد، به پُرسیدن آن تَعَجیل مَکُن که هَیئَتِ سَلْطَنَتِ را زیان دارد.»

چو لُقْمَان دید گاندر دَسْتِ داود هَمی اَهَن به مُعْجِز موم گَرَدَد
نِپُرسیدش: چه می سازی؟، که دانست که بی پُرسیدنش معلوم گَرَدَد^۱

مُلاحَظَه می فرمایید؟ ... شیخ آشکارا فرموده است: «هَیئَتِ سَلْطَنَتِ را زیان دارد». ... آخر آن گُدام مُخاطَبی بوده است که «هَیئَتِ سَلْطَنَتِ» داشته است؟ ... هُویداست: سُلْطَان.

همان طور که صِرْفِ هَرِ اِشَارَتِ به شاه یا وزیر یا خلیفه را در کتابی قدیم، نمی توان آندیشه سیاسی تلقی کرد (و در این باب حق به دست سید جواد طباطبائی است / سنج: در آمدی بر تاریخ آندیشه سیاسی در ایران، [سید] جواد طباطبائی، ج: ۸ - ویراسته جدید، تهران: انتشارات کویر، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۴۸، هامش)، صِرْفِ عَدَمِ اِشْتِقْرَارِ در مناصبی چون اِمَارَتِ یا وِزَارَتِ را نیز نباید مُجَوِزِ نَفِی اِنْسِلَاکِ در سیاست نامه نویسی شمرَد. مگر آن که ما از بُن "سیاست نامه" و "سیاست نامه نویسی" را چونان نوعی ادبی که در خارج از ذهن ما و بسی پیش از در وجود آمدن ما، در عالم خارج تحقّق یافته و شناخته آمده بوده است، لحاظ نکنیم و خویشتن خویش را (چونان "قبله عالم" یا "قطب عالم امکان"!) سَنَجَه تَعیینِ حُدود و تعاریفِ فُوهنگی قرار دهیم؛ که این اَلَبَتَه داستانی دیگر خواهد بود.

اَلْحَاصِلُ، با ادای احترام عمیق به کوشش های علمی زنده یاد طباطبائی و مساعی مشکور و قابل تقدیرش در مُطالعه تاریخ آندیشه سیاسی در ایران، به نظر می رسد وی هرگز، آن تَتَبُعی را که می سزیده است، و آن تَدَقِیقِی را که - خوشبینانه - به وی نِسَبَتِ داده شده است (سنج: سیاست نامه سعیدی، روح الله اسلامی، ج: ۱، تهران: انتشارات تیسرا، ۱۳۹۷ ه.ش.، ص ۲۲)، در آثار سعیدی نداشته است، و به هیچ روی تَصَوُّرِ نَامُتَهَافَتِ و بسامانی را که از چُنوئی تَوَقُّعِ می رفته، از میراث سیاسی شیخ شیراز حاصل نکرده بوده است؛ و ما - فارغ از آن که نظر او با ما هَمْدَاسْتانی کند یا نه - اِجازه داریم خود دُزبَارَه حَاصِلَتِ سیاست نامگی بوستان و گلستان داوری کنیم.

سید جواد طباطبائی دلیرانه و به اِطْلَاقِ می گفت: «بدیهی است که سعیدی اهل سیاست نبود» (دانشنامه زبان و ادب فارسی، ج ۳، ۱۳۸۸ ه.ش.، ص ۶۶۹؛ و: پنج شاعر بزرگ ایران، ۱۳۹۹ ه.ش.، ص ۲۱۷). ... پنداشت که این تعبیر وی به هزل مانده تر است تا جد! اَلَبَتَه از برای کسی که اَوَّلًا، مَفْهُومِ "بدهت" را بشناسد، و ثانیًا، آثار و اَخْبَارِ سعیدی را بدُرستی خوانده و در عیار سنجی شان قُوّه اِئْتِقَادِ را کار فرموده باشد. ... بی گمان اگر طباطبائی دَسْتِ از مُدَعائی چنان بزرگ زاف برمی داشت و به همین اندازه بسنده می کرد که سعیدی «نظریه منسجمی ... در سیاسات نداشت، اما به عنوان شاعر و نویسنده اخلاقی در این مباحث بی نظر هم نبود» (دانشنامه زبان و ادب فارسی، ج ۳، ۱۳۸۸ ه.ش.، ص ۶۶۹ و ۶۷۰؛ و: پنج شاعر بزرگ ایران، ۱۳۹۹ ه.ش.، ص ۲۱۷)، هر چند به گمان ما باز حَقِّ مَطْلَبِ را اَدَا نکرده بود، آن قدرها هم از واقع مشهود در آثار شیخ شیراز دور نیفتاده بود.

۱. گِلِشْتانِ سَعْدِی، تَصْحیح: دکتر یوشفی، ج: ۱۰، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۱۸۵.

آری؛ مخاطبِ اصلیِ گلستان هم، به گمانِ داعی، حکمرانِ اقلیمِ پارس است، و به عبارتِ دیگر، بوستان و گلستان، این هژدو گلدستهٔ آدبِ گرانِ سنّگِ فارسی^۱، برخلافِ پیشینهٔ مؤلفاتِ تقدیم‌نامه‌دارِ قُدمَا، که از برایِ عمومِ خوانندگانِ نوشته شده و آنگاه به نامِ بُزرگی از اُزبَابِ قُدْرَتِ مُصَدَّر و "نامزد" گردیده‌اند، از بُنِ خطاب به امیر و حکمرانِ نوشته شده و نوعی نصیحت‌نامهٔ ملوک بوده و در پیِ آن با عمومِ خوانندگانِ نیز مخاطبیتِ کرده‌اند. چنان می‌نماید که هژدو کتابِ چُنین اند؛ هَزْچُنْد عَلَی الظَّاهِرِ خَصَلَتِ سیاست‌نامگیِ گلستان به پُزرنگیِ آن بوستان نیست.

شاید برخی از اهلِ آدبِ بر آن گواه که از گلستان آوزدیم اِشکالِ کُنند و بگویند که بابِ هَشْتُمِ گلستانِ سعّدی از اساس با دیگر باب‌های آن کتاب تفاوت دارد و گویا این بابِ خود رساله‌ای علی‌جده بوده^۲ که سعّدی آن را در دُنبالهٔ کتابِ خویش جای داده است، و زینِ روی، حکمِ آن مخاطبیتِ سلطان را که در آن بابِ بخصوصِ مسطور است، به سر تا پای کتابِ شیخ شیراز سرایت نیاورد. پاسخِ من‌بندده آن است که: بر فرضِ مُسَلَّم‌انگاریِ آن جدائی و علی‌حدگی، آنچه این مدعیان می‌گویند در واقع مُشعر به نوعی دستپاچگی و بی‌خواستی شیخ سعّدی خواهد بود که توگویی چونان وصالانِ مقاله‌سازِ عَصْرِ ما، چیزی را از جای دیگر برگرفته و آن را به اِستِمْداد از چشْب و قینچی جای دیگر کارسازی فرموده و پاک از یاد بُزده است تا عبارتِ ناساز با این مقام تازه را از صَفْحَهٔ کتابش بُزاید! ... به دیگر سَخَن، با قبولِ این فرض، گردن‌گیر باید شد که در گلستانِ سعّدی، اِشکالِ ویرایشیِ نمایانی رُخ داده و شیخ شیراز از یاد بُزده است بابِ هَشْتُمِ کتابش را دُرُست و آن‌گونه که می‌سزیده است مُنْفَحِ سازد و بپیراید تا بیکباره چنان وصلهٔ ناجوری در میانِ آن نظرگیر نگردد!!!

اِختیار با شماست. می‌توانید سعّدی اَفْصَحُ الْمُتَكَلِّمِین را به اِهمالِ کاری در ویرایش و تدوین منسوب دارید. نیز می‌توانید سَخَن او را سَنجیده و بجا بینگارید و

۱. تعبیر از بوستان و گلستان به «دو گلدستهٔ آدبِ فارسیِ ذری»، از استاد نجیبِ مایلِ هرزی است. سَنج: نقد و تصحیحِ مَتون (مراجلهٔ نُسَخه‌شناسی و شیوه‌هایِ تصحیحِ نُسَخه‌هایِ خطیِ فارسی)، نجیبِ مایلِ هرزی، ویرایشِ دُوم، ج: ۳، هرات: بُنیادِ فرهنگِ مایلِ هرزی، ۱۴۰۲. ش.، ص ۲۳۳.

۲. این نگارش را، سَنج با: از هَفْتِ پینکر تا هَشْتِ بهشت (تأملاتی در شعرِ فارسی)، دکتر مُحَمَّد جَعْفَرِ مَحْجوب، ج: ۱، تهران: انتشاراتِ مُروارید، ۱۳۹۳. ش.، ص ۱۹۸ (هامش) و ۲۲۰.

مُخاطَبِ أَصْلِي كُذِّبْتان را سُلْطَانِ زَمَانِه بَشْمَارِيد. مُخْتَارِ مُخْلِصْتان، هَمِين وَجِهٍ آخِيرِ اسْت.

باری، دَرْبَارَه بوشْتان، گویا جايِ چُنِين لِمِ و لَانَسَلِمِي هَم نَباشْد.

آنچه مایه مزید اعتقاد است به سیاست نامگی بوشْتان، حوضِ فَرَاوانِ سَعْدِي اسْت دَر جُرئِياتِي از اُمورِ راجِع به مُلْك داری و حُكْمَرانِي و حَتِّي لَشْكِرْكَشِي و سِيپَه داری كه با كِتَابِي عام دَر بابِ اخلاقِ يا اَنْدَزِيا به قولِ خودِ سَعْدِي: "تَرْبِيْت"، هيچ تَناسُبِي نَدازْد.

ظُهَورِ اين اهْتِمَامِ ويژه سَرانِنْدِه را خَاصَه دَر صَد و چَنْد دَه بِيْتِ آخِرِ بابِ نَخْصِتِ بوشْتان به روشني بيشْتَر مي تَوانِ نِظارَه كَرْد و دِيد كه سَعْدِي چَنْدان بَدِين اَنْدَزُهائِ رِيْز و خُرْدِه بِيْنانِه دَر عَالَمِ كِشُورِدارِي و سِيپَه كَشِي عِنايَتِ دازْد و با چُنانِ اِضْرائِ مِي خَواهد چيزِي از اين جُمْلَه را اَز قَلَمِ نِيْنْدازْد كه تو گويِي رِشْتَه عاديِ سَرائِشْگَرِي خَويش را نيز اَز دَسْتِ فُرومِي گُذازْد و حَتِّي - بَرخِلافِ شِيوَه مَعهودِ خَويشْتَن - اَز بَرايِ تَفْريحِ خَاطِرِ و هَواخَورِي دِهْنِ و ضَميرِ مُخاطَبِ هَم بابِ طَرائِفِ و حِكاياتِ ضَمْنِي را بَر نَمِي گُشايَد و يَك نَفْسِ زنجيرِه اِي از رَهْنَمودِهائِ سِياسِي و دَسْتِورالْعَمَلِ هائِ حُكومتِي و اَيِينِ صُلْحِ و جَنْگِ و ... و ... را به نَظْمِ مِي كَشْد كه اَلْبَتَّه بِيانِ اَن هَا بَدِين خَاطِرِ نَوازي و دَلْجَنسَبِي نيز جُزِاز چُنوئِي سَاخْتَه نِيَسْت؛ و اين هَم كه كَسِي بَتَوانَد اَز مَضامِينِ يَك اَيِينِ نَامَه حُكْمَرانِي، اين مَايه شِعْرِ نَغْزِ و خَوشِ و دِلْكَشِ پَدِيدِ اَرْدِ كه خَوانَدَن و بازخَوانَدَنش هِيچ مَلاَلِ نِيَاوَرْد، اَز خَوارِقِ عاداتِ شاعِرِ نيكومَقالِ نازُكِ خَيالِ زَبانِ اَورِي چَون سَعْدِي شيرازِي اسْت!

باری، پاره ای از جُرئِياتِ تَدابيرِ سِياسِي و رُموزِ و رِيْزِه كاري هائِ مَرَبوطِ به حُكْمَرانِي كه دَر بوشْتان اِنْدِرِاجِ يافْتَه اسْت، بَراسْتِي اَز شِيوَه مَعْمُولِ و مَعهودِ دَر سُنَّتِ نَصِيحَه المُلوكِ نَويَسِي نيز كه دَر اَن غَالِبًا به جُرئِياتِ عَمَلْكَرْدِهائِ و تَدابيرِ پَرِداخْتَه نَمِي شَوَد^۱ بَس فَراتَر اسْت و چُنِين تَفاصِيلِي را حَتِّي دَر بِيشِينَه مَطْوَلاتِ مُخْتَصِّصِ مُلْكِ داری و ما مَنامِه هائِ كُهَنِ سِياسِي مَانِنْدِ كِتَابِ سِياسَتِ اَرشَطو هَم با اين طَولِ و

۱. سَنج: تاريخِ اَنْدِيشَه سِياسِي دَر اِسلام، پاتَرِشِيا كَرُون، تَرْجَمَه: مَسعودِ جَعْفَرِي [جَزِي]، ج: ۱، تَهْران: اِنْتِشاراتِ سَخَن، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۲۵۷ و ۲۶۶.

عَرَض و حاشیه‌روی‌ها که سعّدی شیرازی راست، نمی‌توان یافت.^۱ ... آیا می‌توان پذیرفت که شیخ بُزْگوارِ ما، سعّدی، دَرَج این جُزئیّات و ریزه‌کاری‌های دیوان‌سالارانه و لَشکرکشانه گاه فتی را از برای یک کتابِ تَربیتی عامّه‌خوان لازم می‌دانسته است؟

چون و چنْد تمهیدِ مَفَر در قَلْبِ هَیجَا، شیوه‌هایِ مُخْتَلِفِ گُریز از دَسْتِ دُشْمَن - بَسْتِه بدان که در هَنگامِ هَزیْمَتِ سِپاه، شَخْص در میانه میدان باشد یا بَر کرانه -، تَفَاوُتِ مُفْتَضِیَاتِ رُوز و شَب در اِسْتِقْرار و حَرکَتِ سِپاه، تَنْظِیمِ فَاصله لَشکرگاهِ خودی با سِپاهِ دُشْمَن و چَرائیِ اِختِیارِ فَاصله مَقَرّر، کَاکَزِد فُروا فِکِنْدِن عِلْمِ سِپاهِ حَضم، تَدابیرِ بایسته چه در تَعْقِیبِ لَشکرِ مُنْهَزمِ دُشْمَن و چه در غَاوَرَتِ آن، شیوه رَفْتار با سِپاهیانِ فِراری از لَشکرِ خودی، تَفْصِیلِ اَنگیزه‌ها و وَارِسی زَمینه‌ها در پایداری یا گُریز، تَدبیرِ اِختِراز از دُشْمَن به هَنگامِ صُلْح و مُحْتَمَلِ دَاشْتِنِ نِیرَنگ و شَبِیخونِ حَضم، تَدبیرِ مُواجَهه با دُشْمَنانِ هَمَسوی و هَمَدَسْت و تَکْیِه بر تَفْرِقه‌اَندازی در جَبْهَه حَضم، چون و چنْد باز نَگاه دَاشْتِنِ دَر صُلْح و اَسْتی، چَگونگی رَفْتار با اَسْراییِ دُشْمَن و لُزومِ بَهره‌گیریِ عاقبت‌اَندیشانه از اِسارتِ سِپَه‌سالاران، نَحْوَه تَعَاْمُلِ با سِپاهیانِ از دُشْمَن که بَر سَرکَرْدگانِ خود شوریده‌اند، نَحْوَه تَعَاْمُلِ با دُشْمَنِ شِکَسْتِ خورده و رَعایایِ او و کَم و کِیْفِ مُخاطراتِ مُحْتَمَلِ ایشان،

۴۵۲

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. اُمیدوارم این سُخنان مایه سوءتفاهم نگردد و گمان نرود که منْ بِنده خیال کرده‌ام خوض در جُزئیّاتِ مُلک‌داری از اِختِصاصاتِ سعّدی شیرازی است و هیچکس از بُزْگان و نویسندگان و فَرهنگ‌آفرینان چنین ناژگ‌بینی‌ها در عَرَضه سیاست نکزده است.

خُدائی را سپاس که چنین توهمی ندارم و می‌دانم که حتی در مَنبِعِ دَرَجَه چنْد می‌چون زونقِ التَّخْبیر فی حُکْمِ السِّیَاسَةِ و التَّدبیرِ اَبوالقاسمِ مُحَمَّد بن اَبی‌العلاءِ مُحَمَّد بن مُحَمَّد بن سَمَکِ عَاملیِ اَندَلُسی - که از دانشورانِ سده‌هایِ هَشْتَم و نُهَم هِجری بوده است -، گاه به تفصیلِ جُزئیّاتی چون جامه پادشاه (سَنج: زونقِ التَّخْبیر فی حُکْمِ السِّیَاسَةِ و التَّدبیرِ، اَبوالقاسمِ مُحَمَّد بن اَبی‌العلاءِ مُحَمَّد بن مُحَمَّد بن سَمَکِ عَاملیِ اَندَلُسی، تَقْدِیم و تَحْقِیق: الدُّکْتور سُلَیمان الفَرشِی، ط: ۱، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۲۴.ه.ق.، ص ۱۴۶ و ۱۴۷) یا خوابِ پادشاه (سَنج: هَمَان، ص ۱۴۲ و ۱۴۳) یا هَم غَذا شُدن با پادشاه (سَنج: هَمَان، صص ۱۱۴-۱۱۶) نیز فَضلی تَخْصِیص یافته است. و اَلبَیْته از این نیز حَبَر دارم که در نوعِ سیاست‌نامه‌ها و نَصیحه‌المُلوک‌ها و خُلاصه آنچه بَعْضِ عَرَبی‌زبانان «الأدب السُّلْطانی» خوانده‌اند و می‌خوانند، این‌گونه جُزئیّاتِ حیاتِ رُوزمَره حُکْمران و تَرْسِیمِ باریکی‌هایِ آدابِ سَلْطَنَتِ دیده نمی‌شود (سَنج: هَمَان، ص ۴).

عَرَضِ مُخْلِص، هَمَان است که پَزداختن به پاره‌ای از جُزئیّاتِ تَدابیرِ سیاسی و ریزه‌کاری‌هایِ مَرْبُوط به حُکْمرانی، اَن‌گونه که در کتابی چون بوستان دَرَج گزیده است، در بیشینه آثارِ مُتَعَلِّق به سَنَتِ نَصیحه‌المُلوکِ نویسی دیده نمی‌شود و لَذا پیدا است که سعّدی با اَنگیزه و عِنایتی ویژه بدین مقولات پَزداخته است.

همه و همه، برخی از آن مباحث و جزئیاتی است که سعّدی بدانها پرداخته است^۱؛ و لابد شما نیز تصدیق می‌فرمایید که جای این همه ریزه‌کاری‌ها و ویژه‌کاری‌ها در یک کتاب تربیتی عامه خوان نیست... آیا هیچ می‌توان سخن‌سنج بینشوری چون سعّدی را عاری از چنین بصیرتی دانست و مدّعی شد که چنانچه علی‌العمّیا خامه بر نامه نهاده است و به آیین برخی از سیاه‌کاران سیاه‌نامه روزگار ما کاغذی سیاه‌گزده و ندانم‌کارانه رطب و یابس را در هم بافته است و رفته؟! ... پرگشت!!!

خلاصه می‌کنم:

بوستان سعّدی، بنا بر قول مشهور، کتابی است منظوم در اخلاق و آداب و تربیت و آراسته به حکایات و قصص که از برای استفاده عموم نوشته شده است و بنا بر رسم اِتحاف آثار به از باب قُدرت و نامزد ساختن مؤلفات به اسم خداوندگاران مناصب رفیع، بوستان هم به امیر و امیرزاده سلغری پیشکش گردیده... این بیان خطا نیست؛ لیک دقیق‌تر و دُرُست‌تر، آن است که بگوییم: بوستان، کتابی است از جنس "سیاست نامه" و در واقع "تصیح الملوک" که آداب ملوک‌داری و حکمرانی را به طور خاص و دیگر مهارت‌های زندگی و فضائل اخلاقی را به طور عام تعلیم می‌کند و مخاطبش اولاً امیر و امیرزاده سلغری اند و ثانیاً عموم خوانندگان.

نیز از آن جا که در میان باب‌های متوالی بوستان نوعی انسجام و پیوستگی محتوایی مشهود هست^۲، می‌توان گفت: بوستان، کتابی است در باب سیاست و "تربیت رَجُلِ سیاسی، که رَجُلِ سیاسی را هم سیاست می‌آموزد و هم دیگر فضیلت‌هایی که شایسته است در او به نحو اتم و اکمل باشد.

این‌ها چیزهایی است که در این دم، از ظاهر بعضی عبارات بوستان شیخ سعّدی و ساختار آن و چینش مطالب کتاب و حجم سیاسیاتش درمی‌یابم؛ و خدای، به حقیقت اَمْر، دانایتر است.

۱. نگار: بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، صص ۷۳-۷۸، ب ۹۹۴-۱۱۲۴.

۲. اخلاقیات (مفاهیم اخلاقی در ادبیات فارسی از سده سوم تا سده هفتم هجری)، شارل-هانری دوفوشه کور، ترجمه: محمدعلی امیرمعدی - و - عبدالمحمد روخبخشان، ج: ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی - و - انجمن ایران‌شناسی فرانسه در ایران، ۱۳۷۷ ه.ش، ص ۴۶۰.

مَنْ بَنْدَه حَيَالِ مِي كُنَم حَتِّي اَيْنِ كِه سَعْدِي دَر هَمَان مُفْتَتِحِ بُوشتان و دَر نَحْسْتين بِيْتِ هَايِ مَنْظُومِه اش كِه بِنَا بَر شِيوَه مَعْهُودِ بِيَشِينَه نُويسَنْدگانِ مُسْلِمَانِ دَر سِتايِشِ خُدَايِ مُتَعَالِ اسْت، خُداوَنْد را بَه عَزّت و قُدْرَتِش ياد مِي كُنَد و اَز نَسَبِتِ دِيگَر عَزّتْمَنْدَانِ و قُدْرَتِ مَدارانِ بَا او سَخَن مِي دَارَد، اِتِّفَاقِي نِيَسْت، و دُرُسْت هَمَسُويِ بَا جَهْتِ گِيَرِي كَلِّي "سياسي" مَنْظُومِه اسْت:

عَزيزِي كِه هَر كَز دَرش سَر بَتانَفْت بَه هَر دَر كِه شُد هِيچِ عِرْتِ نِيانَفْت
سَر پادشاهانِ كَزْدَن فَرراز بَه دَرگاهِ او بَر زَمينِ نِياز
نَه كَزْدَن كَشانِ را بگِيَرَد بَفور نَه عُدْرانِ او را بَرانَد بَجور
وگَر خَشَم گِيَرَد بَه كَزدارِ زِشْت چو با زامَدِي ما جَرِي دَر نَوْشْت^۱

واژه «عزیز»، واژه‌ای قرآنی است و برخلاف کاربُرِدِ دِيگَر و مَعْنايِ شايِعِ تَر كُنُونِي اش دَر زَبانِ فارسي كِه بِيَشْتَر بَر مَحْبُوبِيَّتِ و اَز جَمْعِ موصُوفِ دَلالَتِ مِي كُنَد^۲، اين واژه دَر اَصْلِ عَرَبِي اش اَز قُدْرَتِ و قُوتِ و شِدَّتِ و قَهْرِ و عَلْبَه و چيرگِي و پيروزمَنْدِي و شِكْسْتِ ناپذيري حِكايَتِ مِي نِمايَد... هَنگامِي كِه دَر قُرآنِ كَرِيمِ اَز خُداوَنْدِ سُبْحانِ و مَقامِ اَلوَهِيَّتِ او بَا تَعابيري چون «عَزيزِ مُقْتَدِرِ»^۳ و «عَزيزِ ذِي اِنْتِقامِ»^۴ سَخَن مِي رَوَد، دَر واقِعِ واژه «عزیز» بَه مَعْنايِ چيرِه و قُويِ و غالِبِ و پيروز و شِكْسْتِ ناپذيرِ دَر ميانِ مِي آيَد.

هَمَشَهْرِي بَنْدَه، علامه راغِب - كِه كُفْتارَش، خاصه دَر چُنينِ مَوارِدِ، مَرغُوبِ طِباعِ اَهْلِ نَظَرِ اسْت - دَر كِتابِ نَفيسِ و كِرامَنْدِ مُفْرَداتِ اَلْفاظِ الْقُرآنِ - كِه مَعْرُوفِ حُضُورِ عُمُومِ شُمايانِ اسْت - فَرموده:

«الْعِزَّةُ: حَالَةٌ مَانِعَةٌ لِلْإِنْسَانِ مِنْ أَنْ يَغْلَبَ. مِنْ قَوْلِهِمْ: أَرْضٌ عَزَّازٌ؛ أَي: ضَلْبَةٌ... وَالْعَزِيزُ: الَّذِي يَقْهَرُ وَلَا يَقْهَرُ. قَالَ تَعَالَى: (إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ) [العنكبوت / ۲۶]، ...»

۱. بوشتانِ سَعْدِي، تَصْحيح: دَكْتَرِ يوسُفِي، ج: ۱۱، ص ۳۳، ب ۳-۶.

۲. اين مَعْنِي اَلْبَنَّةُ دَر اَدْبِياتِ ما مُسْتَحْدَثِ نِيَسْت. خُودِ سَعْدِي دَر بِيْتِ هَايِ اَعازينِ بُوشتانِ مِي كَوِيَد:

وگَر بَنْدَه چابِكِ نِيانِدِ بَه كارِ عَزيزِشِ نَدارَد خُداوَنْدِگَارِ

(بوشتانِ سَعْدِي، تَصْحيح: دَكْتَرِ يوسُفِي، ج: ۱۱، ص ۳۳، ب ۱۰).

۳. قُرآنِ كَرِيمِ، س ۵۴، ي ۴۲.

۴. قُرآنِ كَرِيمِ، س ۳۹، ي ۳۷.

يَقَالُ: عَزَّ عَلَيَّ كَذَا: صَعِبَ، قَالَ: (عَزِيْزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ) [التَّوْبَةُ / ١٢٨]، أَيْ: صَعِبَ.
وَعَزَّهٗ كَذَا: غَلَبَهُ، وَقِيلَ: مَنْ عَزَّ بَرًّا؛ أَيْ: مَنْ غَلَبَ سَلْبًا.

قَالَ تَعَالَى: (وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ) [ص / ٢٣]؛ أَيْ: غَلَبَنِي، وَقِيلَ: مَعْنَاهُ: صَارَ أَعَزَّ مِنِّي فِي
الْمُخَاطَبَةِ وَالْمُخَاصَمَةِ.

وَعَزَّ الْمَطْرُ الْأَرْضَ: غَلَبَهَا، ... وَاسْتَعَزَّ بِفُلَانٍ: إِذَا غَلِبَ بِمَرَضٍ أَوْ بِمَوْتٍ^١.

(حاصل معنی این که:

"عِزَّة" حالتی است که آدمی را بازمی‌دارد از این که بر وی چیره شوند. این از آن جااست که
تازیان گویند: "أَرْضُ عَزَّازٌ" یعنی: زمینی سخت / دُرُشْت.

و "عَزِيْزٌ" کسی است که مَثُهور می‌گرداند ولی خود مَثُهور نمی‌شود. خُدای مُتعال فرموده
أَسْت: (إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيْزُ الْحَكِيْمُ) [یعنی: همانا که اوست پیروزمندِ فَرَزانه]. ...

گویند: عَزَّ عَلَيَّ كَذَا؛ يَعْنِي: أَنْ يَجِيْزَ بَرًّا مِنْ سَخْتِ وَنَاكُوَارِ اسْتِ / دُشْخُوَارِ وَكِرَانَ أَمَدِ.
خُدای مُتعال فرموده أَسْت: (عَزِيْزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ) یعنی: به رنج افتادن تان بر او سَخْتِ و
نَاكُوَارِ / دُشْخُوَارِ وَكِرَانَ اسْتِ.

وَعَزَّهٗ كَذَا: فُلَانٌ يَجِيْزُ بَرًّا أَوْ يَجِيْزُ شُدًّا.

و گویند: مَنْ عَزَّ بَرًّا؛ يَعْنِي: هَزَكَهٗ يَجِيْزُ أَيْدِ دَرُزْبَايِدِ.

خُدای مُتعال [دَرِ حِكَايَةِ دَوِّ بَرَادَرِي كِه دَاوَرِي بَه نَزْدِ حَضْرَتِ دَاوِدِ پَيْمَبَرِ بُرْدَنْدِ، أَز قَوْلِ
يَكِي أَز بَرَادَرَانِ يَادُشْدِه] فرموده أَسْت: (وَعَزَّنِي فِي الْخِطَابِ) یعنی: [دَرِ كُفْتَارِ] بَرِّ مَنْ
چیره آمد. و گفته‌اند: مَعْنَايَشِ أَنْ اسْتِ كِه: دَرِ مُخَاطَبَتِ وَ مُخَاصَمَتِ أَز مَنْ يَجِيْزُهُ تَرِ أَمَدِ.

وَعَزَّ الْمَطْرُ الْأَرْضَ: بَارَانَ زَمِيْنَ رَا فَرَا كَرِفْتِ. ...

وَاسْتَعَزَّ بِفُلَانٍ: يَعْنِي: بِيْمَارِي يَا مَرَكِ بَرِّ فُلَانٍ كَسَّ يَجِيْزُهُ كَرْدِيْدِ).

١. مُفْرَدَاتِ أَلْفَاظِ الْقُرْآنِ، الرَّاعِبِ الْأَصْفَهَانِي، تَحْقِيْق: صَفْوَانِ عَدْنَانَ دَاوُدِي، ط: ٤، دِمَشْق: دَارُ الْقَلَمِ - وَ - بِيْرُوتِ:
الذَّارِ السَّامِيَّة، ١٤٣٠هـ. ق.، ص ٥٦٣ و ٥٦٤؛ وَ: مُفْرَدَاتِ الرَّاعِبِ الْأَصْفَهَانِي مَعَ مَلَاخِظَاتِ الْعَامِلِي، دَارُ الْمَعْرُوفِ
لِلطَّبَاعَةِ وَ النَّشْرِ، بِيْتَا، ص ٥١١.

صَبِيْطُ نُصُوصِ مَنْقُولِ رَا بَه اِلْتِقَاظِ أَز هَزِّ دَوِّ چَاپِ سَامَانَ دَادِيْمِ. هِيْجِيْكَ أَز دَوِّ چَاپِ، أَنْ سَانَ كِه اِنْتِظَارِ مِي رُوْدِ،
مُضْبُوطِ نِيَسْتَنْدِ.

الْعَرَضُ، سَعْدِي بِا تَفْظُنْ بِه هَمِين مَعْنَايِ فُرَانِيِ وَاژِه و با تَوَجُّهٔ بَدَانِ كَا زَبْرْدِهَاسْتِ كِه
خُداوَنْدِ رَا «عَزِيْز» مِي خِوَانَد؛ و خُدايي رَا تَوْصِيْفِ مِي كُنْد كِه:

پَرَسْتارِ اَمْرَشِ هَمِه چِيْزِ و كَسِ بَنِي اَدَمِ و مُرْغِ و مَوْرِ و مَگَسِ^۱ ...
بِه دَرِگَاهِ لُظْفِ و بُزْرُگِشِ بَرِ بُزْرُگَانِ نِهَادِه بُزْرُگِي زِ سَرِ^۲ ...
مَرِ او رَا رَسَدِ كِبْرِيَا و مَنِي كِه مُلْكَشِ قَدِيْمَسْتِ و ذَاتَشِ غَنِي
يَكِي رَا بِه سَرِ بَرْنِهَدِ تَاجِ بَخْتِ يَكِي رَا بِه خَاكِ اَنْدَرَا رَدِ زِ تَخْتِ^۳

سيمايِ اين خُدا، سيمايِ شُلْطَانِيِ اسْتِ چِيْرِه كِه اِحْسَانِ و فَرْمَانَشِ هَمِ بَا مُصْطَلَحَاتِ
دِيوانِيِ دَسْتِگَاهِ پادشاهِيِ و سامانِ دِيوانِ سَالارِيِ تَوْصِيْفِ مِي كَرْدَد:

كُلَاهِ سَعَادَتِ يَكِي بَرِ سَرَشِ كَلِيْمِ شَقَاوَتِ يَكِي دَرِ بَرَشِ
كُلْسْتَانِ كُنْدِ اَتَشِيِ بَرِ خَلِيلِ گُروهيِ بَرِ اَتَشِ بَرْدِ زَابِ نِيلِ
گَرِ اَنْسْتِ، مَنَشُورِ اِحْسَانِ اوْسْتِ و رَايَنَسْتِ، تَوْقِيْعِ فَرْمَانِ اوْسْتِ^۴

سَعْدِي زَبانِ آوَرِيِ اسْتِ سَخْنِ دَانِ و مُناسِبِ گُويِ و مَوْقِعِ شِناسِ و اَجْزايِ سَخْنِ رَا بِه
تَناسِبِ مَقاصِدِ خويشِ تَرْتِيْبِ و تَمهيدِ مِي كُنْد. دَرِ اَيْنِ جَا هَمِ عِباراتِيِ و مَضامينِيِ آوَزْدِه
اسْتِ بِه تَناسِبِ بَرَجَسْتِه تَرِيْنِ مَوْضُوعِ بوشْتانِ كِه سِياسَتِ و "تَرْتِيْبِ" رَجُلِ سِياسِيِ اسْتِ.
... آيا نِه چُنينِ اسْتِ؟ ...

۴۵۶

آينه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تير ۱۴۰۳

[پسِ پُشتِ اَشْنائِيِ سَعْدِيِ بَا جُرْئِيَّاتِ فَنونِ مُلْكِ دَارِيِ]

● اَكُنونِ كِه سَخْنِ ما بَدِيْنِ جَا رَسيدِ، رُخْصَتِ لَحْتِيِ اسْتِطْرادِ هَمِ بِه دَاعِيِ بَدِهيدِ:

چُنانِ كِه ديديدِ و ديديمِ، شَيْخِ سَعْدِيِ بِه ويژِه دَرِ بوشْتانِ، اَحْيَانًا وَا رَدِ جُرْئِيَّاتِيِ اَزِ فَنونِ
مُلْكِ دَارِيِ شُدِه اسْتِ كِه وُقُوفِ بَرِ اَنِها اَزِ مَرْدِيِ اَنْدَرُزْگَرِ و خانقاهِ نَشِينِ چُونِ سَعْدِيِ^۵ كِه

۱. بوشْتانِ سَعْدِيِ، تَضْحِيحِ: دَكْتَرِ يوشْفِيِ، ج: ۱۱، ص: ۳۴، ب: ۱۷.

۲. هَمَانِ، هَمَانِ جِ، هَمَانِ صِ، ب: ۲۷.

۳. هَمَانِ، هَمَانِ جِ، هَمَانِ صِ، ب: ۱۹ و ۲۰.

۴. هَمَانِ، هَمَانِ جِ، هَمَانِ صِ، ب: ۲۱-۲۳.

۵. دَرِ بارِهٔ خانقاهِ نَشِينِيِ سَعْدِيِ دَرِ شِيرازِ، اَزِ جُمْلِهٔ نِگَرِ:

شَدَّ الْإِزَارِ فِي حَظِّ الْأَوْزَارِ عَن زُؤَارِ الْمَزَارِ، مَعِينُ الدِّينِ أَبُو الْقَاسِمِ جُنَيْدِ شِيرَازِيِ، بِه تَضْحِيحِ و تَخْشِيْعِ: عَلَامِهٔ مُحَمَّدِ

قَزوينِيِ - و - عَبَّاسِ اِقْبَالِ، ج: ۲، تَهْرانِ، ۱۳۶۶ ه.ش.، ص: ۴۶۱ و ۴۶۲؛ و: اَحْوالِ شَيْخِ اَجَلِ سَعْدِيِ، جِوَادِ بَشْرِيِ،

ج: ۱، تَهْرانِ: اَنْتِشَارَاتِ تَك تَگ بَرِگِ، پاييِزِ ۱۳۹۸ ه.ش.، صص: ۲۹۵-۳۰۱.

وَجْهٍ غَالِبٍ شَخْصِيَّتِهِ نِيزَ اَدَبِيَّتِ و شاعری بوده است، مُتَوَقَّع نیست؛ لیک از قضا سعّدی نیک فرا نموده است که در آن جُزئیّاتِ سُؤوِن مَمْلَکَتِ هَم دَسْتِی و بَصیرَتِی دارد؛ و شاید همین ما را به گوشه های کَمْتَر دیده شده ای از حیاتِ شیخ شیراز رَهْنِمون گَرَدَد. ... این که سعّدی واعظ و «مَجْلِسِ گوی» و آموزگارِ اَدَب و مَرَبّی اَخْلَاق و سُلُوک، از اوصافِ عامّ بایسته حاکمان و لزوم آراستگی شهّریار به دادگری و مهربانی و مداراپیشگی و رعیت نوازی و خُدا ترسی و مَرگ اندیشی و مانند این ها سُخْن برآند یا حتّی خُرده بینانه حقوق شهروندان و تکالیف شهّریاران را در برابر رعایا به بحث بگذارد، هیچ عَجَب نیست؛ لیک آن جا که چُنوئی - نمونه را - از فُنون سپاهیگری سُخْن می دارد و ترفندهای جنگی و آدابِ حَرْب و ریزه کاری های مَسائِل اَمْنِیَّتِی راجع به اَحْوالِ مُخْتَلِفِ مُبَارَزَتِ و مُصالَحَت و مَصالِحِ مَلْحوظِ دَر رِعایَتِ اَحْوالِ اَصْنَافِ سِپاهیانِ دوست و دُشْمَن را با خُرد هُزیک، به شهّریار یادآوری می کند، جای آن است که در شِگِفتِ سُویم و از خود بپُرسیم: مگر ما با مَرَدی رویارویم که تَجْرِبَه کِشور داری یا اِشْتِغالِ دیوانی داشته و ای بسا

۴۵۷

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال | ۳۵ شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

نِسَبَتِ سعّدی با تَصَوُّف، مقوله قابل بحثی است؛ به ویژه از آن روی که هم گرایش ها و تَعَلُّقاتِ صوفیانه نمایانی در وی هست، و هم نَقدهای تُنَد و تیزی بَر صوفیان روا می دارد، و گاه چُنان سُخْن می گوید که اِنگاری راه او بیکباره از راه صوفی جُداست (نیز سَنج: هَفْت شَهْر شِعْر - کُفْتُ و شُنودی با عَبْدِ الْعَلِی دَسْتِغِیْبِ دَر باره شاعرانه گی [کذا] ایرانیان، صَمَدِ مَهْمَانِ دوست، ج: ۱، تَهْران: کِتَابِ سَرزَمین، ۱۳۹۹ ه. ش.، ۱/۳۵۳).

تَأَمَّلِ دَر کازِبُودِ مُصْطَلِحاتی چون "دزویش" و "صوفی" و ... در آثار سعّدی، کاری است کَرْدَنی؛ و اَلتَّیّه گام هائی در این راه بُر دَاشْتَه شده است (از جُمْلَه دَر: اَخْلَاقِیَات - مَفاهِیمِ اَخْلَاقِی دَر اَدَبِیّاتِ فارسی از سَدَه سُوْم تا سَدَه هَفْتُمِ هِجْری، شارل-هانری دو فوشه کور، تَرْجَمَه: مُحَمَّدِ عَلِی اَمیرمُعرَی - و - عَبْدِ الْمُحَمَدِ رُوخْبِخْشان، ج: ۱، تَهْران: مَرکَزِ نَشْرِ دَانِشْگاهِی - و - اَنجَمَنِ اِیرانِشِناسِیِ فَرانسه دَر اِیران، ۱۳۷۷ ه. ش.، صص ۴۳۱-۴۳۴).

گمان می کنم در این که سعّدی نوعی از "تَصَوُّف" مُصْطَلَح را در روزگار خویش نمایندگی می کند، نباید تَزَدید داشت؛ و لو آن که مَشْرَبِ او بَکَلّی از مَشْرَبِ این دَزویش بازی های کاربکاتوری خِرَقَه ای-فِرَقَه ای عَصْرِ ما جُدا باشد و بیشتر فِکْر و فَرهَنگِ بَزخی از رُهادِ مُتَصَوِّفِ سَدَه های نَخُست را تَداعی کند، با اِخْتِصاصاتی که ویژه شَخْصِیَّتِ مُبدِع و پویائی چون خود سعّدی است.

به هر روی، اگر روزی در مَناسَباتِ دو نهادِ "تَصَوُّف" و "سیاست" در جهانِ اِسلام که بسیار هم مُتَنَوِّع و لَوْنالون بوده است (نمونه را، نِگَر: مَناهِجِ الطَّالِبِینِ و مَسالِکِ الصَّادِقِینِ، سَیدِ مُحَمَّدِ بُخاری - یا: مُحَمَّدِ بِنِ سَعْدِ اللهِ اِصْفَهانی، به اِهْتِمَام: نَجیبِ مایِلِ هِرَوِی، ج: ۱، تَهْران: اِنْتِشاراتِ مولی، ۱۳۶۴ ه. ش.، صص ۲۱-۲۵) از پِشْگِفتارِ پُزوهنده؛ و: مِیْنوی بَر گُستَره اَدَبِیّاتِ فارسی - مَجْموعه مَقالات -، به کوشش: ماه مَنیِرِ مِیْنوی، ج: ۱، تَهْران: اِنْتِشاراتِ توس، ۱۳۸۱ ه. ش.، صص ۴۴ و ۴۵)، تَحْقِیقِی عَمیق و همه سویه صَوْرَتِ پَدید، فُضْلی از آن تَحْقِیق، به شیخ سعّدی اِخْتِصاص خواهد یافت و در آن، از ویژگی های این خانقاه نشین سیاست اندیش سُخْن ها خواهد رُفَت.

روزگاری امیر یا وزیر یا از کارگزاران نزدیک ایشان بوده اُست؟ ... آیا سعّدی این آگاهی‌ها را، یا دَسْتِ کَم: انگیزه اِهْتِمَام و اِلْتِفَاتِ رِیْزِیْنانِه به این موضوعات را، از کسان و خویشانِ خویش و مثلاً پدری که تَجْرِبَهُ مُشَارَکَتِ دَرِ اِدَارَةُ سِیَاسِی داشته اُست به میراث نَدارَد؟

مَعْرُوف اُست که سعّدی، دانشِ اَمُوخْتَهُ مَدْرِسَهُ نِظَامِیَّهٔ بَغْدَاد اُست. ... این خَبَر که بی پَرُوا بگویم: در دیدهٔ این دُعَاگویی شُما وَزْنی نَدارَد، در غَالِبِ آنچه دربارهٔ اَحْوَالِ سعّدی نوشته‌اند، مُکَرَّر گردیده اُست؛ و تا آن جا که می‌دانم ریشه‌اش همان داستانِ مَعْرُوفِ بَابِ هَفْتُمِ کِتَابِ بُوْشْتَانِ اُست که شیخ در آن، حِکَايَتِش را بدین عبارت آغازیده اُست:

مَـرَا دَرِ نِظَامِیَّهٔ اِدْرَارِ بـوود شَب و رُوز تَلَقِّیْن و تَکْرَارِ بـوود ...^۱

دَرِ عَجَبِم چگونه شَرَحِ حَالِ نِوِیْسَانِ سعّدی، این بیانی داستانی او را بَرِخِلَافِ شُماری از دیگر تَنْبِیْهَات و اِشَارَاتی که دَرِ ضَمْنِ حِکَايَاتِ به اَحْوَالِ خویش فَرْمُوده اُست، این قَدْر جِدّی گِرْفْتَه و بَرِ پَایَهٔ آن تَخْصِیْلِ شیخ را دَرِ مَدْرِسَهُ نِظَامِیَّهٔ بَغْدَاد، اَمْری مُسَلَّم اِنْگَاشْتَه‌اند. ... شاید بَرِ گُذُشْتِگَانِ حَرَجی نَبَاشَد. اَنانِ قِصَّهٔ بُتِ شِکْنی و هِنْدُوکُشِ سعّدی دَرِ سَوْمَنَاتِ را هَم که دَرِ بَابِ هَشْتُمِ هَمَانِ بُوْشْتَانِ اَمْدَه اُست، با آن که به اَنَدَکُ تَأْمَلی خِصَلَتِ اَفْسانِگی و خِیالی بُوْدَنَش نِمُود می‌یابَد و به خَاطِرِ می‌رَسَد، جِدّی می‌گِرْفْتَنَد و گُزارشِ تاریخی قَلَمِ می‌دادَنَد. دُنْیایِ گُذُشْتِگَانِ دُنْیایِ مُتَفَاوَتی بُوْد؛ و ما را با سُنَّتِ تَدْکِرَهٔ نِوِیْسِ قَدَمَا چالیش نِیَسْت. ... شِکْفَتی از اِمْرُوزِیانی اُست که حِکَايَاتی چون هِنْدُوکُشِ سعّدی را دَرِ مَعْبَدِ سَوْمَنَاتِ هِنْدُوْستَان^۲ و رَفْتَنِ سعّدی را به جَامِعِ کَاشِغَرِ دَرِ هَمَانِ سَالِ صُلْحِ مُحَمَّدِ خَوَارِزْمِشاهِ با خَتَا^۳ که دَرِ بُوْشْتَانِ و گِلْستَانِ اَمْدَه اُست جِدّی نَمی‌گِیْرَنَد و این اِشَارَاتِ تاریخی و جُغرافیائی را یِکْسَره پِیْرایه‌هایِ داستانِ پَرْدَازانِه می‌شُمَارَنَد. و دَرِ این تَلَقّی نِیْزِ صَدِ اَلْبَتَّهٔ مُصِیْبِ اُنْد، لیک وَفْتی نُوْبَتِ به قِصَّهٔ تَخْصِیْلِ شیخِ اَجَلِ دَرِ نِظَامِیَّهٔ بَغْدَاد می‌رَسَد، هَمه چیز از لَوْنی دِیْگَر می‌شَوَد، و دانشِ اَمُوخْتِگیِ سعّدی دَرِ نِظَامِیَّهٔ، مُسَلَّم به شُمَارِ می‌آید! ... آری، بَرِ اِنِ اِشَارَتِ داستانِ مَسْطُورِ دَرِ

۱. بُوْشْتَانِ سعّدی، تَضْحِیح: دَکْتَرِ یُوْسُفِی، ج: ۱۱، ص ۱۵۹، ب ۳۰۲۱.

۲. بُوْشْتَانِ سعّدی، تَضْحِیح: دَکْتَرِ یُوْسُفِی، ج: ۱۱، صص ۱۷۸-۱۸۱، ب ۳۴۷۶ به بعد.

۳. بَکْر: گِلْستَانِ سعّدی، تَضْحِیح: دَکْتَرِ یُوْسُفِی، ج: ۱۰، صص ۱۴۱-۱۴۳.

بوستان، چونان سندی تاریخی و تراجم نگاشتی اعتماد نمی توان کرد، و کار آنان که چنین اعتمادی کرده اند، خطاست!^۱

بماند که در آثار و اقوال خود شیخ نیز معلوماتی از آن دشت که گواه تحصیل رسمی او در جایی چونان مدارس نظامیه باشد مشهود نمی افتد. آگاهی های مدرسی مزد، کمابیش در اُفق آگاهی های شیخ خانقاه نشینی شیرازی و اَبته فاضل و سرآمد است که با احتمال با آثار بزرگانی چون صاحبان اَحیاء علوم الدین و عوارف المعارف و الرسالة الفشیریّه دمخور بوده است؛ لیک چیز بخصوصی که بوی تحصیل فقه و اصول و چه و چه های اهل نظامیه بغداد از آن به مشام آید و رفعت پایگاه شیخ ما را در تحصیل مدرسی تفسیر و حدیث و دیگر دانش های مرسوم اهل مدرسه حکایت کند، در این کُلیات موجود، نیست؛ یا من بنده شرمنده ندیده و تشخیص نکرده ام.^۳

باری، در همین بوستان، جزئیاتی از فنون مُلک داری و حتی آیین لشکرکشی و پیکار هست که هر ذهن پرسشگر نقاد و قادی را دربارۀ پیشینه و پشتوانه و چرایی آگاهی مزدی خانقاهی از این جزئیات و رموز برمی آغالاتد، و از دیگر سو این پرسش را در میان می اندازد که: آیا براستی یک واعظ و اندرزگوی متعارف در آن دوران، آن هم با تربیت و منشی عارفانه و صوفیانه، این اندازه انگیزه تعلیم آداب حُزب و شجاعت و علاقه و میل به خوض در جزئیات آیین سپه کُشی و فنون کُشور داری می داشته است؟ ... آیا قصه از فرار دیگری نیست؟ ... مقصود نهایی و مقصد غایی سعّدی از این ژرفاروی ها و پهناروی ها چه بوده است؟ ... از بُن آیا پیوند و مُصادقت شیخ سعّدی با دُربار اتابکان و دیگر سَرجُنبانان و مُتَقَدانِ زمان چونان خاندان صاحب دیوان جوینی - که نشانه هایش

۴۵۹

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. در این باره قدری بشخ تر سخن گفته ام در:

آینه پژوهش، س ۲۶، ش ۳، ش پیاپی: ۱۵۳، مُرداد و شَهْرِیور ۱۳۹۴ ه.ش.، صص ۵-۱۸ / مقاله «حقیقت سوانح و اسفار شیخ شیراز».

۲. طُرفه آن است که بزُخی، از باب «رَاد فی الظنُبور نَعْمَة»، اِدعای "تدریس" سعّدی در نظامیه بغداد را نیز بر حکایت "تحصیل" وی مزید کرده اند! ... نمونه را، نگر: هَفْت شَهْرِ شَعْر - کُفْت و شُنودی با عَبدالعَلی دَسْتغِیب دَر باره شاعرانگی [کذا] ایرانیان -، صَمَد و مَهْمَان دوست، ج: ۱، تَهْران: کِتَاب سَرْزَمِین، ۱۳۹۹ ه.ش.، ص ۱/۳۶۱.

۳. آنچه مایه مزید تَعَجُّبِ داعی است، آن است که بعضی اهل فضل، و قُتی از «جامعیت سعّدی در علوم مُخْتَلِف» سخن گفته اند، پیش از هر چیز همین "فقه" و "کلام" و ... را یاد کرده اند (نمونه را، نگر: بَر سَرِیر باد، ص ۱۰ و ۱۷).
... شاهد آگاهی ویژه سعّدی از چنین دانش ها کجاست؟

در این جا و آن جای کُلیتِ او پراگنده است، تنها و تنها از بابِ شِعْر و شاعری و نصیحت و اندرز و سُخنوری بوده است یا سابقه و سائقه دیگری در میان بوده است که در غبار آلودگی های تاریخ، از دید ما پسینیان نمانده است؟

مُستَحْضِرید که سزّیب "أَحْمَدِ بَهَارْمَسْتِ" معروف (۱۲۸۶-۱۳۴۶ ه.ش.) که از دلدادگان شاهنامه‌ی فردوسی بود و احوال غریبی داشت، در زمان پهلوی اول، و در آن ایام اوج گیری تب و تابِ احساساتِ ملی و "ناسیونالیسم" رضاخانی، کتابی نوشته و منتشر کرده بود به نام فرمأندهی خُداوندِ جنگِ سپهبدِ فردوسی، و در آن جا خواسته بود تا آیاتِ براعت و مهارتِ حکیم طوس را در نظامیگری فرمأنید؛ بل فردوسی بزرگ و بزرگوار را خبیر این صنعت و مردی رزمجوی و جنگاور و آموزگارِ فنونِ جنگی و آیینِ نبرد و پیکار به ایرانیان سلحشور و از بِنُ «بزرگترین فرمأندهانِ نظامی دُنیا» بشناساند! ... «رَحِمَ اللهُ مَعْشَرَ الْمَاضِیْنَ!» ... مَنْ بَنَدَه به هیچ روی قُصد و هوسِ چُنین تَقَنُّنِها نداشت و هرگز نمی خواهم از شیخ سعّدی شیرازی، سپهبد و سرلشکر و فرمأنده قُشون بسازم؛ لیک این پُرسش را نیز در جای خود جدی و پُرسیدنی می دانم که: شیخ ما، سعّدی، کی و از کجا بر اصولِ سپه داری و فنونِ نظامیگری این مایه اطلاع یافته بوده است و چرا و به چه انگیزه ذهن و زبان خویش را بدین مضامین مشغولی می داده و این همه در بوستان به شرح چُنین معانی پرداخته و خوض در این عوالم را یکسره به همان امیران و لشکرکشان (شما بگوئید: سپهبدهای زمان) وانتهاده است؟

راستی، آیا چنان که زین پیش نیز اشارت کردم - این علائق و آگاهی ها، همه، میراثِ پدری سعّدی، یا رهاوردِ علائقِ حاصل از پایگاهِ اجتماعی والدِ شیخ نبوده است؟

درباره پدر سعّدی اطلاعاتِ دقیق و کافی نداریم و پاره ای از اشاراتِ یاد و دروغ آمیز خود سعّدی به پدرش نیز چندان گریزی از تبیین تاریخ و سرگذشت آن مرد نمی گشاید؛ لیک سعّدی قطعه ای دارد که از رهگذر آن، گویا "دیوانی" بودن پدرش را می توان مُسَلَّم داشت.

قطعه مذکور این است:

پَدَرَم بَنَدَه قَدِیم تَو بَوَد عُمَرُ دَر بَنَدگی بَه سَر بُزده شت

۱. بگر: فرمأندهی خُداوندِ جنگِ سپهبدِ فردوسی، أَحْمَدِ بَهَارْمَسْتِ، ج: ۱، ج: ۱، تهران: مَطْبَعَةُ مَجْلِسِ، ۱۳۱۳ ه.ش.، به ویژه ص ۷ و ۸ و ۱۰-۱۲.

بَنده زاده که در وجود آمد هم به روی تو دیده بزرگ زده شد
خدمت دیگری نخواهد گزد که مرا نعمت تو پرورده شد^۱

مُخاطب این قطعه را بروشنی نمی شناسیم. شاید یکی اُمرای سُلغری بوده باشد^۲ که بسیارتر از بسیاریان، سغدی را - به اِقْتِضا و اِقْتِفاي بیاناتِ خودش و گزارشِ شماری از تذکیره نگاران - به نوعی پرورده نِعْمَتِ آن خاندان و برکشیده ایشان می شناسند. ... از دیزباز نیز برخی گفته اند که پدر سغدی از ملازمانِ اَتابکِ مُظَفَّرالدینِ سَعْدِ بنِ زَنگی (ف: ۶۲۳.ق. ۰) بوده^۳؛ و هرچند گویا پذیرفتنی نباشد که مخاطب این کلام منظوم سغدی

۱. کُتِبَاتِ سَعْدی، به اِهِتِمام: مُحَمَّدِ عَلی فُرُوعی [با هَمکاری: حَبیبِ یَعْمانی]، [بازچاپ زیر نَظَر: بَهاءِ الدّین خُرَمشاهی]، ج: ۱۵، تَهْران: مَوْسَسَسَه اِنْتِشَارَاتِ اَمیرِکَبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۱۳ و ۸۱۴.
۲. نیز سَنج: اَحوالِ شیخِ اَجَلِ سَعْدی، جوادِ بَشَری، ج: ۱، تَهْران: اِنْتِشَارَاتِ تَک بَرگ، پاییز ۱۳۹۸. ش.، صص ۵۲-۵۰.

۳. دولتشاه سَمَرَقَنْدِی، در گزارش اَحوالِ شیخِ سَعْدی آوزده اَست که:

«... طُهورِ شیخِ دَر رُوزگارِ اَتابکِ سَعْدِ بنِ زَنگی بوده اَست؛ گویند: پدرِ شیخِ مُلازِمِ اَتابکِ بوده و وَجِه تَخَلُّصِ شیخِ سَعْدی بدان جَهِتِ اَست. ...»

(کِتَابِ تَذکِرَةِ الشُّعراءِ، اَمیرِ دولتشاهِ بنِ علاءِ الدّوله بختیشاهِ الغازی السَمَرَقَنْدِی، به سَعی و اِهِتِمام و تَصْحیح: اِدوآرد برون، چاپ لَیْدِن: مَطْبَعَه بریل، ۱۳۱۸. ه.ق. / ۱۹۰۰. م.، ص ۲۰۲).

دُرُستِ شیخِ دولتشاه، آن جا که به کُتِبَاتِ اَست که پدرِ شیخِ مُلازِمِ اَتابکِ بوده، بَعید نیست؛ هرچند دَر باره زَمانِ شُکُوفائیِ اَدبِیِ شیخِ و وَجِه تَخَلُّصِ او مُحَقِّقانِ را کُفّت و گوهائی باشد که عِجَالَه به سَخَنِ ما رَبطی نَدارد؛ و این را نیز می دانیم که تَذکِرَةُ دولتشاهِ سَمَرَقَنْدِی، بَر سَرِ هَم، چندان موردِ وُثُوقِ مُدَقِّقانِ باریک نگرِ سَخَن گیر نیست و اِعتِمالِ بَر نَقْلِ دولتشاه، نَه کاری اَست آسان و مَقْبُولِ خُزده سَنجانِ مویِ بِن؛ چه، در کِتَابِ او، فِراوانِ رَظَب و بابِش به هَم بافته شده اَست، و لَعَل و خَرَف چه بَشیازِ هَم نِشِینِ گُشته!

اُستادِ زنده یادِ مَحْتَبِی مِینُوی (۱۲۸۱-۱۳۵۵. ه.ش.) - تَعَمَدَه اللهُ تَعَالی بِعَفْوانِه -، یَک جا، بُمُناسَبَتِ، هَمین "دولتشاهِ سَمَرَقَنْدِی" و هَمین "تَذکِرَةُ الشُّعراءِ" ی وئ را که از نامدارترین مَوْلَفاتِ اَدبِیِ اَواخِرِ سَدَه نُهَمِ هِجری بَشمارِ اَست، این گونه یاد فرموده اَست:

«آن نویسنده پُر خَبَط و خَلَطِ ناعَمَمَدِ ناموُتَقِ صَعیفِ الرِوايَه، دولتشاهِ ابنِ علاءِ الدّوله بختیشاهِ الغازی السَمَرَقَنْدِی...، در آن کتابِ بی اِعتِبارِ مَعنُونِ به تَذکِرَةُ الشُّعراءِ، که تَنها عَلَتِ شُهْرَتِ و تَدَاوُلِ آن این بوده اَست که مَرحومِ پروفَسورِ براونِ بانیِ طَبِع و نَشْرِ آن شده اَست و دَر لَایْدِنِ چاپش کُرده اَند.»

(تاریخ و فَرهَنگ، ج: ۳، تَهْران: شَرکَتِ سِهامِیِ اِنْتِشَارَاتِ خوارزمی، ۱۳۶۹. ه.ش.، ص ۲۵۷).

اُستادِ مِینُوی، دولتشاه را بَعایتِ سَهَل اِنگار و ناموُتَقِ تَلقی کُرده، بَصراحتِ می نویسد که فُلانِ خَبَرِ «گُمانِ می کُنم از مُحْتَرَعاتِ دولتشاهِ بَاشد؛ اَمّا اِختِراعِی که ناشی از خَلَط و اِشْتِباها اَست...» (هَمان، ص ۲۵۹)، و دَر بَهمانِ مَوضِعِ «از هَمه غَریب تر و مَجعُول تر اَقوالِ دولتشاهِ اَست دَر تَذکِرَةُ الشُّعراءِ سَخیفِ بی اِعتِبارِ او» (هَمان، ص ۲۳۸).
ناگفته نماند که:

همان آتابکِ درگذشته به سال ۶۲۳ ه. ق. باشد و شیخ سعّدی، با آن آتابک، و لابد در عُنْفوانِ شبابِ خویش^۱، از "بُنده زاده" و اُمورِ راجع به خدمتگزاری او سُخَن بدازد؛ این پذیرفتنی است که سعّدی پدرِ خود را بِنده قَدیمِ یکی از پیرامونیان یا حتّی جانشینانِ آتابکِ مَذکور بخواند. ... هرچه هست، این سُروده بظاهَر از آن سُخَن می دازد که پدرِ شیخ سعّدی را در دَشتگاهِ بَعْضِ اُربابِ قُدَرت و اِحْتِشامِ پایگاهی و اِشْتِغالی بوده است و خود سعّدی را با آن دَشتگاه پیونُدی. ... اگر این اِستِنباطها بر جای خویش باشد، هیچ دور نیست که سعّدی، از رَهگذرِ همین پیونُدِ خانوادگی اش با اِشْتِغالاتِ دیوانی و سَوابقِ سَر و کارِ خاندانش با اُمورِ کِشوری و لَشکری، به چنان باریک بینی ها در کارِ مُلک داری و حتّی لَشکراراییی دَست یافته باشد، و به ویژه این وُقوف و اِطّلاع بر آن همه جُزئیّاتِ تَوَجُّه برانگیز که در بوستانِ مَجالِ طَرَح یافته است، با این بَخش از حیاتِ شیخ شیراز در پیونُد بوده باشد.^۲

[نِسَبَتِ بوستان و رسالهُ نَصیحَةُ المُلوک]

● نمی توان و نباید بحث از بوستان و سیاست نامگی آن را بی یادکردی دیگر از رسالهُ نَصیحَةُ المُلوکِ سعّدی و نِسَبَتی که با بوستانِ شیخ دارد، به فرجام بُرد.

۴۶۲

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. جَرَح اُستادِ زنده یاد مُجْتَبی میثوی در حَقّ دولّشاهِ سَمَرْقندی و تَذکِرهُ وی، اَلبَتّه ناظر به اُزبک تاریخ نگاران و رُخدادگزارانهُ آن است؛ و زَبَنهُ، اُزجِ کِتَابِ دولّشاه را به حَیثِ یک مَثَلِ اَدیبانه قَدیمِ واجِدِ اُزبکدگی های لُغوی و اَدبی، و حتّی مَثَلی که پندارهای قُدما را در بارهُ گُذشته اَدبی ایران آینگی می کُند (و از این چَشْم انداز، خود، سَنَدی است تاریخی و گران بها)، اِنکار نَشوان کُرد. ... تَذکِرَةُ الشّعرايِ دولّشاه، اَکْزَجه فایِد و نَافِثِ بیوسیده تَذکِرهُ بگاشتی به قَلَمِ رُود، کِتابی است خواندنی، و در جای خود، سوذَمُند.
۲. دَرباره دوره مُعاصِرَتِ سعّدی با آتابکِ مَذکور، نَگر: سعّدی نامه (مَجَلَهُ تَعْلیم و تَرْبِیّت، ص ۷، ش ۱۱ و ۱۲، بَهَمَن و اِشْفُند)، ۱۳۱۶ ه. ش.، ص ۷۲۰ / اَز مَقالهُ «مَمْدوحین شیخ سعّدی»، به قَلَم: مُحَمَّد قَرَوینی.
۳. اگر بر اِشْتی پَدَرِ سعّدی کارگزارِ دَشتگاهِ سیاست بوده باشد، شَخصِیّتِ سعّدی از جِهاتی تَداعیگَر مَزِدِ دیگرِ از همان "اِقْلیمِ بازس" خواهَد شُد که پَدَر او نیز کارگزارِ دَشتگاهِ ریاست و سیاست بود و پَسان تر خود وی نیز که اَدیبی چیره و تَوانا به شُمار می رُفت از مُتَعَلِقانِ دَشتگاه و دیوان و سیاست شُد و پاره ای از تِجاریبِ سُنّتِ سیاست نامه نویسیِ ایرانی به او راجع است. آن مَزِد که چُنْد سده پیش از سعّدی می زیست و بَرِخِ جاییگاه او را در سیاست اُنَدیشی از سِنخِ ابنِ خَلدُون و ماکیاوِلی دانسته اُنَد (نَگر: دَرآمدی بَر تاریخ اُنَدیشه سیاسی دَر ایران، [سَپید] جوادِ طَباطبائی، ج ۸ - ویراسته جدید -، تَهْران: اِنْتِشاراتِ کَویر، ۱۳۸۵ ه. ش.، ص ۳۲ و ۴۰)، "ابنِ مُقَفَّع" بود.

رساله نصیحة الملوک، به نوعی بازنوشت منثور بخشی از سیاست بوستان است، و غالب آنچه در آن رساله راجع به سیاست و آیین حکمرانی بر قلم رفته و در قالب نثری بی تکلف ریخته شده است، همان هاست که در بوستان سعّدی، به ویژه باب نخست آن، به نظم آمده.

غالباً آنچه در بوستان آمده، مبسوط تر است و مشروح تر، و آنچه در نصیحة الملوک آمده است، فشرده تر و عصاره وارتر؛ گاه نیز بالعکس.

در این جا پاره ای از اشتراکات و مضامین متشابه و متقارب بوستان و نصیحة الملوک را عرضه می‌دارم تا خود مشاهده فرمایید که از رهگذر چنین سنجشی، گاه اطمینان می‌توان یافت که سعّدی در تحریر این، چشم بر آن داشته است.

○ سعّدی در نصیحة الملوک نوشته است:

«از سیرت پادشاهان، یکی آنست که به شب بر در حق گدایی کنند و به روز بر سر خلق پادشاهی.

۴۶۳

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

آورده‌اند که سلطان محمود سبکتکین - رحمه الله علیه - همین که شب در آمدی، جامه شاهی بدر کردی و خزقه درویشی در پوشیدی و به درگاه حق سر بر زمین نهادی و گفتی: یا رب العزة! ملک ملک تو است و بنده بنده تو؛ به زور بازو و زخم تیغ من حاصل نیامده است؛ تو بخشیده‌ای و هم تو فوت و نصرت بخش؛ که بخشاینده‌ای!

عمر عبدالعزیز - رحمه الله علیه -، چون از خواب برخاستی، بعد از فریضه حق شکر و سپاس نعمت و فضل رب العالمین بگفتی و امن و استقامت خلق از خدای در خواستی و گفتی: یا رب! عهده کاری عظیم به دست این بنده ضعیف متعلق است. پیدا است که از جهد و کفایت من چه خیزد! به آب روی مردان درگاهت و به صدق معاملت راستان و پاکان که توفیق عدل و احسان و انصاف ده و از جور و عدوان بپرهیز. مرا از شر خلق و خلق را از شر من نگاه دار. روزی ده و روزی مکن که دلی از من بیازارد یا دعای مظلومی در حق من باشد.»^۱

۱. کتبات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۷۲، فقره ۲.

در همان دیباجه بوشتان می خوانیم:

به طاعت بینه چهره بر آستان
اگر بنده ای سر برین در بینه
به دزگاه فرمانده ذوالجلال
چو طاعت کنی، لبس شاهی مپوش
که: پروزدگارا! توانگر تویی
نه کشور خدایم، نه فرماندهم
تو بر خیر و نیکی دهم دسترس
دعا کن به شب چون گدایان به سوز،
کمز بسته گردن کشان بر درت
زهی بنندگان را خداوندگار

که اینست سزجاده راشستان
گلاه خداوندی از سر بینه
چو دزویش پیش توانگر بنال
چو دزویش مخلص برآور خروش
توانای دزویش پروز تویی
یکی از گدایان این دزگه
وگرنه چه خیر آید از من به کس؟!
اگر می کنی پادشاهی به روز
تو بر آستان عبادت سرت
خداوند را بنده حقی گزار^۱

○ سعّدی در نصیحة الملوك نوشته است:

«صاحب دولت و فرمان را واجب باشد در ملک و بقای خداوند تعالی همه وقتی تأمل
کردن و از دور زمان براندیشیدن و در انتقال ملک از خلق به خلق نظر کردن؛ تا به پنج روز
مهلّت دنیا دل نینهد و به جاه و مال عاریتی مغرور نگردد.»

یکی از خلفا، بهلول را گفت: مرا نصیحت فرمائی. گفتا: از دنیا به آخرت چیزی نمی توان
بُرد، مگر ثواب و عقاب؛ اکنون مَحیرِی!^۲

در بوشتان، در همان باب نخست، از جمله می خوانیم:

همین نقش بزخوان پس از عهد خویش
همین کام و ناز و طرب داشتند
که دیدی پس از عهد شاهان پیش
به آخر برفتند و بگذاشتند
یکی نام نیکو بیژد از جهان
یکی رشم بد ماند از جوادان^۳

۴۶۴

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. بوشتان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۰ و ۴۱، ب ۱۹۸-۲۰۷.

۲. کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۷۲، فقره ۳.

۳. بوشتان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۵، ب ۳۰۰-۳۰۲.

و:

که را دانی از خُشروانِ عَجَم
 که در تَحْت و مُلکش نیامد زوال؟
 که را جاودان ماندن اُمید ماند
 که را سیم و زَر ماند و گنج و مال،
 وزان گش که خیری بمآند روان
 بُزُرگی کزو نام نیکو نمآند
 اَلا! تا در خُتِ کَرَمِ پَرزوری
 کَرَم کُن که فَرَدَا که دیوان نهند
 یکی را که سَعی قَدَمِ پیشتر
 یکی باز پَس خاین^۱ و شَرْمَسار
 بهل تا به دَنَدان بَرَد پُشتِ دَست
 بدانی گه غَلّه بَر دَاشتن

و:

قِرْلِ اَرَسْلان قَلَعه ای سَخْت داشت
 شَنیدم که مَرَدی مُبارکِ حُضور
 قِرْلِ کُفت: چُن دین که گَزیده ای،
 بَخُنید ک: این قَلَعه ای خُرْمَسْت؛
 نَه پیش از تو گَزَدَن کَشان داشتند
 نَه بَعْد از تو شاهانِ دیگر بَرند
 بَر مَرَد هُشیار، دُنیا خَسَسْت

۱. در صَبْط این کَلِمه، جای کُفت و گو هست.

عِجالَه، بَگر:

بوستان سعّدی (با معنی واژه‌ها و شرح بیت‌ها و جمله‌های دشوار و برخی نکته‌های دستوری و ادبی)، نگارش: استاد مُحَمَّد عَلی ناصح، به کوشش: دکتر خلیل خطیب زهّبر، ج: ۱۳، تهران: انتشارات صفی‌علیشاه، ۱۳۹۳ ه.ش.، ص ۱۳۸؛ و: بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۳۲.

۲. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۶، ب ۵۵۷-۵۶۸.

چُنین گُفت شوریده‌ای در عَجَم به کِشری که: ای وارثِ مُلکِ جَم!
اگر مُلکِ بَر جَم بماندی و بخت، تو را چون مُیسّر شدی تاج و تخت؟
اگر گنجِ قارون به چَنگ آوری، نماند مگر آنچه بَخشی، بَری^۱
○ شیخ در نصیحه‌المُلوک نوشته است:

«خِدمتکاران قدیم را که قُوّتِ خِدمت نمانده است، اَسبابِ مُهیا دارد و خِدمت
دَرَنخواهد؛ که دُعایِ سَحَرگاه به از خِدمت به دَرگاه.»^۲

در همان بابِ اَوّل بوستان سُروده است:

قَدیمانِ خُود را بیفزایِ قَدْر؛ که هَرگِز نیاید زِ پَرُوژده غَدْر
چو خِدمتگزار پُتِ گَزْدَد کُهَن، حَقِ سالیانش فَرامُش مَکُن
گرا و را هَرَم دَسْتِ خِدمتِ بَست، تو را بَر کَرَم هَمچُنان دَسْت هَسْت
شَنیدم که شاپور^۳ دَم دَرکشید^۴ چو خُشرو به رَسَمش^۵ قَلَم دَرکشید^۶
چو شُد حالش از بینوایی تَباه نِیشت این حِکایت به نَزْدیکِ شاه:
چو بَدَلِ تو کَرَدَم جَوانیِ خِویش، به هَنگامِ پیری مَرانم زِ پِیش!^۷
○ در نصیحه‌المُلوک نوشته است:

«آثارِ خیرِ پادشاهانِ قدیم را مَحو نَگَرْداند، تا آثارِ خیرِ او هَمچُنان باقی بماند.»^۸

در همان بابِ اَوّل بوستان سُروده است:

۴۶۶

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۶۶، ب ۸۱۰-۸۲۶.
۲. کَلیباتِ سعّدی، به اِهْتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، آمیزگبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۷۳، فِقْرَةُ ۸.
۳. «گویا شاپور نَقاش مَقْصود باشد که در داستانِ خُشرو و شیرینِ نظامی، ندیمِ خُشروست و صورنگریِ چیره‌دست و واسطه‌ میانِ خُشرو و شیرین» (بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۲۲۹).
۴. دَم دَرکشید: دَم نَزْد، خاموش ماند و اِعتِراضی نَکَزَد.
۵. رَسَم: مُقَرَّری، حُقُوق، مَواجِب.
۶. به رَسَمش قَلَم دَرکشید: دُکُرِ مَواجِبِ او را از سیاهه‌ مَواجِبِ بگیران خُدَف کَزَد و خَط زَد، مُقَرَّری اش را فَطَع کَزَد.
۷. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۴، ب ۲۶۶-۲۷۱.
۸. کَلیباتِ سعّدی، به اِهْتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، آمیزگبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۷۴ و ۸۷۳، فِقْرَةُ ۹.

چو خواهی که نامت بُود جاودان، مکن نام نیکِ بزرگانِ نِهان^۱
 ○ در نصیحه الملوک نوشته است:

«مُظْرِب و نَزْد و شَطْرُنْج و بازیگر و شاعر و افسانه گوی [و] مُشْعِد و اَمْثَالِ این، همه و قتی
 راه به خود ندهد که دل را سیاه کند، مگر دَفْعِ مَلال را هر مدتی نوبتی.

آورده اند که شبلی - رَحْمَةُ اللهِ عَلَيْهِ - به مجلس یکی از پادشاهان در آمد. ملک را دید با
 وزیر با شَطْرُنْج بازی مشغول. گفت: أَحْسَنْت! شما را از بَهرِ راستی نشانده اند؛ بازی
 می کنید؟!^۲.

در همان بابِ اوّل بوستان سروده است:

... قَلَمِ زَن نِکو دار و شَمَشِ زَرَن؛ نه مُظْرِب؛ که مَزْدی نیاید ز رَن!
 نَه مَزْدی ست دُشَمَن در اَسبابِ جَنگِ تو مَدّهوشِ ساقی و آوازِ چَنگ!
 بَسا أَهْلِ دَوْلَتِ به بازی نِشست که مُلکَتِ بَرَفْتَشِ به بازی ز دَسْتِ^۳
 ○ شیخ در نصیحه الملوک نوشته است:

«خَشَم و صَلابَتِ پادشاهان، بکارست، نه چندان که از خوی بدش نَفَرَتِ گیرند؛ بازی و
 ظرافت، روا باشد، نه چندان که به خَفَتِ عَقْلَشِ مَنسوب کنند.»^۴.

در بابِ هَفْتَمِ بوستان فرموده است:

نَباید که بسیار بازی کنی که مَر قِیمَتِ خویش را بَشکنی
 و گَر تُنند باشی بیکبار و تیز جَهان از تو گیرند راه گریز

۱. بوستان سغدی، تَصْحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۵، ب ۲۹۹.
 شیخ در چکامه ای آندزری نیز که در مَدَحِ امیر آنکیانو، کاژگارِ مُغولان در اِثْلیمِ پازس، سروده است، فرموده:
 نامِ نیکِ رَفْتگانِ ضایع مکن تا بماند نامِ نیکت پایدار
 (کَلِیباتِ سغدی، به اِهْتِمَام: فروغی، ج: ۱۵، آمیزگیبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۷۲۵).
 ۲. کَلِیباتِ سغدی، به اِهْتِمَام: فروغی، ج: ۱۵، آمیزگیبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۷۴ و ۸۷۵، فِقْرَةُ ۲۲.
 ۳. بوستان سغدی، تَصْحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۷۶، ب ۱۰۷۲-۱۰۷۴.
 ۴. کَلِیباتِ سغدی، به اِهْتِمَام: فروغی، ج: ۱۵، آمیزگیبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۷۴، فِقْرَةُ ۱۸.

نَه کوتاه دَشْتی و بیچارگی نَه زَجَر و تَطَاوُل بیکبارگی^۱
و در همان بابِ اَوَّل بوستان نیز سُروده:

چو نَرَمی کُنی، خَصْمِ گَرْدَدِ دِلیر وگر خَشْمِ گیری، شَوْنَد از تو سیر
دُرَشْتی و نَرَمی به هَم دَر به است چورگ زَن که جَرّاح و مَرَهْم نَه است^۲
○ در نَصیحَةُ الْمُلُوکِ نُوْشْتَه اَسْت:

«گواهی به خیانتِ کَس نَشْتَوَد، مَگر آن که دیانتِ گوینده معلوم کُنَد؛ و تا به غور گناه
نَرَسَد عَقُوبَتِ رَوا نَدارَد.»^۳

در همان بابِ اَوَّل بوستان سُروده اَسْت:

بِه سَمْعِ رِضا مَشْنو اِپْذای کَش وگر گُفْتَه آید به غورَش بَرَس^۴
○ در نَصیحَةُ الْمُلُوکِ نُوْشْتَه اَسْت:

«رای و تَدبیر از پیرِ جَهان دیده تَوَقُّع دازد و جَنگ از جَوانِ جَاهِل.»^۵

۴۶۸

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. بوستان سغدی، تَصْحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۱۵۵، ب ۲۹۱۸-۲۹۲۰.

۲. همان، همان ج، ص ۴۵، ب ۲۹۲ و ۲۹۳.

شیخ در بابِ هَشْتُمِ گِلِستان نیز فرموده اَسْت:

«خَشْمِ بیش از حدِ گِرِفْتَن و خَشْتِ آرد و لُطْفِ بِي وَفْتِ هَبِیتِ بَبَرَد؛ نَه چندان دُرَشْتی کُن که از تو سیر گَرْدَنَد و نَه
چندان نَرَمی که بَر تو دِلیر شَوْنَد.

دُرَشْتی و نَرَمی به هَم دَر به است	چو فاصِد که جَرّاح و مَرَهْم نَه است
دُرَشْتی نَگِیَرَد خَرَدَمَنَد پیش	نَه سُشْتی که نَاقِص کُنَد قَدَر
نَه مَرُ خویشتن را فَرُوزی نَهَد	نَه یَکبارَه تَن در مَدَلَت دِهَد

*

شَبانی با پَدَر گُفْت: ای خَرَدَمَنَد!
بگُفْتا: نیک مَرَدی کُن نَه چندان
مَرا تَعْلیم دَه پیرانه یک پَنَد
که گَرْدَد خیره گَرگِ تیز دُنَدان!

(کَلِیَاتِ سَعْدی، به اِهْتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیر کَبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۱۷۵؛ و: گِلِستانِ سَعْدی، تَصْحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۰، تَهْران: خَوازِرمی، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۱۷۳، با دِگَرسانی هائی چُنَد).

۳. کَلِیَاتِ سَعْدی، به اِهْتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیر کَبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۷۵، فُقْرَه ۲۶.

۴. بوستان سغدی، تَصْحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۵، ب ۳۰۳.

۵. کَلِیَاتِ سَعْدی، به اِهْتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیر کَبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۷۵، فُقْرَه ۳۱.

و:

«تَفْوِیضِ کارهایِ بزرگ به مَرْدُمِ نَازمُوده نَکُنَد؛ که پَشیمانی آرَد.»^۱.

در همان بابِ اوّلِ بوستان سُروده است:

ز تَدبیرِ پیرِ کُهَن بَرَمَگَزَد
دَر آرُنَد بُنیادِ رویینِ زِ پایِ
که کارآزموده بُود سَالِخُورَد
جوانان به نیروی و پیران به رای!^۲

و:

به رایِ جهانِ دیدگانِ کار کُن
مَتَرُش از جوانانِ شَمَشِیزَن
جوانانِ پیلِ افگنِ شِیرِگیر
خَرَدَمُنَد باشَد جهانِ دیده مَرْد
جوانانِ شایسته بَحْثُور
گَرَتِ مَمَلِکَتِ بایَد آراشسته
سِپَه را مَکُنِ پِشِرو جُز کَسی
به خُردانِ مَفْرَمائیِ کارِ دُرُشْت
رَعِیَّتِ نَوازی و سَرزَشْکَری،
نَخواهی که ضایع شُود روزگار
نَتَابَد سَگِ صَیدِ روی از پَلَنگ
که صَیدِ آزموده شَت گُزِگِ کُهَن
حَدَر کُن زِ پیرانِ بَسِیا زَن
نَداننَد دَسْتانِ رُوباهِ پیر!
که بشیاری گَرمِ آزموده شَت و سَرْد
زِ گُفتارِ پیرانِ نَپِچَنَد سَر
مَدَه کارِ مُعْظَم به نِوَخاشته
که در جَنگِها بوده باشَد بَسی
که سِنْدانِ نَشاید شِکِشْتَن به مُشْت
نَه کاری شَت با زیچه و سَرسَری!
به ناکار دیده مَفْرَمائیِ کار
ز رُوبَه رَمَد شِیرِ نادیده جَنگ^۳

۴۶۹

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. همان، همان ج، همان ص، فقرة ۲۴.

۲. بوستان سعیدی، توضیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۷۴، ب: ۱۰۱۷ و ۱۰۱۸.

۳. بوستان سعیدی، توضیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۷۵، ب: ۱۰۴۵-۱۰۵۵.
شیخ، در اهمّیت همین کارآزمودگی، در باب هفتم گلستان فرموده است:

«به کارهایِ گران مَرْدِ کازدیده فَرِشت
جوان، اگر چه قویِ یال و پیل تن باشد،
نَبَزَد پیشِ مَصافِ آزموده مَعلُومِشْت
چنان که مَسْأَلَه شُعْغِ پیشِ دانِشْمُنَد»
که شیرِ سَوزَه دَر آرد به زیرِ حَمِ کَمُنَد
به جَنگِ دُشْمَنَش از هولِ بَگَسَلَدِ پِیُونَد
(گلستان سعیدی، توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۰، تهران: شرکت سهامی انتشارات
خوارزمی، ۱۳۹۱ ه.ش، ص: ۱۶۱)

و:

«... هر آن که نَازمُوده را کارِ بزرگ فرماید، با آن که نَدامت بَرَد، به نَزْدیکِ خَرْدَمُنَدان به خِصَّتِ رَأیِ مَنسوب گَزَدَد.»

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«سایر^۱ زیزدستانِ خدَم را باید که نام و نسبت بدانَد و به حَقِّ المَعْرِفَةِ بشناسد تا دُشَمَن و جاسوس و فدایی را مَجَالِ مُدَاخَلَتِ نماند.»^۲

در همان بابِ اَوَّلِ بوستان شروده است:

شَنیدَم که دارایِ فُرُخِ تَبَّار
دوان آمدش گَلّه بانی به پیش
مگر دُشَمَنست این که آمد به جنگ
گمانِ کیانی به زه راست گزرد
بگفت: ای خُداوندِ ایران و تور!
مَن آنم که اسبانِ شَه پَرورَم
مَلِک را دِلِ رَفْتِه آمد به جای
تورا یاوری گزرد فُرُخِ سُروش،
نِگَهَبانِ مَزَعی^۳ بخندید و گفت:
نَه تَدبیرِ مَحْمُود و رایِ نِکوشت
چُنَانست در مَهْتَری شَرْطِ زیست
مَرا بارها در حَضْرُ دیده‌ای
کُنُوت به مَهْر آمدم پیشباز؛
توانم مَن، ای ناموز شَه‌ریار!
مَرا گَلّه بانی به عَقَلست و رای
در آن تَخْت و مُلک از خَللِ غَم بُود

ز لَشْکَرِ جُدا ماند روزِ شِکار
به دِلِ گُفت دارایِ فَرخُنده کیش:
ز دورش بدورَم به تیرِ خَدَنگ
به یک دَم و جُودش عَدَم خواست گزرد
که چَشَمِ بَد از روزگارِ تو دور!
به خِدمَتِ بدین مَرغزار اندرَم
بخندید و گُفت: ای نِکوهیده رای!
وگَزَنه زه آورده بُوَدَم به گوش!
نَصیحتِ ز مُنعم^۴ نَباید نَهفت
که دُشَمَن نَداند شَهَنشَه ز دوست!
که هَر کِهْتَری را بدانی که کیست!
ز خَیَل و چَراگاه پُرسیده‌ای
نَمی دانیم از بداندیش باز!
که اَشیبی برون آرم از صَد هِزار
تو هَم گَلّه خویش داری؛ پپای!
که تَدبیرِ شاه از شَبان گم بُود!^۵

۴۷۰

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

نَدَهَد هوشمندی روشن رای
بوریاباف آگزچه بافنده شت
به فرومایه کارهای خطیر
تَبَرَنَدش به کارگاهِ حَریرا!

(همان، همان ج، ص ۱۶۰).

۱. سایر... همه....

۲. کَلِیَاتِ سَعْدی، به اِهْتِمَام: فروغی، ج: ۱۵، آمیزگبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۷۶، فِقْرَةُ ۳۹.

۳. مَزَعی: چَراگاه، چَرازار، جَای چَریدَن.

۴. مُنعم: وَلِی نِعْمَت.

۵. بوستانِ سَعْدی، تَصْحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۳، ب ۴۸۳-۴۹۸.

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«در هر دو سه ماه شیخه زندان را بفرماید به غوص احوال زندانیان کردن، تا بی گناهان را خلاص دهد و گناه کوچک را پس از چند روزی ببخشد و زندان قاضی را همچونین نظر فرماید.»^۱

در همان باب اول بوستان سروده است:

نظر کن در احوال زندانیان که ممکن بود بی گناه در میان^۲

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«بنده ای را که در عملی تقصیر کرده باشد و خدمتی به شرط به جای آورده، چون مدتی مالش عزت خورد، دیگر بار عمل فرماید؛ که جبر بطل از تخلص زندانیان به ثواب کمتر نیست.»^۳

در همان باب اول بوستان سروده است:

یکی را که معزول گردی ز جاه، چو چندی برآید، ببخشش گناه
 برآوردن کام امییدوار نویسنده را گرسنتون عمل
 به فرمان بر، شه دادگر، گهش می زند تا شود دزدناک
 چو نرمی کنی، خصم گردد دلیر درشتی و نرمی به هم در به است
 چه از قیدی بندی شکستن هزار بیفتد، نبرد طناب امل
 پدروار خشم آورد بر پسر گهی می کند آبش از دیده پاک
 وگر خشم گیری، شوند از تو سیر چورگزن که جراح و مزهم نه است^۴

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«لشکریان را نکو دارد و به انواع ملاحظت دل به دست آرد؛ که دشمنان در دشمنی متفقند؛ تا دوستان در دوستی مختلف نباشند!»^۵

۱. کتبات سعیدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۷۷، فقره ۴۱.
 ۲. بوستان سعیدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۱، ب ۴۵۲.
 ۳. کتبات سعیدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۷۷، فقره ۴۶.
 ۴. بوستان سعیدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۵، ب ۲۸۷-۲۹۳.
 ۵. کتبات سعیدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۷۷، فقره ۴۸.

در همان بابِ اوّل بوستان سروده است:

دِلاور که باری^۱ تَهْؤر نمود،
 که بار دِگَر دِل نِهْد بَر هَلاک
 سپاهی در آسودگی خوش بدار
 کُنون دَسْتِ مَرْدانِ جَنگِ بَبوس؛
 سپاهی که کارش نباشد بَبَرگ،
 نَواحِی مَلک از کَفِ بَدَسِگال
 مَلِک را بُود بَر عَدو، دَسْت، چیر
 بَهایِ سَرِ خویشتن می خورَد
 چو دازند گنج از سپاهی درِ یغ،
 چه مَرْدی کُند در صَفِ کاززار،

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«سپاهی که از صفِ کاززار از دشمن بگریزد، ببايد گشت؛ که خون بهای خود به سلف خورده است. سپاهی را که سلطان نان می دهد، بهای جان می دهد. پس اگر بگریزد، خونس شاید که بریزند.»^۴

در همان بابِ اوّل بوستان سروده است:

یکی را که دیدی تو در جنگِ پُشت،
 مَحْتَتْ به از مَرْد شَمَشِیزَن
 چه خوش گُفت گُزگین به فرزندِ خویش
 اگر چون زَنان جُست خواهی گریز،
 سوارِی که بنمود، در جَنگ، پُشت،

۱. باری: یک بار.

۲. هیجا: کاززار، تَبَزَد.

۳. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۷۴ و ۷۵، ب ۱۰۳۴-۱۰۴۳.

۴. کُلیات سعّدی، به اِهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش، ص ۸۷۷ و ۸۷۸، فِقره ۴۹.

۵. وَا: کاززار.

۶. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۷۵ و ۷۶، ب ۱۰۶۰-۱۰۶۴.

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«عَامِلِ مَرْدُمِ آزار را عَمَلِ نِدَهْد؛ که دُعایِ بَد بدو تَنها نَکُنْد، وَ الْباقی مَفْهُوم.»^۱.

در همان بابِ اوّلِ بوستان سُروده است:

خُدا تَرَسِ را بَر رَعِيَّتِ گُمار	که مِعْمارِ ^۲ مُلْکِشْت پَرهیزِگَر
بَدانْدیشِ تُسْتِ آن و خُونِ خَوارِ خَلْقِ	که نَفْعِ تَو جَویدِ دَر آزارِ خَلْقِ
رِیاسْتِ بَه دَسْتِ کَسانِی خَطاسْتِ	که از دَسْتشانِ دَسْتِها بَر خُداست!
نِکوکِ سازِ پَرورِ نَبیئِ بَدی	چو بَدِ پَروری، خَصْمِ خُونِ خَودی! ^۳

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«صاحبِ فَرمانِ را تَحْمَلِ زَحْمَتِ فَرمانِ بَرانِ واجِبِست تا مَضْلَحَتی که دارنْد فَوْتِ نَشَوْد. باید که مُرادِ همه بجوید و حاجاتِ هَر یکی را به حَسَبِ مُرادِ بَرآورده گَرْدانْد؛ که حاکِمِ تُنْدِ تَرَسِ روی، پیشوایی را نَشاید.

۴۷۳

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

خُداوَنْد فَرمانِ و رای و شُکوه زِ غوغایِ مَرْدُمِ نَگَرْدَد سُوته ...»^۴.
بیتِ اَخیرالذِّکْرِ، از بوستان است؛ و شیخِ دَر هَمانِ بابِ اوّلِ بوستانِ دَرینِ باره سُروده است:

خُداوَنْد فَرمانِ و رای و شُکوه	زِ غوغایِ مَرْدُمِ نَگَرْدَد سُوته
سَرِ پُرغُرورِ از تَحْمَلِ تَهی	حَرامشِ بُوْد تاجِ شاهنشاهی
نَگَویم: چو جَنگِ آوری، پائی دار؛	چو خَشْمِ آیدت، عَقْلِ بَر جایی دار
تَحْمَلِ کُنْدِ هَرکه را عَقْلِ هَسْتِ	نَه عَقْلی که خَشْمشِ کُنْدِ زیردَسْتِ
چو لَشکَرِ بَرونِ تاختِ خَشْمِ از کَمین،	نَه اِنْصافِ مانَد، نَه تَقوی، نَه دین
نَدیدمِ چُنینِ دِپوزیرِ فَلَکِ	گَزومِ گَریزنْد چُن دینِ مَلْکِ! ^۵

۱. کَلِباتِ سعّدی، به اهِتمام: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیرِکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۷۸، فِقْرَةُ ۵۰.
۲. مِعْمار: آباد کُنْدَه؛ بَسیار آباد کُنْدَه؛ کَسی که موجِبِ آبادی و رَویق و شُکوفائی گَرْدَد.
۳. بوستانِ سعّدی، تَصْحیح: دَکترِ یوسُفی، ج: ۱۱، ص ۴۳، ب ۲۴۹-۲۵۲.
۴. کَلِباتِ سعّدی، به اهِتمام: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیرِکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۷۸، فِقْرَةُ ۵۷.
۵. بوستانِ سعّدی، تَصْحیح: دَکترِ یوسُفی، ج: ۱۱، ص ۵۱، ب ۴۴۰-۴۴۵.

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«دو کس را که با یکدیگر اُفتی زیادت نداشته باشند در عمل آنباز گرداند تا با خیانت یکدیگر نساژند.

چو گزگان پسنندند بر هم گزند برآساید اندر میان گوشپند^۱.
گذشته از آن که بیت اخیر از بوستان است^۲ - و البته در آن کتاب مصروف است به مضمونی متفاوت -، شیخ در همان باب اول بوستان سروده است:

دو همجنس دیرینه را هم قلم نباید فرستاد یک جا به هم
چه دانی که همدست گردند و یار یکی دزد باشد، یکی پزده دار
چو دزدان ز هم باک دارند و بیم، رود در میان کاروانی سلیم^۳

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«پروزده نعمت را چون به جزمی که مستوجب هلاکت خون بریزد، اهل و عیالش را معطل نگذارد.»^۴

در بوستان سروده است:

نه بر حکم شرع آب خوردن، خطاست وگر خون به فتوی بریزی، رواست
که را شرع فتوی دهد بر هلاک آلا! تانرداری ز کشتنش باک!
وگردانی اندر تبارش گسان، برایشان ببخشای و راحت رسان
گنه بود مژد ستمگاره را چه تاوان زن و طفل بیچاره را؟^۵

○ در نصیحة الملوک می نویسد:

«از جمله حسن تدبیر پادشاه، یکی آنست که با خصم قوی در تپیچد و بر ضعیف

۱. کلیات سعّدی، به اهتمام فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۷۹، فقره ۶۲.
۲. بگر: بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۷۶، ب ۱۰۸۷ (با نویسی «گوسفند».)
۳. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۵، ب ۲۸۴-۲۸۶.
۴. کلیات سعّدی، به اهتمام فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۷۹، فقره ۶۷.
۵. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۱، ب ۴۴۶-۴۴۹.
۶. در مأخذ چاپی: حسن و تدبیر.

جور نکند که پنجه با غالب افکندن، نه مصلحتت، و دشت ضعیفان برپچیدن، نه مروت.»^۱

و:

«تا دفع مضررت دشمن به نعمت می توان کرد، خصوصت روا نباشد؛ که خون از مال شریف ترست، و عرب گوید: السیف آخر الحیل، یعنی: مضاف وقتی روا باشد که تدبیر دیگر نماند. به هزیمت پشت دادن به که با شمشیر مشت زد.»^۲

در باب اول بوستان می خوانیم:

همی تا برآید به تدبیر کار،
چو نتوان عدو را به قوت شکست،
گر اندیشه باشد ز خصمت گزند،
عدو را به جای خسک^۳، دُر بریز؛
چو دستی نشاید گزیدن، بیوس!
به تدبیر، رستم درآید به بند
عدو را به فرصت توان کند پوست
خدر گن ز پیکار کمتر کسی
مزن تا توانی بر ابرو گره
بود دشمنش تازه و دوشش ریش،
مزن با سپاهی ز خود بیشتر
وگر زو توان اتاری در نبرد
اگر پیل زوری وگر شیزچنگ،

مدارای دشمن به از کاززار
به نعمت بیاید در فتنه بشت
به تعویذ احسان زبانش ببند
که احسان کند دندان تیز
که با غالبان چاره زرقست و لوس!
که اشفندیارش نجست از کمند
پس او را مدارا چنان کن که دوست
که از فطره سیلاب دیدم بسی
که دشمن اگر چه زبون، دوشش به
کسی کش بود دشمن از دوشش پیش
که نتوان زد انگشت با نیشتر
نه مردی ست بر ناتوان زور کرد
- به نزدیک من - صلح بهتر که جنگ!

۴۷۵

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. کلیات سغدی، به اهتمام: محمد علی فروغی، ج: ۱۵، تهران: امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۸۸۰، فقره ۷۲.

۲. همان، ص ۸۸۲، فقره ۹۰.

۳. «خسک» نام خارهای سه گوشه مصنوعی بوده است که از آهن یا نئ می ساخته و بر سر راه دشمن می انداخته اند. این ابزار دفاعی چندپهلوی طوری بر زمین واقع می شده است که یک پهلوی بزرده آن به طرف بالا می بوده و پای پیادگان یا اسبان سواران را مجروح می گردانیده است. اغلب خسک را در پای قلاع یا گرداگرد لشکرگاه می ریخته اند تا مانع پیش آمدن نیروهای دشمن گردد. نگر: لغت نامه دهخدا، ذیل «خسک» و «خسک».

چو دشت از همه حیلتی درگسست، حلالست بُزْدن به شمشیر دشت^۱
 ○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«هَرکه بد اندر قفای دیگری گُفت، از صُحبتِ او بپرهیز؛ که در پیشِ تو همچنین طِببت
 کُند و از قفا غیبت.»^۲

در بوستان هم سروده است:

رفیقی که غایب شد ای نیک نام! دو چیزست ازو بر رفیقان حرام:
 یکی، آن که مالش به باطلِ خورند دُوم، آن که نامش به غیبت برزند
 هَر آن کو برزد نام مَرْدُم به عار تو خیرِ خود از وی تَوَقُّع مدار
 که آندر قفای تو گوید همان که پیش تو گُفت از پس مَرْدُم!^۳
 ○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«صَعْبِ رايِ خُداوندِ مَمْلَکَت، آنست که دُشمنِ کوچک را محل نَنهد یا دوست را چندان
 پایه دَهد که اگر دُشمنی کُند بَتواند.»^۴

در بابِ اَوَّلِ بوستان هم سروده است:

عَدو را به کوچک نَباید شَمُرد؛ که کوه گلان دیدم از سنگ خُرد!
 نَبینی که چون با هم آیند مور ز شیرانِ جَنگی برآزند شور!؟

۱. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۷۳، ب ۱۰۰۷-۹۹۴.

۲. کَلِیَاتِ سعّدی، به اِهْتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، آمیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۸۱، فُقْرَه ۸۴.

۳. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۱۶۱، ب ۳۰۶۸-۳۰۶۵.
 شیخ در گُلستان نیز فرموده است:

«هَرکه عیبِ دِگران پیش تو آوَرْد و شَمُرد بی گُمان عیبِ تو پیشِ دِگران خواهد بُرد»

(گُلستان سعّدی، تَصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۰، تهرآن: شرکتِ سهامی انتشاراتِ
 خوارزمی، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۸۷).

قَطْعَه‌ای هم دارد از این قَرار:

عَماز را به حَضْرَتِ سُلطان که راه داد!؟ هَمْصُحبتِ تو هَمچو تو باید هُنزُوری

امروز اگر نِکوهشِ مَن کُرد پیشِ تو، فَرِدا نِکوهشِ تو کُند پیشِ دیگری!

(کَلِیَاتِ سعّدی، به اِهْتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، آمیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۳۷).

۴. کَلِیَاتِ سعّدی، به اِهْتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، آمیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۸۲، فُقْرَه ۸۷.

نه موری، که مویی گزان کَمترشت، چو پُر شد، ز زنجیر مُحکم ترشت!^۱
 ○ در نصیحه الملوک نوشته است:

«دوستدار حقیقی، آنست که عیبِ تو را در رویِ تو بگوید، تا دُشخوارت آید و از آن بگذرد؛ و از قفایِ تو پیوستد، تا بدنام نشوی.»^۲
 در بوستان هم سروده است:

پَسند آمد از عیبِ جویِ خَودم که معلوم من گزد خویِ بدم^۳
 و:

جُز آن کس ندانم نکوگویِ من که روشن کند بر من آهویِ^۴ من^۵
 ○ در نصیحه الملوک نوشته است:

«درویشِ توانگر صفت آنست که به دیده همت در مال و نعمتِ پادشاهان ننگرد، و سلطانِ گدا طبعِ آن که طمع در مالِ رعیتِ دزویش کند.»^۶

در همان بابِ اولِ بوستان سروده است:

پَسندیده کارانِ جاوید نام تطاولِ نکرَدند بر مالِ عام

۱. بوستان سغدی، تضحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۷، ب ۵۹۵-۵۹۷.
 شیخ در گلستان نیز فرموده است:

«دانی که چه گفت زال با رستم گزد؟
 دیدیم بسی که آبِ سرچشمه خُزد
 دُشمن نتوان حقیر و بیچاره شُمُزد
 چون بیشتر آمد شُتر و بار بُبُزد»
 (گلستان سغدی، تضحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۰، تهران: خوارزمی، ۱۳۹۱. ش.، ص ۶۲).

در قطعات سغدی هم آمده است:

خون دار اگر چه دُشمن خُردست، مُهمَل رها مکن؛ که زمانش پیروزد
 تا کعبِ کودکی بُود آغازِ چشمه سار
 چون پیشتر رود، ز سر مَرُذ بگدرد
 (کلیات سغدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۱۸).

۲. کلیات سغدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۸۲، فقره ۹۱.
 ۳. بوستان سغدی، تضحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۱۳۳، ب ۲۴۳۹.
 ۴. آهو: عیب، نقص، کاشتی، ردیلت (نقطه مقابل: هنر و فضیلت).
 ۵. بوستان سغدی، تضحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۱۳۳، ب ۲۴۴۸.
 ۶. کلیات سغدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۸۳، فقره ۸۶.

بَر آفاق اَگر سَر به سَر پادشاست، چو مال از تَوانگر سِتاند، گِداشت!
 بُمُزْد از تُهید سَتی آزاد مَزْد ز پَهَلویِ مَشکین شِکَم پُر نَگَزْد^۱
 ○ سعّدی، هَم دَر بابِ اَوَّل بوشتان^۲ و هَم دَر نَصیحَةُ المُلوک^۳، به مُناسَبَت، آوَزده اَست:
 مُرُوْت نَباشد بَر اَفْتاده زور بَرْد مُرِغ دُون دانِه از پِیش مور
 ○ دَر نَصیحَةُ المُلوک نِوِشته اَست:

«سُلطان که هَمه دَر بَنَدِ رَاحتِ خویِش بُود، مَزْدَم از وی رَاحتِ نَبینند و رَاحتِ وی پایدار نَماند.»^۴
 دَر هَمان اَغازِ بابِ اَوَّل بوشتان سُروده اَست:

شَنیدَم که دَر وَفَتِ نَزْعِ رَوان به هُزْمُزُ چُنین گُفت نوشیروان
 که: خَاطِرِ نِگَه دارِ دَرویش باش نَه دَر بَنَدِ آسایشِ خویِش باش
 نِیاساید اَندر دِیاری تو گَس چو آسایشِ خویِش جویِی و بَس!^۵
 ○ دَر نَصیحَةُ المُلوک نِوِشته اَست:

«مُرُوْت، اَنست که چون کَسی از کَسی خِیری دِیده باشد، مَتَّ آن بَر خود بِشناسد و حَقِّ
 آن به جای آوَرْد و جَانِبِ وی مُهْمَل نَگُذارد، و بِحَقِیْقَتِ پادشاهان را این دَوْلَت و حُرْمَت
 به وُجودِ رَعِیَّتِ اَست؛ که بی وُجودِ رَعِیَّتِ، پادشاهی مُمکن نیست. پَس اَگر نِگَه داشتِ
 دَرویشان نَکُند و حُقُوقِ ایشان را بَر خود نَشناسد، غایَتِ بی مُرُوْتی سَت.»^۶
 دَر هَمان بابِ اَوَّل بوشتان سُروده اَست:

بِرو پاس دَرویش مُحتَاجِ دار؛ که شاه از رَعِیَّتِ بُود تا جَدِدار
 رَعِیَّتِ چو بیخُند و سُلطانِ دَرخُت دَرخُت - ای پَسر! - باشد از بیخِ سَخُت
 مَگن تا تَوانی دِلِ خَلقِ رِپش و گَر می کُنی، می کُنی بیخِ خویِش!^۷

۱. بوشتانِ سعّدی، تَصحیح: دَکتر یوشفی، ج: ۱۱، ص: ۵۱، ب ۴۵۸-۴۶۰.

۲. بَگر: هَمان، هَمان چ، ص: ۵۲، ب ۴۷۱.

۳. کُلِیَاتِ سعّدی، به اِهْتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیر کَبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص: ۸۸۱، فُقْرَةُ ۸۶.

۴. هَمان، هَمان چ، ص: ۸۸۳، فُقْرَةُ ۹۵.

۵. بوشتانِ سعّدی، تَصحیح: دَکتر یوشفی، ج: ۱۱، ص: ۴۲، ب ۲۱۸-۲۲۰.

۶. کُلِیَاتِ سعّدی، به اِهْتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیر کَبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص: ۸۸۳، فُقْرَةُ ۹۷.

۷. بوشتانِ سعّدی، تَصحیح: دَکتر یوشفی، ج: ۱۱، ص: ۴۲، ب ۲۲۲-۲۲۴.

و:

رَعِيَّتْ نَشَايِدْ بَه بِيَدَاذْ كُشْت؛ كِه مَرْ سَلْطَنَتْ رَا پَنَاهَنْد و پُشْت ...
 مُرُوتْ نَبَاشَد بَدِي بَا كَسِي كَزو نِيكويِي دِيْدِه بَاشِي بَسِي^۱
 ○ دَر نَصِيحَةُ الْمُلُوكِ نُوْشْتِه اَسْت:

«هَرَكَه بُنِيَادِ بَدِ مِي نَهْد، بُنِيَادِ خَوْد مِي كَنْد.»^۲.

دَر هَمَان بَابِ اَوَّلِ بُوْشْتَان سُرُودِه اَسْت:

بَسِي بَزَنِيَايِدْ كِه بُنِيَادِ خَوْد بِي كَنْد اَن كِه بِنَهَادِ بُنِيَادِ بَدِ^۳
 ○ دَر نَصِيحَةُ الْمُلُوكِ نُوْشْتِه اَسْت:

«حَمْلُهُ مَرْدَانِ وَ شَمَشِيرِ گِرَان، اَن نَكُنْد كِه نَالُهُ طِفْلَانِ وَ دُعَايِ پِيرَزَنَان.»

و:

«سوزِ دِلِ مِسْكِينَانِ آسان نَكِيرِد؛ كِه چِرَاغِي، شَهْرِي رَا بَسُوْرَد.»

و:

«هِمَمَتِ صَعِيْفَانِ رَحْمِ از اَن زِيَادَتِ زَنْدِ وَ سَخْتِ تَر، كِه بازوِي پَهْلَوَانَان.»

و:

«چَنْدَان كِه اَز زَهْرِ وَ مَكْرِ وَ عَدْرِ وَ فِدَايِي وَ شَسْبِيخُونِ بَرَحَدَرَسْت، اَز دَرُونِ خَسْتِگَانِ
 وَ دِلِ شِكْسْتِگَانِ وَ دُعَايِ مَظْلُومَانِ وَ نَالُهُ مَجْرُوحَانِ بَرَحَدَرِ بَاشَد.»

سُلْطَانِ عَزْزِينِ كُفْتِي: مَن اَز نِيْزُهُ مَرْدَانِ چُنَان نَمِي تَرَسَم كِه اَز دُوَكِ زَنَانِ - يَعْنِي: سوزِ
 سِينُهُ ايشان.»^۴.

۱. بُوْشْتَانِ سَغْدِي، تَضْحِيح: دَكْتَرِ يُوْسُفِي، ج: ۱۱، ص: ۴۳، ب: ۲۳۶ و ۲۳۸.

۲. كَلِيْتَاتِ سَغْدِي، بَه اِهْتِمَام: فُرُوْعِي، ج: ۱۵، اَمِيْرَكَبِيْر، ۱۳۸۹. ش.، ص: ۸۸۳، فُقْرَةُ ۹۸.

۳. بُوْشْتَانِ سَغْدِي، تَضْحِيح: دَكْتَرِ يُوْسُفِي، ج: ۱۱، ص: ۴۳، ب: ۲۴۳.

۴. نِكْر: كَلِيْتَاتِ سَغْدِي، بَه اِهْتِمَام: فُرُوْعِي، ج: ۱۵، اَمِيْرَكَبِيْر، ۱۳۸۹. ش.، ص: ۸۸۳ و ۸۸۴ و ۸۸۶، فُقْرَةُ ۹۹ و ۱۰۰ و ۱۲۲ و ۱۴۳.

در همان بابِ اوّل بوستان سروده است:

خرابی کُند مَرْدِ شَمَشِیزُن نَه چَنَدانِ که دودِ دِلِ طِفْلِ و زَن
چراغی که بیوه زنی بَرُفروخت بَسی دیده باشی که شَهری بسوخت^۱

○ در نَصیحَةُ الْمُلُوکِ نوشته است:

«عَامِلٌ مَکْرَازِ خُدَائِ تَعَالَى بَتَرَسِدْ که اَمَانَتِ نِگَاهِ دَارِدْ؛ وَ اِلَّا به وَجْهِ خِیَانَتِ کُتَدِ که
پادشاه نَدَانَد.»^۲

در همان بابِ اوّل بوستان سروده است:

خُدَاتَرَسِ بَايِدْ اَمَانَتِ کُزَار اَمینِ کَزِ تَو تَرَسِدْ، اَمینَشِ مَدَار!
اَمینِ بَايِدْ از دَاوَرِ اَندیشِ سِنَاک نَه از رُفَعِ دِیوانِ و زَجَرِ و هَلَاک^۳

و:

خُدَاتَرَسِ رَا بَر رَعِیَّتِ کُمار که مِغْمَارِ^۴ مُلْکَسْتِ پَرهیزِ گَار^۵
○ در نَصیحَةُ الْمُلُوکِ نوشته است:

«بَدانِ رَا کُوشِمَالِ دَادَن و کُذاشْتَن، هَمَانِ مَتَلَسْتِ که کُزْگِ کُزْگِ فِشَن و سُوکُندِ دَادَن!»^۶

نیز نوشته:

«ذَوَالْتَوْنِ مِصْرِي پادشاهی رَا کُفْت: شَنِیدَه امِ فُلانِ عَامِلِ رَا که فِرِستاده ای به فُلانِ وِلايَتِ بَر
رَعِیَّتِ دَرَازْدَسْتِي مِي کُند و طُلْمِ رَوَا مِي دَارِد. کُفْت: رُوْزِي سَزايِ او بَدِهَم. کُفْت: بَلِي،

۱. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۴۳، ب: ۲۴۴ و ۲۴۵.

۲. کَلِیَاتِ سعّدی، به اِهْتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص: ۸۸۳، فِقْرَةُ ۱۰۱.

۳. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۴۴، ب: ۲۸۱ و ۲۸۲.

۴. مِغْمَار: اَبَادکُننْدَه؛ بَشِیَارا بَادکُننْدَه؛ کَسِي که مَوْجِبِ اَبادِي و رَوِيقِ و سُکُوفائِي کُزْدَد.

۵. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۴۳، ب: ۲۴۹.

۶. کَلِیَاتِ سعّدی، به اِهْتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص: ۸۸۳، فِقْرَةُ ۱۰۲.

بَخْشِ اَخیَرِ عِبَارَتِ شَیْخِ و اِشَارَتِشِ بَه تَعَهَّدِ نَاپَذِیْرِ کُزْگِ و کُزْگِ خَوِیَانِ، تَدَاعِیْگَرِ مَضْمُونِ اَیْنِ مَثَلِ نِیْزِ هَسْتِ
که: «کُزْگِ رَا کُزْگِ فِشَن دِهَنَد، کُفْت: سَرَمِ دِهید! گَلَه رُفْت!» (اَمثال و حِکْم، عَلی اکْبَرِ دِهْخُدا، ج: ۶، تَهْران:
مُؤَسَّسَةُ اِنْتِشَارَاتِ اَمیرکبیر، ۱۳۶۳. ش.، ۳/ ۱۳۰۱)؛ وَ اَلْبَیْتَه «تَوْبَه کُزْگِ مَرْگِ اَسْت» (هَمَان، ۱/ ۵۵۹).

روزی سزای او بدهی که مال از رعیت تمام ستده باشد؛ پس به زجر و مصادره از وی بازستانی و در خزینه نهی! دزویش و رعیت را چه سود دارد؟! پادشاه خجل گشت و دفع مضرّت عامل بفرمود در حال.

سرگزگ باید هم اول برید نه چون گوشفندان مزدم درید^۱.
در همان باب اول بوستان سروده است:

نکوکار پروز نیند بادی چو بد پروری، خصم خون خودی!
مکافات مودی به مالش مکن؛ که بیخس برآورد باید ز بن!
مکن صبر بر عامل ظلم دوست چه از فزبهی بآیدش کند پوشت!
سرگزگ باید هم اول برید نه چون گوشفندان مردم درید!^۲
○ در نصیحه الملوک نوشته است:

«پادشاهی که بازگانان می آزارد، در خیر و نیک نامی بر شهر و ولایت خود می بندد.»^۳

نیز نوشته است:

«پادشاهانی که مشفق دزویش اند، نگهبان ملک و دولت خویشند؛ به حکم آن که عدل و احسان و انصاف خداوندان مملکت، موجب امن و استقامت رعیت است، و عمارت و زراعت بیش اتفاق افتد. پس نام نیکو و راحت و امن و آزرانی غله و دیگر متاع به اقصای عالم برود و بازگانان و مسافران رغبت نمایند و قماش و غله و دیگر متاعها بیارند، و ملک و مملکت آبادان شود و خزاین معمور و لشکریان و حواشی فراخ دست، نعمت دنیا حاصل و به ثواب عقبی واصل، و اگر طریق ظلم رود، بر خلاف این.

ظالم برفت و قاعده زشت ازو بماند عادل برفت و نام نکو یادگار کرد^۴.
در همان باب اول بوستان سروده است:

۱. کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، آمیزگیبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۷۶، فقره ۳۳.

۲. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۳، ب ۲۵۲-۲۵۵.

۳. کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، آمیزگیبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۸۳، فقره ۱۰۳.

۴. همان، همان ج، ص ۸۷۱ و ۸۷۲، فقره ۱.

چه خوش گُفت بازارگانی اَسیر
 چو مَرَدانگی آید از رَهزَنان،
 شَهَنشَه که بازارگان را بَخسَت
 کی آن جا دِگر هوشمندان رَوُند
 نِکو بایَدت نام و نیکو قَبول
 بُزُرگان مُسافر به جان پَرورُند
 تَبَه گَرَدَد آن مَمَلکَت عَن قَریب
 غَریب آشنا باش و سَیّاح دوشَت

نیز در همان بابِ نَحسْتین بوستان می خوانیم:

شَنیدم که در مَرزوی از باختر
 سَپَه دار و گَرَدَن کَش و پیل تَن
 پَدَر هَر دُو را سَهْمِگِن مَرَد یافت
 بَرَفَت آن زَمین را دُو قِسمَت نهاد
 مَبادا که بَر یکدِگر سَر کَشَند
 پَدَر بَعَد ازان، روزگاری شَمُرد؛
 اَجَل بُگِسیلانَدش طَنابِ اَمَل
 مُقَرَّر شد آن مَمَلکَت بَر دُو شاه
 به حُکْم نَظَر دَر بَه افتادِ خویش
 یکی عَدَل تانام نیکو بَرَد
 یکی عَاطِفَت سیرتِ خویش کَرَد
 بِنَاگَرَد و نان داد و لَشکر نواخت
 حَزاین تُهی کَرَد و پُر کَرَد جَیش؛
 بَرآمد هَمی بانگِ شادی چو رَعَد،
 خَدیو خَرَد مَنُند فَرُخ نِهَاد

۱. جَلاب: جَلَب کُنند.

۲. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۳ و ۴۴، ب ۲۵۶-۲۶۳.

حکایت شنو! کودکی نامجوی
 مُلازم به دلداری خاص و عام
 در آن مُلک قارون برفتی دلیسر
 نیامد در ایام او بر دلی
 سرآمد به تأیید مُلک از سران
 دیگر خواست گافزون کند تخت و تاج
 طمع گزد در مال بازارگان
 به امید بیشی نداد و نخورد
 که تا جمع گزد آن زر از گزیزی^۲
 شنیدند بازارگانان خبزر

پسندیده پی بود و فرخنده خوی
 ثناگوی حق بامدادان و شام
 که شه، دادگر بود و درویش، سیر
 نگویم که خاری، که برگ گلی!
 نهادند سر بر خطش سروران
 بیفزود بر مزد دهقان خراج
 بلاریخت بر جان بیچارگان
 خردمند داند که ناخوب گزد
 پراگنده شد لشکر از عاجزی
 که ظلمت در بوم آن بی هنر

۱. سغدی چون لختی رسته داشتن را گسست و به مدح آتابک پازس و وصف شیراز در عهد او گریز زد، در این جا می خواهد با سر سخن شود و رسته اصلی گفتار را باز به دست بگیرد؛ از همین رو می گوید: «حکایت شنو!» و مقصودش این است که: اکنون به داشتن گوش فراده!، بیا تا دنباله قصه را از تریات بگیریم، ادامه داشتن را بشنو! علی الظاهر بغض شراح بوستان خیال کرده اند که این «حکایت شنو» یک کلمه است و آن را صفت فاعلی مُرکب مُرکم تلقی کرده و لابد وصف "کودک ... شمازده اند... نگر: بوستان سغدی، شرح و گزارش از: دکتر رضا آنزایی نژاد - و - دکتر سعید قره بگلو، ج: ۱، تهران: جامی، ۱۳۷۸ ه.ش.، ص ۲۲۲ و ۴۰۶.

چنین برداشت و خوانشی، صواب نمی نماید.

۲. در بوستان ویرانسته روان شاد استاد دکتُر غلامحسین یوسفی، «گریزی» ضبط شده است. شماری از دیگر طابعان و گزارشندگان بوستان نیز، از جدید و قدیم، به همین راه رفته اند و همین خوانش را مجال طرح داده. نگر: بوستان سغدی، با پژوهش و کوشش: منصور مهرنگ، ج: ۲، تهران: انتشارات دستان، ۱۳۸۶ ه.ش.، ص ۹۱؛ و: بوستان سغدی، شرح و تفصیل: صدراالدین زمانیان، ج: ۱، تهران: رشد آموزش، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۱۳۲؛ و: شرح سودی بر بوستان سغدی، ترجمه و تحشیه و ... از: دکتر اکبر بهروز، ج: ۱، تبریز: کتابفروشی حقیقت، ۱۳۵۲ ه.ش.، ص ۳۶۳/۱.

اِختیار این خوانش، در این مقام، اگرچه «غلط» نباشد، آشکارا مزجج است.

در لغت نامه دهخدا، واژه «گریز»، هم به زیر "ب" ضبط گردیده است، و هم به پیش "ب".
 تتبعات جُست و جوگران هم روشن داشته است که در شعر قدیم فارسی، خوانش «گریز» به زیر "ب"، رایج تر بوده است. ... نگر: تلفظ در شعر کهن فارسی (بهره گیری از شعر در شناخت تلفظ های دیرین)، وحید عیدگاه طرّبه ای، ج: ۱، تهران: انتشارات دکتر محمود افشار - با همکاری: انتشارات سخن -، ۱۳۹۹ ه.ش.، ص ۴۳۲ و ۴۳۳.

پیدا است که خوانش «گریزی» به زیر "ب" - که بعضی گزارشندگان بوستان نیز بدو ثبت اِختیار کرده اند (نگر: بوستان سغدی، شرح و گزارش از: دکتر رضا آنزایی نژاد - و - دکتر سعید قره بگلو، ج: ۱، تهران: جامی، ۱۳۷۸ ه.ش.، ص ۲۲۲) -، در این بیت بوستان سغدی، قافیه بیت را بسامان تر می دازد و بی هیچ گُفت و گوئی راجح است.

بُریدند ازان جا خَرید و فُروخت
 چو اقبالش از دوستی سَر بتافت
 سِتیزِ فَلَکِ بیخ و بارش بکند
 وفا در که جوید؟ چو پیمان گسیخت
 چه نیکی طَمَع دارد آن بی صفا
 چو بختش نگون بود در کافِ کُن
 چه گفتند نیکان بدان نیک مَرَد؟
 گمانش خطا بود و تَدبیر سُست
 یکی بر سر شاخ، بُن می بُرید
 بگفتا: گر این مَرَد بد می کُند

○ سعّدی در نصیحة الملوک نوشته است:

«اعتماد کُلی بر نوآمدگان مکنید.»^۲

در همان بابِ اَوَّل بوستان سروده است:

نکو دار ضعیف و مسافر عزیز
 ز بیگانه پرهیز گردن نکوست
 که دشمن توان بود در زری دوست^۳

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«آن را که درو شری بیند کشتن اولیتر، که از شهر بدز گردن؛ که مار و گزدم را از خود دفع
 گردن و به خانه همسایه انداختن هم نشاید.»^۴

در همان بابِ اَوَّل بوستان سروده است:

غریبی که پُرفتنه باشد سرش
 تو گر خشم بر وی نگیری، رواست؛
 میازار و بیرون کُن از کَشورش
 که خود خوی بد دشمنش در قفاست

۱. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۶۰ و ۶۱، ب ۶۹۱-۶۵۷.

۲. کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۸۳، فقره ۱۰۴.

۳. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۴، ب ۲۶۴ و ۲۶۵.

۴. کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۸۳، فقره ۱۰۵.

وگر پازسی باشدش زادبوم، به صنعاش مفرست و سقلاب و روم
هم آن جا امانش مده تا به چاشت نشاید بلا بردگزر گس گماشت!
که گویند: بزگشته باد آن زمین گزو مزدم آیند بیرون چنین!

○ در نصیحة الملوك نوشته است:

«عمل به کسی ده که دستگاهی دارد؛ وگرنه بجز سوگند حاصل نبینی!»^۲.

در همان باب اول بوستان سروده است:

عمل گر دهی، مزد منعم شناس چو مفلِس فروبزد گردن به دوش،
که مفلِس ندارد ز سلطان هراس آزو بریاید دگر جز خروش!

○ در نصیحة الملوك نوشته است:

«به هنگام خشم گرفتن تعجیل نکند؛ که زنده را توان کشت و مُزده را باز زنده نثوان کرد؛
چنان که جواهر را توان شکست، و شکسته باز جای آوردن، مُحال بود.»^۵.

۴۸۵

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. بوستان سعیدی، تضحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۴، ب ۲۷۲-۲۷۶.

۲. کَلِیَاتِ سَعْدِی، به اهِتِمَام: فروغی، ج: ۱۵، آمیزگیبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۸۳، فِقْرَةُ ۱۰۶.

۳. مُنْعَم: بَرِخُورْدَار و مَال دَار و تَوَانِگَر.

بسیاری از طابعان و شارحان بوستان سعیدی هیچ روشن نداشته اند که در این جا «منعم» باید خواند یا «منعم».
سودی بَسْتَوِی بصراحت گفته است:

«منعم» اِشْم فاعِل است از باب «افعال»، به معنی صَاحِبِ نِعْمَت؛ اِشْم مَفْعُول نیست.

(شرح سودی بر بوستان سعیدی، تَرْجَمَه و تَحْشِیَه و... از: دکتر اکبر بهروز، ج: ۱، تَبْرِیز: کِتَابْفَرْوَشِ حَقِیْقَت، ۱۳۵۲ ه.ش.، ۱/۱۷۸).

با این همه می دانیم که واژه تازی «مُنْعَم (المُنْعَم عَلَیْهِ)» به معنای «کثیر المال» و «نیکو حال» است (نَگَر: أَقْرَبُ الْمَوَارِدِ فِی فَصْحِ الْعَرَبِیَّةِ وَ الشَّوَارِدِ، سَعِیدُ النُّخُورِ الشَّرْتَوِی، ط: ۱، قُم: دارالاسوة، ۱۴۱۶ ه.ق.، ۴۴۴/۵)، و نیک مناسب مقام.

حتی اگر کازبرد ریخت «منعم» در معنای «توانگر» را، موافق تصریح بعضی رایمندان (سنج: عَلَطِ مَشْهُور، عَبْد الرَّسُولِ خِیَاطِپُور، گِرْدِآوَرَنْدَه: مُحَمَّدِ عَبْدَلِی، با مُقَدِّمَه: دکتر حَسَنِ آنُورِی، ج: ۲، مهاباد: اِنْتِشَارَاتِ مِیرَاثِ مَانَا، ۱۳۹۸ ه.ش.، ص ۱۰۷)، از مقوله «أَعْلَاطِ مَشْهُورَه» قَلَمِ نَدِهِیم، و اگر مدعی نباشیم که بعضی فرهنگ های معتبر فارسی در گردآوری شواهد آخیانا میان «منعم» و «منعم» خلط کرده اند، باز اِضْرَارِ بَرِ اِخْتِیَارِ خِوَانِشِ «مُنْعَم» در این مقام (آن سان که - نمونه را - از شرح سودی بَسْتَوِی نَثَلِ اِفْتَادِ) مُوَجِّه نَمِی نَمَیْد؛ وَاللَّهِ اَعْلَم.

۴. بوستان سعیدی، تضحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۴، ب ۲۷۷ و ۲۷۸.

۵. کَلِیَاتِ سَعْدِی، به اهِتِمَام: فروغی، ج: ۱۵، آمیزگیبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۸۳، فِقْرَةُ ۱۰۸.

در همان بابِ اوّل بوستان سروده است:

چو خشم آیدت بر گناه کسی، تامل گنش در عقوبت بسی
 که سهلست لعل بدخشان شکست، شکسته نشاید دگر باره بست^۱

و:

به تندی سبک دشت بُزْدن به تیغ، به دندان برد پُشت دشتِ دریغ ...
 صوابست پیش از گشش^۲ بُند کرد؛ که نتوان سر گشته پیوند کرد!^۳

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«مالِ مُردگان به یتیمان بازگذازد که دشتِ همت به مثلِ آن آلودن، لایقِ قدرِ پادشاه نیست و مبارک نباشد.»^۴

در همان بابِ اوّل بوستان سروده است:

چو بازارگان در دیارت بُمُزد، به مالش خساست بُود دسْت بُرد
 گزان پس که بر وی بگریزند زار، به هم بازگویند خویش و تبار
 که: مسکین در اقلیم غزبت بُمُزد، متاعی گزو مانند ظالم بُمُزد
 بیئدپش ازان طفلکِ بی پدر، وز آه دلِ دردمندش خدَر
 بسا نام نیکوی پَنجاه سال، که یک نام زشتش کند پایمال!^۵

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«از حاصلِ دُنیا بجز نام نمی ماند؛ و بدبخت کسی که ازو این هم نماند!»^۶

۱. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۶، ب ۳۰۸ و ۳۰۹.

۲. گشش: به قتل رسانیدن، کشتن، کُشتار.

۳. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۰ و ۵۱، ب ۴۲۷ و ۴۳۹.

درباره این مضمون و آندرز سیاسی و اخلاقی بسیار بسیار مهم و حیاتی بخش، نیز نگر:

آمثال و حکم، علی اکبر دهخدا، ج: ۶، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳ ه.ش، ۴ / ۱۷۶۸-۱۷۷۰، ذیل «می توان کشت زنده را لیکن / گشته را زنده کی توان کردن؟!».

۴. کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش، ص ۸۸۳، فقره ۱۱۰.

۵. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۱، ب ۴۴۳-۴۴۷.

۶. کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش، ص ۸۸۳، فقره ۱۱۱.

و:

«عِمَارَتِ مَسْجِدِ وَ خَانِقَاهِ وَ جِشْرِ وَ آبِ اَنْبَارِ وَ چَاهَا بَرِ سَرِ رَاهِ، اَز مُهِمَّاتِ اُمُورِ مَمْلَكَتِ دَانْد.»^۱

در همان بابِ اَوَّلِ بوشتانِ سُروده اُست:

اَز اَن بَهْرِهِ وَرَتَرِ دَرِ اَفْصَاقِ نِیْسِت
چو نوبتِ رَسَدِ زینِ جَهانِ غُرَبَتَش،
بَد وَ نیکِ مَرْدُمِ چو می بُگَدَرُنْد
کِه دَرِ مُلْکِ رانیِ بِاِنْصَافِ زینتِ
تَرَحُّمِ فِرْسَتِنْدِ بَرِ تَرَبَتَش،
هَمَانِ بَهْ کِه نَامَتِ بَه نیکِیِ بَرُنْد^۲

و:

نِیامَدِ کَسِ اَنْدَرِ جَهانِ کُو بماند
نَمُزْدِ اَن کِه مَانَدِ پَسِ اَز وئیِ بِجائیِ
هَر اَن کُو نَمَانَدِ اَز پَسِشِ یادگارِ،
وگَر زَفَتِ وَ اَثارِ خیرِشِ نَمَانَدِ،
مَگَر اَن کَزو نَامِ نیکو بماند
پُلِ وَ خانی^۳ وَ خانِ وَ مِهمانِ سَرایِ
دِرْخَتِ وَ جُودِشِ نِیاوَرْدِ باوِ
نَشایدِ پَسِ مَرگِشِ الحَمْدِ خواند^۴

○ دَر نَصیحَةِ المُلُوکِ نِوِشْتِه اُست:

«پادشاهی که عدل نکند و نیک نامی توقع دارد، بدان ماند که جو همی کازد و او امید گندم دارد.»^۵

هَمو دَرِ بابِ هَمْتُمِ بوشتانِ، بِالْحَتیِ تَفَاوُتِ دَرِ مَوْضوعِ، سُروده اُست:

... مَگَویِ اَنچِه طاقَتِ نَداریِ شُنود
کِه جُو کِشْتِه گَنْدَمِ نَخِواهیِ دُرود

۱. کَلِیَّاتِ سَعْدِی، بَه اِهْتِمَامِ: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیرِکَبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۷۳، فِقْرَةُ ۵.

۲. بوشتانِ سَعْدِی، تَضْحیح: دَکترِ یوسُفی، ج: ۱۱، ص ۴۳، ب ۲۴۶-۲۴۸.

۳. خانی: چِشمه آب؛ چاه آب؛ مَنبَعِ ذَخیرَةُ آبِ بَرِ سَرِ رَاهِ چِشمه: قَنات.

نِگَر: بوشتانِ سَعْدِی، تَضْحیح: دَکترِ یوسُفی، ج: ۱۱، ص ۲۳۱؛ بوشتانِ سَعْدِی، شَرِحِ وَ کُزارِشِ اَز: دَکترِ رِضا اَنْزاییِ نِژاد - و - دَکترِ سَعیدِ قَره بَگلو، ج: ۱، تِهْران: جامی، ۱۳۷۸ ه.ش.، ص ۲۰۵؛ لَعْنَتِ نَامَةُ دِهخُدا، ذِیلِ «خانی»؛ وَ: نُرْهَةُ المَجالِیسِ، جَمالِ خَلیلِ شِرْوانی، تَضْحیحِ وَ مُقَدِّمه وَ ... اَز: دَکترِ مُحَمَّدِ اَمینِ رِیاحی، ج: ۲، تِهْران: اِنْتِشاراتِ عِلْمی، ۱۳۷۵ ه.ش.، ص ۳۶.

۴. بوشتانِ سَعْدِی، تَضْحیح: دَکترِ یوسُفی، ج: ۱۱، ص ۴۵، ب ۲۹۵-۲۹۹.

۵. کَلِیَّاتِ سَعْدِی، بَه اِهْتِمَامِ: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیرِکَبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۸۴، فِقْرَةُ ۱۱۳.

چه نیکو زده ست این مثل برهمن: بُود خُرْمَتِ هَرُگَس از خویشِ تَن
چو دُشنام گویی، دُعا نشنوی بجز کِشْتَه خویشِ تَن نَدِرَوی ...^۱
○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«پادشاهان جایی نشینند که اگر دادخواهی فغان بَرَدارد، باخبر باشند؛ که حاجبان و سَرهنگان، نه هر وقتی مُهّمات رعیت به سَمع پادشاه رسانند. ...»^۲.

در همان باب اول بوستان سروده است:

تو کی بشنوی ناله دادخواه به کیوان بَرت کِلّه خوابگاه؟
چنان حُسب کآید فغانت به گوش اگر دادخواهی بَرآرد خُروش
که نالد ز ظالم که در دور تُشت^۳ که هر جور کومی کند جور تُشت!

۱. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۱۵۴، ب ۲۹۱۴-۲۹۱۶.

۲. کُلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، آمیزگبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۸۴، فُقره ۱۱۸.

۳. می گویم:

زنده یاد استاد دکتر یوسفی در بوستان ویراشته خویش در این جا "نشان پُرسش" (؟) نهاده است و جمله را پُرسشی خوانده. در ویراست آقایان دکتر آترابی نژاد و قَره بگلو و در گزارش های زنده یاد دکتر خَرائلی و آقایان منصور مهرنگ و صدرالدین زمانیان و حتی در چاپ کازل هایترپش گراف آلمانی نیز همین خوانش پُرسشی اختیار شده است (نگر: بوستان سعّدی، سُرح و گزارش از: دکتر رضا آترابی نژاد - و - دکتر سعید قَره بگلو، ج: ۱، تهران: جامی، ۱۳۷۸. ش.، ص ۳۰؛ و: سُرح بوستان، دکتر مُحَمَّد خَرائلی، ج: ۲، تهران: سازمان چاپ و انتشارات جاویدان، ۱۳۵۳. ش.، ص ۹۵؛ و: بوستان سعّدی، با پژوهش و کوشش: منصور مهرنگ، ج: ۲، تهران: انتشارات دستان، ۱۳۸۶. ش.، ص ۷۲، هامش؛ و: بوستان سعّدی، سُرح و تفصیل: صدرالدین زمانیان، ج: ۱، تهران: رُشد آموزش، ۱۳۸۹. ش.، ص ۹۸؛ و: بُستان، شیخ مُصلِح الدین سعّدی شیرازی، به اهتمام: گراف، وین، ۱۸۵۸. م، ص ۶۴، هامش). تو گویی خوانش مُختار زنده یادان ناصح و خطیب رهبر نیز همین بوده است (سُرح: بوستان سعّدی - با معنی واژه ها و ... -، نگارش: استاد مُحَمَّد علی ناصح، به کوشش: دکتر خلیل خطیب رهبر، ج: ۱۳، تهران: انتشارات صفی علیشاه، ۱۳۹۳. ش.، ص ۱۲۱).

این خوانش و اختیار، مَرجوح می نماید.

زنده یاد نورالله ایزد پُرسنت، در حواشی اِضاحی خویش بر بوستان، "که ی آغازین مضراع را به معنای هَنگامی که گرفته است (نگر: بوستان سعّدی، به کوشش: ایزد پُرسنت، ج: ۴، تهران: دانش، ۱۳۶۸. ش.، ص ۴۸، هامش). از شارحان بنام قدیم، صاحب بهار بوستان به همان خوانش پُرسشی گراییده است (نگر: بهار بوستان، مُنشی تیکچند مُتخَلص به: بهار، چاپ سنگی، ط: ۴، لکهنو: مطبع مُنشی نولکشور، ۱۹۲۷. م، ص ۱۰۴). سودی بُسنوی، اگرچه به خوانش استیفاهمی تَن نداده و پَسند هَواداران آن خوانش را به دیده اِنکار درنگریشته است، خود، "که ی آغازین مضراع را،" که ی تَغلیل گرفته است و به راهی دیگر رفته (نگر: سُرح سودی بر بوستان سعّدی، تَرجمه و تَحشیه و ... از: دکتر اکبر پُروز، ج: ۱، تَبْرِیز: کتابپُروشی حقیقت، ۱۳۵۲. ش.، ۱/ ۲۷۷ و ۲۷۸) که آن نیز جای درنگ است.

نه سگ دامَن کاروانی درید؛ که دهقان نادان که سگ پزورید!^۱
 ○ در نصیحه الملوک نوشته است:

« ای که در خواب خوشی! از بیداران بی‌ندیش.

ای که توانایی در رفتن داری! با هم‌راه ناتوان بساز.

ای که فراخ دستی! با تنگ‌دستان مراعات کن.

دیدی که پیشینیان چه کردند و چه بُردند؟!

رفتند و جفا بر مظلومان سرآمد و وبال بر ظالمان بماند. ...»^۲.

در همان باب اول بوستان سروده است:

خَبَر داری از خُسران عَجَم که کز دند بر زیزدستان سِتم؟
 نه آن شوکت و پادشایی بماند نه آن ظلم بر روشتایی بماند
 خطا بین که بر دستِ ظالمِ برفت جهان ماند و او با مظلالمِ برفت^۳

۴۸۹

آینه پژوهش | ۲۰۶
 سال ۳۵ | شماره ۲
 خرداد و تیر ۱۴۰۳

از تشبیهات و اشارات شارحان پیداست که خوانش بیت از دیرباز جای گُفت و گوها بوده است. گویا بیشینه گرانندگان به راه‌های دور و دراز رفته‌اند؛ حال آن که مفاد عبارت شیخ شیراز نیک روشن است: ... اگر دادخواهی خروش برآرد که آن دادخواه ز ظالم که در دور نشست نالد (و خروشش از دست آن ظالمی باشد که در دور نشست) ...

به تعبیر بعضی محققان سنتی بوستان (بگر: بوستان، چاپ سنگی محسنی، به اهتمام: قاضی عبدالکریم بن قاضی نورمحمد صاحب پلندری، بمبئی: مطبع گلزار حسنی، ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ ه.ق.، ص ۴۱؛ و: بوستان، چاپ سنگی محسنی، کراچی: مطبع سعیدی، ص ۴۵)، "که نالد ز ظالم"، "بیان دادخواه" است، و "که در دور نشست"، «بیان ظالم».

کاربرد آن "که" ی آغازین مصراع، مانند کاربُرد "که" در آغاز مصراع دوم این بیت بوستان است: به تدبیر، رُستم درآید به بنسد که اشفندیارش نجست از کمنند (یعنی: رُستم که اشفندیار از کمنندش نجست، با تدبیر، به بُند دزمی آید). یا این بیت:

مُحَنَّتْ به از مَرْد سَمَشِیزَنْ که روز و غا سَر بتابد چو رَن!

(یعنی: مُحَنَّتْ، از آن مَرْد سَمَشِیزَنْ که روز و غا ... سر بتابد، بَهِتَر است).

به هر روی، خوانش پُرسشی، به باور این دانش‌آموز - عُفَی عَنه -، آشکارا مَر جوح است؛ وَاللّٰهُ اَعْلَم.

۱. بوستان سعّدی، تَضحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۳، ب ۴۹۹-۵۰۲.

۲. کَلِیَاتِ سعّدی، به اهتمام: فُروغی، ج: ۱۵، آمیزگیبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۸۵، فُقره ۱۲۴.

۳. بوستان سعّدی، تَضحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۹، ب ۴۱-۶۴۳.

و:

بَدانجام رُفت و بَد اندیشه گَزَد که با زیزدستان جفا پیشه گَزَد
به سُستی و سَخْتی بَر این بُگَزَد بمائند بَر و سال ها نام بَد!^۱
○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«اَسْتُخَوَانِ مُزْدَه سَخَن هَمی گوید - اَگر گوشِ هوش داری - که: مَن هَمچو تو آدمی بودم؛
قیمتِ آیامِ حیاتِ نَدانِسْتَم و عُمُرِ بخیره ضایع گَزَدَم.

چو ما را به عَفَلتِ بُشُد روزگار تو باری دَمی چَند فُرُصتِ شُمار^۲.
در اَوائلِ بابِ نُهَمِ بوشتان سُروده است:

اَگر مُزْدَه مَسکینِ زَبانِ داشتی، به فُزیاد و زاری فَعغانِ داشتی
که ای زِنده! چو ن هَسْت اِمکانِ گُفت، لَب از دُکُرِ چو ن مُزْدَه بَر هَم مَحْفَتِ!^۳
چو ما را به عَفَلتِ بُشُد روزگار تو باری دَمی چَند فُرُصتِ شُمار^۴

○ در نصیحة الملوک نوشته است:

«دُشْمَنانِ مُتَّفِقِ را مُتَّفِقِ نَتوانی گَزدانیدن، مَگر بدان که با بَعْضی از ایشان دوستی به
دَشْت آری.»

۴۹۰

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. هَمان، هَمان چ، هَمان ص، ب ۶۵۴ و ۶۵۵.

مَضمون، از برای آشنایان آثارِ شیخِ شیراز، لایذ تَداعیگر سی اَمین حِکایتِ بابِ اَوَّلِ گُلِشْتانِ او نیز هَسْت:
«پادشاهی به کُشتنِ بی گُناهی فُزْمان داد. گُفت: ای مَلِک! به مَوجِبِ حَشمی که تو را بَر مَن است، آزارِ خود
مَجوئ؛ که این عُقوبتِ بَر مَن به یک نَفَس به سَر آید و بِزِه آن بَر تو جاوید بمائند.
دورانِ بَقا چو بادِ صَحرا بَگَدَشْت تَلخِی و خَوشِی و زِشْت و زیبا بَگَدَشْت
پَنداشْت سِیَمَگَر که جَفا بَر ما کَزَد دَر گَزَدَن او بمائند و بَر ما بَگَدَشْت
مَلِک را نَصیحَتِ او سوذَمند آمد و از سَرِ خَونِ او بَرخاشْت.»

(کَلِیباتِ سعّدی، به اِهْتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیرکَبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۶۳ و ۶۴).

۲. کَلِیباتِ سعّدی، به اِهْتِمَام: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیرکَبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۸۵، فُقره ۱۲۵.

۳. بَر هَم مَحْفَت: بَر هَم مَخوابان.

مَقْصود، آن است که: دو لَبِ خَویش بَر هَم مَیْنَه و دَهان از گُفْتَن فُرومَیْنَد و خاموش مَیْشِین و ذاکِر باش.

۴. بوشتانِ سعّدی، تَصحیح: دَکتر یوسُفی، ج: ۱۱، ص ۱۸۲، ب ۳۵۸۳-۳۵۸۵.

و:

«دُشْمَنُ به دُشْمَنِ بَرَانْگِیز، تا هر ظَرْفِ غَالِبِ شَوْنَد، فَتْحِ از آنِ تو باشَد.»^۱.

در همان بابِ اَوَّلِ بوستان سُروده اُست:

اگر دُشْمَنی پیش گیرد سِتیز، به شمشیرِ تَدبیرِ خُونَش بریز!
 برو دوشتی گیر با دُشْمَنَش، که زندان شَوَد پیرهنِ بَر تَنَش!
 چو در لَشْکَرِ دُشْمَنِ افْتَدِ خِلافِ، تو بُگُذارِ شَمشیرِ خودِ دَرِ غِلافِ!
 چو گُزگانِ پَسَنَدند بَر هم گُزند، بر آساید اَندرِ میانِ گوَشَفَنَدِ
 چو دُشْمَنُ به دُشْمَنِ بُوَد مُشْتَعِلِ، تو با دوشتِ بِنَشینِ به آرامِ دِلِ!^۲

○ در نَصیحَةُ المُلُوکِ نِوِشته اُست:

«از بَدگویانِ مَرْنَج؛ که گناه از آنِ تو است. چرا چنان نَباشی که نیکو گویند؟!»

چو بیدادِ کُزْدی، تَوَقُّعِ مَدَارِ که نامت به نیکی رَوَد در دیار!^۳.

در بابِ اَوَّلِ بوستان، در ضَمْنِ داستان و از زبانی یکی از رعایایِ سِتَمِ دیدهٔ مَحْکومِ به اِعدامِ می خوانیم:

... نَه تَنها مَنَتِ گُفْتَم - ای شَهریار! -
 چرا خَشْمِ بَر مَنِ گِرْفْتی و بَس؟!
 چو بیدادِ کُزْدی تَوَقُّعِ مَدَارِ
 وَر ایدون که دُشْخوارَتِ آمَدِ سَخُنِ،
 تورا چاره از ظُلمِ بَرگِشْتَنَسْتِ
 که بَرگِشْتَه بَخْتی و بَلدِ رُوژگارِ
 مَنَتِ پِیشِ گُفْتَم، هَمه خَلْقِ پَس!
 که نامت به نیکی رَوَد در دیارِ
 دِگَر هَر چه دُشْخوارَتِ آید مَکُنِ
 نَه بیچارهٔ بی گُنهٔ کُشْتَنَسْتِ ...^۴

و:

نخواهی که نَفَرینِ کُنند از پَسْتِ، نکو باش، تا بَد نگویند کَسْتِ!^۵

۱. کَلِیَاتِ سَغْدی، به اِهِتِمَامِ: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۸۵، فُقرهٔ ۱۳۲ و ۱۳۳.

۲. بوستانِ سَغْدی، تَضْحیح: دَکتر یوسُفی، ج: ۱۱، ص ۷۶ و ۷۷، ب ۱۰۸۴-۱۰۸۸.

۳. کَلِیَاتِ سَغْدی، به اِهِتِمَامِ: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۸۶، فُقرهٔ ۱۳۸.

۴. بوستانِ سَغْدی، تَضْحیح: دَکتر یوسُفی، ج: ۱۱، ص ۶۸ و ۶۹، ب ۸۸۳-۸۸۷.

۵. بوستانِ سَغْدی، تَضْحیح: دَکتر یوسُفی، ج: ۱۱، ص ۵۹، ب ۶۵۶.

در باب چهارم بوستان نیز می خوانیم:

وگر نیستی، گو: برو باد سنج!
 تو مجموع باش او پراگنده گفت
 چنین است، گو: گنده مغزی مکن!
 زبان بُند دُشمن ز هُنگامه گیر
 که دانا فریبِ مُشعبد خورد
 زبان بداندیش بر خود ببست
 نیابد به نقص تو گفتن مجال
 نگر تا چه عیبت گرفت؛ آن مکن!

○ در نصیحة الملوك نوشته است:

«... جایی که قهر باید به لطافت مگوی؛ که شکر به جای سقمونیا^۱ فایده ندهد.»^۳

در همان باب اول بوستان سروده است:

... به گمراه گفتن: نکو می روی،
 جفائی تمامست و جوری قوی

۴۹۲

آینه پژوهش | ۲۰۶
 سال ۳۵ | شماره ۲
 خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۱۳۳، ب ۲۴۴۰-۲۴۴۷ (بخش تصحیحات و استیذراکات زنده یاد دکتر یوسفی نیز لحاظ گردد).

۲. در مأخذ چاپی: سقمونیا.

«سقمونیا»، واژه ای است تازی شده (/مَعْرَب) از زبان یونانی. این واژه در یونانی skamonia و skammônia و در لاتینی scammônia گفته می شده است و در انگلیسی scammony. ... باری، این «سقمونیا» که آن را «مخموده» نیز می گفته اند، در اصل نام گیاهی است پیچنده از تیره پیچکها؛ که اصلش از آسیای صغیر است. از ریشه های سبتر این گیاه، دارویی فراهم می ساخته اند بغایت تلخ که مشهلی قوی است و این دارو را نیز به همین نام «سقمونیا» می خوانده اند. سقمونیا در طب قدیم بسیار مورد توجه بوده است و از همین روی در ادب فارسی نیز یاد و نام آن باژتاب یافته. اوحدی مراغی سروده است:

آنکه سقمونیاش بایسد داد،
 گزش آفیون دهی، بقای تو باد!

نگر: لغت نامه دهخدا، ذیل «سقمونیا» و «مخموده»؛ و: بُزْهان قاطع، مُحَمَّد حَسین بن خَلَف تَبْرِیزی مُتَخَلِّص به «بُزْهان»، به اهِتِمَام: دکتر مُحَمَّد مُعین، ج: ۵، تهران: مَوْسَسَسَةُ اِنْتِشَارَاتِ اَمیرِکَبیر، ۱۳۷۶ ه.ش، ۲/ ۱۱۴۸-مَثَن و هایش -؛ و: دایرة المَعَارِف فارسی، به سَرْپَرَسْتَنی: عَلَامُحْسِنِی مُصَاحِب، ص ۱۳۰۵.

۳. کَلِیَاتِ سعّدی، به اهِتِمَام: فُرُوعی، ج: ۱۵، اَمیرِکَبیر، ۱۳۸۹ ه.ش، ص ۸۸۶، فِقْرَةُ ۱۴۷.

هرآنکه که عیبّت نگویند پیش
مگو: شهّد شیرین شکر فایقست
چه خوش گُفت یک روز داروفروش:
شفا بایدت، داروی تلخ نوش!...^۱

○ شیخ در نصیحة الملوک نوشته است:

«... خدائندان عزّت نفس را خود همت برین فرو نیاید که تعریف حال خود کنند یا شفیع
انگیرند. پس نظر پادشاه را فایده آنست که مستوجب نواخت را، بی دلّ تعریف، اسباب
فراخ و مؤنت جمعیت مهیا دارد که بزرگ همت نخواهد و خواهنده بیابد.

اگر همت مژد از همت بهره وز همت خود بگوید، نه صاحب همت^۲.
گذشته از آن که بیّت اخیر، خود، از بوستان است^۳، شیخ در ادامه هم در بوستان در
همین مضمون سروده است:

اگر مشک خالص نداری، مگوی ورت هست، خود فاش گردد به بوی^۴

*

مرا در این جا سر استقصای تام و برشماری همه موارد اشتراک یا مشابهت میان بوستان و
نصیحة الملوک نبوده است و نیست؛ و گمان می کنم بنقد با همین نمونه ها که به دست
داده شد، از عهده مددعای خویش بدر آمده و ربط وثیق محتوایی دو متن را فرا نموده و
معلوم داشته باشیم که آن رساله نه چندان دراز منشور چه مایه از سیاسیات بوستان سیراب
گردیده است و این رساله به نوعی با بوستان شیخ یک جان در دو قالب اند!

۱. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۷، ب ۹۲۲-۹۲۵.

۲. کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۷۳، فقره ۷.

۳. زگر: بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۱۵۶، ب ۲۹۴۳.

۴. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۱۵۶، ب ۲۹۴۴.

شیخ در چکامه ای نیز فرموده است:

«هتّر نمودن، اگر نیز هست، لایق نیست؛ که خود عبیر بگویند؛ چه حاجت عطار؟!»

(کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۷۲۳)

و این، بیان دیگری است از همان مضمون مسطور در هشتمین باب گلستان او که بسا هیچ فارسی زبان
فرهنگمندی را نتوان یافت که آن را از بر نداشته باشد:

«مشک آن است که بیوید، نه آن که عطار بگویند.»

(گلستان سعّدی، تصحیح: یوسفی، ج: ۱۰، تهران: خوارزمی، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۱۸۰).

باری، همین که رساله نصیحة الملوک و بوستان، یک جان در دو قالب اند، خصیصه سیاست نامگی بوستان را مؤکدتر می‌دارد و به ما یادآور می‌گردد که: آری؛ خود سعّدی هم این مضامین را که در بوستان آورده است، موادّ یک "نصیحة الملوک" قلم می‌داده است. پس این تنها ما نیستیم که آشکارا از بوستان وی بوی "نصیحت ملوک" می‌شنویم.^۱

[آندیشه و عمل سیاسی در پهنه مدیحه‌سرایی]

● بخشی از گفتارهای سیاست‌اندیشانه سعّدی - آن سان که زین پیش‌اشارت رفت - در مدایح اوست و البته در مرثی. بماند که مرثی شاعران هم اغلب نوعی از مدایح اند.

در قرن اخیر، بیشینه آندیشه‌وران و فرهنگ‌مداران، مدیحه‌سرایی را به نظر خوارداشت و دشمنی و بیزارى فرونگریسته و "مدح" را به منزله "داغ ننگ" بر چهره شعر و ادب قلم داده‌اند. البته رواج چپ‌اندیشی سیاسی در خاورمیانه و به ویژه شیوع خیالات حزب منحوس توده در ایران نیز همواره پیازداغ این رویکردها و نگرش‌ها را برمی‌افزوده است و لغزخوانانی بی‌محاباگوی و دریده‌دهانانی ژاژخای را، به یاهو‌سرایی و هرزه‌درایی درباره آداب و فرهنگ قدیم ایرانی برمی‌انگیخته است تا آنچنان را آنچنان‌تر سازند و هر عیب و عواری را بس‌گریه‌تر از آنچه بوده است فرانمایند و بزرگ‌نمایی‌ها کنند. در جامعه چپ‌زده ما، در نکوهش مدیحه‌سرایی در ادب سنتی نیز از این ولنگاری‌ها بسیار گزده‌اند؛ ولو در جامه خطیب حسینیّه‌اشاره!

در دنیای قدیم البته نظرها چنین نبود. ... به هر روی، پرونده بحث از حُسن و قُبْح مدیحه‌سرایی، نزد اُزبابِ نظر همچنان مفتوح است و چشم‌دزراهِ داوری‌های اُستوارتر و مُنصفانه‌تر.

سُخَنِ ما، بنفد، در خصوص سعّدی است.

۱. درباره سنت نگارشی "نصیحة الملوک نویسی" در جهان اسلام و این "نوع ادبی" بخصوص که جای گفت‌وگویی فراوان دارد، از جمله، نگر: تاریخ آندیشه سیاسی در اسلام، پاتریشیا کرون، ترجمه: مسعود جعفری [جزی]، ج: ۱، تهران: انتشارات سُخن، ۱۳۸۹ ه.ش.، صص ۲۵۶-۲۷۷.

سعّدی، اُزبابِ قُدْرَت و حُکومت را مَدَح گفته است؛ کَم هم نَگفته است؛ لیک سیه ویزگی بارز در ستایشگری‌ها و ثناگستری‌های او نظرگیر است که نوع مَدَح سعّدی را از اکثر ستایشگری‌های موجود و مشهود در ادبِ مدرسی ما ممتاز و متمایز می‌گرداند:

نَحُست، آن که سعّدی در ستایشگری اندازه نَگه می‌دارد و به هر بها و به هر بهانه و به هر صورت مَدَح نمی‌گوید و ثنا نمی‌گسترد و ستایشگری را بهانه هر نوع تلاعبِ نامبالیانه با جایگاه مَدِح و ممدوح نمی‌سازد. اَغْلَب نه ممدوح را بی حساب فرا می‌برد و نه مَدِح را بی دلیل در برابر ممدوح به خاکِ مَدَلت می‌اندازد. در واقع، سعّدی، از آنچه شماری از شاعران ستایشگر مایه روتق کار و بار خویش می‌ساختند، با چشمانی باز کناره می‌جوید، و حتی به تلویح و تصریح بدین کناره جویی خود نیز اشارت می‌دارد.^۱

دُوم، آن که سعّدی، به طرزی بدیع و هنرمندانه "مَدَح" را با "وَعظ" عجین می‌گرداند و از

۱. وقتی از مَشی و مَنیش مَدَلت‌آمیز "شماری از شاعران ستایشگر" سخن می‌داریم، ذهنتان برفور مُتَوَجِه مُشتی از مُنَحَط‌ترین شوئیرک‌های مُتَمَلِّقِ طَلَحْکِ مَآبِ دَرِبَارِی نَشُود. بَرخی از سرایندگان بزرگ آریج‌آور ما نیز گاه و بیگاه در همین وادی‌ها گام زده‌اند. ... مرد مُحْتَرَمِ عَزِیزِی چون حکیم نظامی گنجه‌ای که خود هم از "شکوه زُهد" خویش سخن رانده است (سَنُج: خُشرو و شیرین، حکیم نظامی گنجوی، با خواشی و تَضَحیح و شَرَحِ لُغات و اَبیات و مُقابله با سی نُسخه کهن سال به اهِتِمَام: وَحیدِ دَسْتِگَرِدی، ج: ۱، طَهْران: مَطْبَعَةُ اَرَمغان، ۱۳۱۳. ش.، ص: ۴۵۲)، در منظومه جگمی و اخلاقی مَخْرَنُ الأَسْرار، خویشتن را سَگِ پادشاه قَلَم می‌دهد و می‌گوید:

... با فَلَک آن سَب که نشینی به خوان،
پیشِ مَن افگنِ قَدْرِ اُسْتُخْوان
کَاخِر لَافِ سَگی ات می‌زَنم
دَبْدَبَةُ بَنُدگی ات می‌زَنم
از مَلکانی که وِفا دیده‌ام،
بَسْتَنِ خود بَر تو بَسْتندیده‌ام ...

(مَخْرَنُ الأَسْرار، حکیم نظامی گنجوی، مُقَدِّمه [و] تَضَحیح و تَعْلِیقات: دکتر تقی پورنامداریان - و- دکتر مُصْطَفی موسوی، ج: ۱، تَهْران: اِنْتِشاراتِ سَخَن - و- پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۴۰۱. ش.، ص: ۱۹۷، ب: ۲۱۷۲-۲۱۷۴؛ و: هَمَان، با خواشی مُفَصَّل و تَضَحیح و شَرَحِ لُغات و اَبیات و مُقابله با سی نُسخه کهن سال به اهِتِمَام: وَحیدِ دَسْتِگَرِدی، ج: ۱، طَهْران: مَطْبَعَةُ اَرَمغان، ۱۳۱۳. ش.، ص: ۳۶ و ۳۷ - با نویسی "افکن" به جای "افگن" -).

و آنگاه شارحان و ناقدان و گراژندگان کلامش را به تَکَلُفی درمی‌اندازد تا چُنین تَدَلُّلِ گِرَافِ کارانه را در پیشگاه ممدوح، از چُنوئی مَرَدِ مُحْتَشَمِ صَاحِبِ تَمَکین و وَقار، به نَحوی توجیه کنند و باز هم با همه دُست و پا کَرَدَن‌ها، در نهایت، آن را مُنَاسِبِ عَزَّتِ نَفْس و شَآنِ جَلیلِ آن سَرایِنْدَةُ فِرزانُه بی‌مانند نیابند (نمونه را، نگر: مَخْرَنُ الأَسْرار، به اهِتِمَام: وَحیدِ دَسْتِگَرِدی، ج: ۱، ۱۳۱۳. ش.، ص: ۳۶، هَامِش؛ و: هَمَان، تَضَحیح: دکتر تقی پورنامداریان - و- دکتر مُصْطَفی موسوی، ج: ۱، ۱۴۰۱. ش.، ص: ۶۶۲؛ و: نظامی و هَفْتِ پینکر، دکتر سیروس شَمیسا، ج: ۱، تَهْران: نَشْر لَنا، ۱۴۰۲. ش.، ص: ۳۹).

مَناعَتِ طَبَعِ سعّدی در عالم ستایشگری، بر اِستِی تَوَجُّه بَرانگیز است؛ چُنان که نمونه را، با کَمالِ صِراحتِ گُفته‌اند: «در عالم مدیحه‌سرایی مَناعَتِ طَبَعِ او [= سعّدی] بی‌شُبُهه از حَافِظِ بَیشتَر است» (مَن سعّدی اَحْرازِمَآئِم، بَهاؤ الدین خُرْمَنشاهی، به کوشش: عارف خُرْمَنشاهی، ج: ۱، تَهْران: اِنْتِشاراتِ ناهید، ۱۳۹۹. ش.، ص: ۴۲)؛ و این تازه حَافِظی است که خواجه رندان است و آزادی از هر چه رَنگِ تَعَلُّقِ پَدیرد، شِعارِ اوشت!

بُنِ سِتایشگری و تَنانگستری را مَحْمَلی می سازد از برای آندرزگویی؛ آن سان که بَعْضِ بیث های بُلند آندززی وی را در تَضاعیفِ مَدایحش باز توان جُستن.

سَعّدی حتّی مَصالِحِ بِنایِ دُعائی را که از برای شَخصِ پادشاه برپا می کند، از عَناصِرِ آندززی برمی گیرد. نمونه را، بدین بیث های بوستان بنگرید که آن ها را در سِتایشِ اَتابک اَبوبکر بنِ سَعْد بنِ زَنگی سُروده است:

... تَنّت باد پیوسته چون دین، دُرست! بداندیش را دل چو تَدبیر، سُست!
 دَر و نَت به تَأییدِ حَقّ شاد باد! دل و دین و اِقْلیمت آباد باد!
 جَهان آفرین بَر تو رَحمت کُناد! دِگر هر چه گویم فِسانه ست و باد
 هَمینت بَس از کَز دِگارِ مَجید که توفیقِ خیرت بُود بَر مزید^۱ ...

سَعّدی بظاَهر دارد دُعا می کند ولی در باطن و واقع دارد پادشاه را آندرز می دهد و آنچه را بایستهُ اوست و از وی تَوَقُّع می رُوذ فَرّا یادش می آورد.

این بیث ها را نیز ببینید که در همان بوستان در سِتایشِ اَتابک مُحَمَّد بنِ سَعْد بنِ اَبی بَکر بنِ سَعْد زَنگی سُروده است:

... خُدا یا! در آفاق نامی کُشش به توفیقِ طاعتِ گرامی کُشش
 مُقیمش در انصاف و تقوی بدار مُرادش به دُنیا و عُقبی بَرآر^۲ ...

و اَمّا ویژگیِ سِوَم، آن که در ضَمینِ مَدح و تَنان، از وَعْظ و آندرز هَم فَرَاتر می رُوذ، و گاه آشکارا سُخَن را به هُشدار و اِنذار بَدَل می گَز داند و از این باب اَخیاناً با مَمْدوح دُرُشتی هَم می کُند!

چون و چَند این شیوه سُخَن گوییِ شیخ و تَمایز آن از آن دیگران و این که «نَه هَر کَس حَقّ تَواند کُفت گُستاخ»^۳، بَر خود او و هَمروزگارانِش نیک روشن بوده است.

خودش، در اَواخر آن چکامه آندززی بسیار عالی به آغازه «بسی صورت بگزیده ست عالم / وزین صورت بگزدد عاقبت هم» که در واقع در سِتایشِ اَمیر اَنکیانو، حُکمرانِ مَغول در اِقْلیم پارس، است، خطاب به اَمیر اَنکیانو می گوید:

۱. بوستان سَعّدی، تَضحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۳۹، ب: ۱۶۷-۱۷۰.

۲. بوستان سَعّدی، تَضحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۴۰، ب: ۱۸۴ و ۱۸۵.

۳. کَلیباتِ سَعّدی، به اِهتمام: مُحَمَّد عَلی فُروغی، ج: ۱۵، تَهْران: مَوْسَسسه اِنْتِشاراتِ اَمیر کَبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص: ۷۳۳.

چُنین پَند از پَدَر نَشَنوده باشی
چو یَزْدانَت مُکَرَّم کَرْد و مَخْصوص
که گَر وَفْتی مَقام پادشاهیت
نَه هَرگَس حَق تَوانَد کُفْت گُستاخ
مَقامات از دو بیرون نیست فَزدا:
بکار امروز تُخَم نیک نامی
در بوستان، بُمَناسَبَت، می فرماید:

دِلیر آمدی سَعَدیا! دَر سَخُن
بگوی آنچه دانی؛ که حَق کُفْتَه بَه
طَمَع بُنَد و دَفْتَر زِ حَکَمَت بشوئ
چو تیغَت به دَشْتَسَت، فَتْحی بِکُن!
نَه رِشَوَت سِتانِی و نَه عِشْوه دِه!
طَمَع بُگِیْسِل و هَرچِه خواهی بگوی!

این بیث‌ها و این تصریحات، اِحتمالاً جوانبی دیگر از مناسبات سعیدی را هم با اُزیابِ قُدْرَت و رِجالِ حُکومت و مُتَنَقِّدانِ نِشان می دَهد و روِشَن می دَازد که شیخ در شمارِ اِذْراز خوارگانِ مَواجِبِ سِتان نَبوده اَسْت و هَمان بُندی که بر کیسه نهاده بوده و هَمین تَقْلیلِ مَطامِعِ مادّی، بَند از زَبانِ او می گُشوده و بَر خُرَیْتِ او دَر هُشدار و اِنذار می اَفزوده اَسْت. ... اَلبَته این هَمه مَنافاتی نَدازد با آن که گاه از قِبَلِ هَمین مَناسبات با قُدْرَتِ مَدارانِ زَمان، شیخ شیراز، نان گِرم و آب سَرْدی نیز یافْتَه و به دیگران رَسانیده باشد؛ چنان که نِوشْتَه اُنَد که خواجه شَمس الدّین جُوینی صاِحِبِ دیوان بفرمود تا پَنجاه هزار دِرَم به خِدمَتِ شیخ اُزودَه بِنهادنَد و خواهش کَرْدنَد تا آن وَجِه بَسْتانَد و دَر شیراز از بَرایِ اَیْنده و رَوْنده بُقَعه ای بسازد؛ و شیخ پَدیْرِفْت و آن را دَر وَجِهِ بِنایِ رِباطی دَر زَیرِ قَلْعَه فَهَنْدَر^۳

۴۹۷

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. همان، ص ۷۳۲ و ۷۳۳.

۲. بوستان سعیدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۳، ب ۵۰۳-۵۰۵.

۳. در مأخذ چاپی: قهندز.

درباره لزوم تصحیح «قهندز» به «فهندر»، نگر:

مرزبان فَرهَنگ (جشن نامه دانشور فَرهَنگیار حُجّة الإسلام والمُسلِمین دکتر سَید مَحْمود مَرعَشی نَجفی)، به اِهْتِمام: مَؤَسَّسه خانَه کِتاب و کانونِ نویسنَدگانِ قُم، ج ۲، ج: ۱، قُم: نور مَطاف، ۱۳۹۳ ه.ش. / ۱۴۲۵ ق.، ۱ / ۳۱۶-۳۲۴ / از مقاله «تصحیحاتی در کلیات شیخ سعیدی»، به قلم: جویا جهانبخش.

درباره پیشینه «فهندر» - افزون بر آنچه در مَرَجع پیشگفته آمده است - نگر:

جغرافیای تاریخی ایران، ویلهلم بازئلد، ترجمه: هُمایون صَنعَتی زاده، ج: ۱، تَهْران: بُنیادِ موقوفاتِ دکتر مَحْمود اَفشار، ۱۳۷۷ ه.ش.، ص ۱۹۳.

صِرْف كَرْد. ^۱ بعدها نیز خود شیخ در همان رباط به خاک سپارده شد؛ و مکان کنونی آرامگاه سعّدی که زیارتگاه اهل دل است در شیراز مینو طراز، در همان خاک جای دارد که روزگاری شیخ در آن، با پول خواجه صاحب دیوان، اَسبابِ راحتِ نیازمندان و تنگدستان را فراهم ساخته بود.

باری، باید سعّدی باشی تا با آن بی پروائی به حاکم مغولان بر اقلیم پارس یادآور شوی و بگویی:

مقامات از دو بیرون نیست فزدا: بهشت جاودانی یا جهنم
بکار امروز تخم نیک نامی که فزدا بر خوری؛ والله اعلم ^۲
تازه منت هم بر سرش بگذاری و مدعی شوی که:

چنین پند از پدر نشنوده باشی ألا گر هوشمندی بشنواز عم! ^۳
آن گس که در همان روزگاران قدیم و نزدیک به زمان خود شیخ بزرگوار ما، سعّدی، حکایت «ملاقات شیخ با آباقا» را نوشته است، قریب به همان مضمون «مقامات از دو بیرون نیست فزدا...» را از قول سعّدی خطاب به آباقا، پسر و جانشین هولاکو، آورده؛ چه، به شرحی بیرون از حوصله این مقام، گزارش می کند که آباقا خواستار دیدار با شیخ شده بود و عاقبت چنین دیداری رخ داد. راوی، از قول خود سعّدی حکایت کرده می گوید: «در وقت بازگردیدن پادشاه فرمود که: مرا پندی ده. گفتیم: از دنیا به آخرت چیزی نمی توان بُرد، مگر ثواب و عقاب؛ اکنون تو مخیری!...» ^۴.

راوی - که روانش را از بخشایش ایزدی برخوردار باد! - در اواخر گزارش خویش می گوید:

۱. نگر: کلیات سعّدی، به اهتمام: محمد علی فروغی، ج: ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۹۱۹/ از «سؤال خواجه شمس الدین صاحب دیوان» از «تقریرات ثلاثه».
۲. کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۷۳۳.
۳. همان، ص ۷۳۲.
۴. همان، ص ۹۲۰/ از «ملاقات شیخ با آباقا»، از «تقریرات ثلاثه».

قریب به همین عبارت را، شیخ شیراز، در رساله نصیحة الملوك خویش، در ضمن حکایتی کوتاه، آورده است: «یکی از خلفا، بُللول را گفت: مرا نصیحت فرمائ. گفتا: از دنیا به آخرت چیزی نمی توان بُرد، مگر ثواب و عقاب؛ اکنون مخیری!»

(همان، ص ۸۷۲، ضمن فقره ۳).

«انصاف آنست که درین وقت که ما میم، علما و مشایخ روزگار چنین نصایح با بقالی و قصابی نتوانند گفت. لاجرم روزگار بدین نسق است که می بینی!»^۱.

راستش را بخواهید، من از دُرُستیِ مُحْتَوایِ حِکایتِ «ملاقاتِ شیخ با آباقا» بی‌گمان نیستم و اطمینان ندارم این حکایت که در همان روزگاران به قیدِ کتابتِ درآمده و در ضمن «تقریراتِ ثلاثه» به کُلیاتِ سعّدی ضمیمه شده است، با آن تفصیل و خاصه مُقَدّماتِ مذکور در آن، براستی رُخ داده باشد؛ اَمّا در صَحّتِ این سُخَن و داوَریِ راوی که می‌گوید: «... در این وقت که ما میم، علما و مشایخ روزگار چنین نصایح با بقالی و قصابی نتوانند گفت. لاجرم روزگار بدین نسق است که می بینی!»، هیچ تَزَدیدی ندارم و در دل با خود و خطاب بدو می‌گویم: ای مَرْد! هرکه هستی ای کاش امروز بودی و احوالِ علما و مشایخ روزگار ما را می‌دیدى ...!

رُشْتَه سُخَن از کَف رُفت؛ لیک به قولِ خودِ سعّدی: «نبود بر سر آتش میسرم که نجوشم»^۲!

اُستادِ فُروزانِ یادِ بسیارِ دانِ مَتَتَبِع، شادروانِ دَکترِ سَیدِ جَعْفَرِ شَهِیدی (۱۲۹۷-۱۳۸۶ ه.ش. ۰)، در مقالَتی مُتَمَنِع که دربارهٔ "مدیحه‌های سعّدی" پَزداخته است، فرموده:

«... شاعران و مدیحه‌سرایان به جای خود، من از مُدَدگَران و واعِظانِ پَس از عَضِرِ پَسِرِ عُبْدالعَزیز تا عَضِرِ سعّدی، کسی را نمی‌شناسم که رویاروی پادشاهان و حاکمان سُخَن حَق را چنین گُستاخانه بر زبان آورده باشد. اَلبَتّه بوده‌اند کسانی که درونِ کِتاب یا بَر بَرگِ دَفْتَرها، موعِظت‌هایی بلیغ‌تر و گاه سَخْت‌تر کَزده‌اند، اَمّا جُزْ خود و خاصگانِ ایشان، کسی را بَر آن وُقوف نَبوده است. آشکارتر بگویم: در آنچه نوشته‌اند بیم جان نداشته‌اند. اَمّا سعّدی این سُخَنان را رویاروی پادشاهان و اَمیران گُفته یا نِوِشته و بَرایِ آنان فَرِستاده است.

این نُکته هَمچُنان پوشیده مانده است که چرا از این گروه بزرگ که به نام شاعرِ مَعروف بودند و با درگاهِ بزرگانِ شِناسا و مَأنوس، هرچه می‌بینیم، تَمَلُّق، فُروتَنی، ذَلّت و گدایی است و تنها بزرگ‌منشی و حَق‌گویی را در سُخَن سعّدی می‌یابیم.

۱. همان، ص ۹۲۱ / از «ملاقاتِ شیخ با آباقا»، از «تقریراتِ ثلاثه».

۲. همان، ص ۵۶۰، غ ۴۰۵.

... اَکْر تَنْ زَدَنْ سَعْدِي اَز رِعَايَتِ سُنَّتِ مَدِيحِه سَرَايَانِ عَلَتْ هَائِي چَند دَاشْتِه باشَد،
می تَوَان یکی اَز آن عَلَتْ هَا را، مِیانه زَوِي سَعْدِي دَر زَندگِي و وَاژسْتگِي او دَانِسْت.^۱.

بَر سَرِ هَم، بَايَد پَذِيْرُفْتِ کِه بِنَايِ سَعْدِي بَر مَدَاحِي و تَنَّاخَوَانِي نَبُوْدِه اَسْت و عَلَي الظَّاهِر
هَر جَا هَم عِنَانِ شَاعِرِي رَا بِه جَانِبِ سِتَايِشْگَرِي و تَنَّاگُسْتَرِي کَشَانِيْدِه، مَقَاصِدِ دِيْگَر و
اَحْيَانًا مُهْمْتَرِي دَر جَنْبِ اَن مَلْحُوْظِ وِي مِي بُوْدِه اَسْت.

خودِ شَيْخِ دَر دِيْبَا جَه بُوْشْتَان، چِه هُنَرْمَنْدَانِه مِي گُوِيْد و اَز بَرَايِ شِنَاوَرِي دَر دريَايِ
سِتَايِشْگَرِي بَهَانِه مِي جُوِيْد کِه:

مَرَا طَبْعِ اَزِيْنِ نَوْعِ خَوَاهَانِ نَبُوْد
سَرِ مَدَحَتِ پَادِشَاهَانِ نَبُوْد
وَلِي نَظْمِ كَزْدَمِ بِه نَامِ فُلَان
مَگَر بَا زِگُوِيْنَسِدِ صَا حِبِ دِلَان
كِه سَعْدِي كِه گُوِي بِلَاغَتِ رُبُوْد
دَر اَيَّامِ بُوْبَكْرِ بِنِ سَعْدِ بُوْد
سَرْدِ گَر بِه دُوْرشِ بِنَا زَمِ چُنَان
كِه سَيِّدِ بِه دُوْرانِ نُوْشِيْرَوَان^۲

حدیثی که سعدی بدان اشاره می کند، اَعْنِي: «وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ»^۳ (یا:
«وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ اَنُوْشِرَوَان»^۴)، دَر اَن رُوْزگَارَانِ دَر مِیَانِ اَهْلِ اَدَبِ و فَرْهَنْگِ
شُهْرَتِي دَاشْتِه و اِيْنِ جَا و اَن جَا دَر كِتَابِ هَا اَمْدِه اَسْت؛ هَر چَند کِه اَز هَمَانِ قَدِيْمِ نِيْز

۵۰۰

آينه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. اَز دِيْرُوْز تا اَمْرُوْز (مَجْمُوْعَه مَقَالِه هَا)، سَيِّد جَعْفَرِ شَهِيْدِي، ج: ۱، تَهْران: نَشْرِ قَطْرَه، ۱۳۷۲ ه.ش.، ص ۳۵۲.

۲. بُوْشْتَانِ سَعْدِي، تَضْحِيْح: دَكْتَرِ يُوْسُفِي، ج: ۱۱، ص ۳۸، ب ۱۲۸-۱۳۱.

۳. قِصَصِ الْاَنْبِيَاءِ، فُطْبِ الدِّيْنِ سَعِيْدِ بِنِ هَبِيَةِ اللهِ الرَّاُوْنِدِي، تَحْقِيْق: الميرزا غلامرضا عرفانيان اليزدي الخراساني،
ط: ۱، قُم: الهادي، ۱۴۱۸ ه.ق.، ص ۳۱۴؛ و: رَبِيْعِ الْاَبْرَارِ وَ نُصُوْصِ الْاَخْبَارِ، اَبُو الْقَاسِمِ مُحَمَّدِ بِنِ عُمَرَ الرَّمَخْسَرِي،
تَحْقِيْق: عِبْدِ الْاَمِيْرِ مَهْتَا، ط: ۱، بِيْرُوْت: مُؤَسَّسَةُ الْاَعْلَمِي لِلْمَطْبُوْعَاتِ، ۱۴۱۲ ه.ق.، ص ۳/ ۳۹۳؛ و: تَفْسِيْرِ الْفَخْرِ الرَّازِي
الْمُشْتَهَرِ بِنِ التَّفْسِيْرِ الْكَبِيْرِ و مَفَاتِيْحِ الْغَيْبِ، ط: ۱، بِيْرُوْت: دَارِ الْفِكْرِ لِلطَّبَاعَةِ وَالنَّشْرِ وَالتَّوْزِيْعِ، ۱۴۰۱ ه.ق.، ص ۱/
۲۴۴؛ و: تَرْجَمَه كَلِيْلَه و دِمْنَه، اِنْشَايِ اَبُو الْمَعَالِي نَضْرالله مَنَشِي، تَضْحِيْح و تَوْضِيْح: مُجْتَبِي مِيْثُوِي طَهْرَانِي،
ج: ۲۱، تَهْران: مُؤَسَّسَةُ اِنْشَارَاتِ اَمِيْر كَبِيْرِ، ۱۳۸۱ ه.ش.، ص ۱۹؛ و: تَارِيْخْ نَامَه طَبْرِي (كِرْدَانِيْدَه مَنَسُوْبِ بِه: بَلْعَمِي)،
بِه تَضْحِيْح و تَحْشِيَه: مُحَمَّدِ رُوْشَنِ، ج: ۲، تَهْران: سُروْش، ۱۳۷۸ ه.ش.، ص ۱۰۱/ ۲؛ و: يَتِيْمَه الدَّهْرِ فِي مَحَاسِنِ اَهْلِ
العصر، اَبُو مَنصُورِ عِنْدِ الْمَلِكِ النَّعَالِي التَّبْسَابُورِي، سَرْح و تَحْقِيْق: الدَّكْتُوْرُ مُفِيْدُ مُحَمَّدِ قَمِيْحَه، ط: ۱، بِيْرُوْت:
دَارِ الْكُتُبِ الْعِلْمِيَّةِ، ۱۴۰۳ ه.ق.، ص ۴/ ۵۰۴؛ و: ...

۴. مَنَاقِبِ آلِ اَبِي طَالِبِ، اَبُو جَعْفَرِ مُحَمَّدِ بِنِ عَلِيِّ بِنِ شَهْرَاشُوْبِ السَّرُوْئِي الْمَازَنْدَرَانِي، تَحْقِيْق و فَهْرَسْتَه: د. يُوْسُفِ
البقاعي، ط: ۲، بِيْرُوْت: دَارِ الْاَضْوَاءِ، ۱۴۱۲ ه.ق.، ص ۱/ ۲۲۲؛ و: تَارِيْخْ نَامَه طَبْرِي (كِرْدَانِيْدَه مَنَسُوْبِ بِه: بَلْعَمِي)، بِه
تَضْحِيْح و تَحْشِيَه: مُحَمَّدِ رُوْشَنِ، ج: ۲، تَهْران: سُروْش، ۱۳۷۸ ه.ش.، ص ۷۴۷/ ۲؛ و: ...

بیشینه حدیث شناسان باریک بین نسبت آن را به حضرت ختمی مرتبت - صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ - استوار نداشته اند^۱.

هرچه هست، سعّدی تمهید و توجیه و تعلیلی دلنشین در کار کرده است، و بدین تعلیل، کرده خویش را به ظرافت در موضع قبول آورده.

شیخ سعّدی که می دانیم هم مجلس گو بود و هم خانقاه نشین، در همان دیباجه بوستان، آشکارا خود را "مُرشد" و راهنمای شاه قلم می دهد، نه مدّاح و ثناخوان او:

به راه تکلّف مرو سعّدیا! اگر صدق داری، بیار و بیا
تو منزل شناسی و شه راهرو تو حق گوی و خسرو حقایق شنو^۲

بگذارید زیاده خلاصه نکنیم! ... بخشی از درخشان ترین و به یادسپازدنی ترین بیث های دیباجه بوستان، همان بیث هاست (و من جمله این دو بیث پیشگفته) که سعّدی در آن ثناخوانی متعارف را بر شاه، اگرچه به خیرخواهی و آندرزگویی عجین باشد، «تکلّف» می شمارد؛ هم حساب خود را با مدّاحی متعارف صاف می کند، و هم حرف دلش را پوست بازکرده به شاه می گوید:

به راه تکلّف مرو سعّدیا! اگر صدق داری، بیار و بیا
تو منزل شناسی و شه راهرو تو حق گوی و خسرو حقایق شنو

۱. نمونه را، بگر: کشف الخفاء و منزل الالباس عما اشتهر من الأحادیث علی النبیّ الناس، إسماعیل بن مُحَمَّد بن عبدالهّادی العجلونی الجراحی، ط: ۳، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۸ ه.ق.، ۲۸۷/۱، ش ۹۱۵، و ۳۴۰/۲ و ۳۴۱، ش ۲۹۲۷؛ تذکرة الموضوعات - وفی ذیلها: قانون الموضوعات و الضعفاء، مُحَمَّد طاهر بن علی الهندی القننی، ط: ۱، إدارة الطباعة المنیریة، ۱۳۴۳ ه.ق.، ص ۸۸؛ الأسرار المرفوعة فی الأخبار المرفوعة المعروف بـ الموضوعات الکبری، الملا علی القاری، حقه و علّق علیه و شرحه: مُحَمَّد بن لطفی الصبّاغ، ط: ۲، بیروت: المکتب الإسلامی، ۱۴۰۶ ه.ق.، ص ۳۶۲ و ۳۶۳، ش ۵۷۶؛ شعب الایمان، أبوبکر أحمد بن الحسین البیهقی، تحقیق: أبی هاجر مُحَمَّد السعید بن نسینی زغلول، ط: ۱، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۰ ه.ق.، ۳۰۵/۴ و ۳۰۶؛ طبقات الشافعیة الکبری، تاج الدین أبونصر عبد الوهاب بن علی بن عبد الکافی الشبکی، تحقیق: عبد الفتاح مُحَمَّد الحلو - و محمود مُحَمَّد الطناحی، دار إحياء الکتب العربیة، ۱۵۸/۴؛ شبل الهدی و الرشد فی سیرة خیر العباد، مُحَمَّد بن یوسف الصالحی الشامی، تحقیق و تعلیق: عادل أحمد عبدالموجود - و علی مُحَمَّد معوض، ط: ۱، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۴ ه.ق.، ۳۴۵/۱؛ یادداشت های اشتاد مطهری (۶)، مُرتضی مطهری، ج: ۳، تهران: انتشارات صدر، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۴۷۵؛ موسوعة التّاریخ الإسلامی، الشیخ مُحَمَّد هادی الأیوب سفی الغزوی، ج: ۱، ط: ۱، قم: مَجْمَع الفکر الإسلامی، ۱۴۱۷ ه.ق.، ۱۶۰/۱.

۲. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۰، ب ۱۹۴ و ۱۹۵.

چه حاجت که نه کُرسی آسمان / نهی زیر پای قزل اوسلان؟
 مگو: پای عزّت بر افلاک نه / بگو: روی إخلاص بر خاک نه
 بطاعت پنه چهره بر آستان / که اینست سزجاده راشتان
 اگر بنده ای سر برین در پنه / گلاه خداوندی از سر پنه
 به درگاه فرمانده ذوالجلال / چو درویش پیش توانگر بنال
 چو طاعت کنی، لبس شاهی مپوش / چو درویش مخلص برآور خروش
 که: پروزدگارا! توانگر تویی / توانای درویش پرور تویی
 نه کشو خدایم، نه فرماندهم / یکی از گدایان این درگهم
 تو بر خیر و نیکی دهم دسترس / وگرنه چه خیر آید از من به کس؟
 دعا کن به شب چون گدایان به سوز، / اگر می کنی پادشاهی به روز
 کمر بسته گردن کشان بر درت / تو بر آستان عبادت سرت
 زهی بنندگان را خداوندگار / خداوند را بنده حقی گزار^۱

نصیحت آردل برآمده بشیار مؤثری است و حکایتگر شانی است که سعّدی در جای جای آثارش از برای حکمران قائل است و او را خدمتگزار رعیت می بیند، نه مخدوم خلایق. در این چشم انداز، اگر پایگاه سروری و مخدومی و برتری هم بناگزر از برای حکمران متصوّر است، به اعتبار همان خدمتگزاری است و بس.

آن بیت «چه حاجت که نه کُرسی آسمان / نهی زیر پای قزل اوسلان؟» آوازه ای بس بلند یافته است و بزخی از آنان که درباره طریق ویژه سعّدی در مدیحه سرایی سخن گفته و اجتناب عامدانه وی را از بعض چابلوسی های گزافه گویانه در برابر اُزاب زور و زر یادآور شده اند، با گواجویی به همین بیت و تکیه بسیار بر آن، مدایح سعّدی را بکلی از لونی دیگر دیده و بر جدائی های راه او از طریقه مادحان متملق یافته درای و ستایشگران صلّت جوی جوازیاره انگشت تأکید نهاده اند.^۲

۵۰۲

آینه پژوهش | ۲۰۶
 سال ۳۵ | شماره ۲
 خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۰ و ۴۱، ب ۱۹۴-۲۰۷.

۲. نمونه را، نگر:

شرح فصاید فارسی و مرثیاتی سعّدی، کوروش کمالی سروستانی، ج: ۱، تهران: نشر چشمه، ۱۴۰۱. ش.، ص ۲۰ به بعد؛ و: سرگذشت شیخ بزرگوار سعّدی و اندکی از گزارش روزگار خواجه، محمدحسن انصاری "شیخ جابری"، ج: ۱، اصفهان: چاپخانه عرفان، ۱۳۱۶. ش.، ص ۲۲ و ۲۳.

آری! ... سعّدی چنین‌ها بوده؛ لیک آیا خود او نیز گاه نه کُرسیِ آسمان را زیر پایِ قِرْلِ اَرْسَلانِ اِقلیم و زمانِ خویش نمی‌نهاده است؟

حق آن است که شیخ ما، سعّدی، هم مدّخ‌هایِ مُعَلَّظِ گفته است، و در کنار آن جوانبِ مُمتاز و مُتمایز که دارد، نباید مُنکِرِ سُلوکِ مادِحانه او شد و مدایحِ وی را از هرگونه گزافه برکنار شمرد.

وَفْتی سَعْدی دَر سِتایشِ اَتابکِ اَبوبکرِ بِنِ سَعْدِ بِنِ زَنْگی می‌گوید:

جِهانبانِ دینِ پَرورِ دادگر نیامد چو بوبکر بعد از عمر
سَر سَرُفرازان و تاجِ مهان به دورانِ عدلش بنواز ای جهان!

آیا در مدّاحی به همان معنایِ مُصْطَلَحش، برآستی سنگِ تمام نگذاشته است!؟

بعد از همان «عمر» که سعّدی بنا بر باورِ سنیانه خویش او را نمونه نمایانِ دادگری تلقی کرده است، بر بنیادِ عقیده خود سنیان، دَسْتِ کَم دو "خَلیفه راشد" بوده‌اند که هیچ مُسَلِّمانِ سَنّی باورمندی آن‌ها را در حُکمرانی و دادگری از اَتابکِ اَبوبکرِ بِنِ سَعْدِ بِنِ زَنْگی کَمْتَر نمی‌داند. عقیده ما شیعیان هم که در اِنکارِ مَشْرُوعِیَّتِ خَلیفگانِ سه‌گانه و در بابِ مَقامِ رَفیع و اِسْتِثْنائِیِ اَمیرِ مُؤمِنانِ عَلی - عَلَیْهِ السَّلَام - بَغایَتِ مَعْرُوف و مَعْلُومِ هَمگان است و شَرَحِ آن حاجت به یادآوری نَدارد. باری، از مُنْظَرِ مَذهَبی هم که بگذریم، بی‌یقین هیچ مُورَخِ مُنْصِفِ بَصیری را نمی‌توان یافت که بپذیرد اَتابکِ اَبوبکرِ بِنِ سَعْدِ بِنِ زَنْگی، در دینِ پَروری و دادگری، از هَمه حُکمرانانِ چَنَدصَدساله پیش از خود، پیش و بیش بوده است. ... اَلْحاصِلِ باید پذیرفت که سعّدی، در این جا، هم خِلافِ مُعْتَقَدِ مَذهَبیِ خود سُخَنِ کُفته، و هم خِلافِ قَوْلِ مُخْتار و مُعْتَبَرِ نَزْدِ قاطِبَه اَهْلِ اَخْبَار و سَیْر، و خِلاصه، مدّحی پَرِداخْتِه است و مدّعائی در میانِ اَنداخْتِه که خود نیز به رُزفایِ آن باور نداشتِه است؛ چنان که بسیاری از دیگرِ مادِحانِ اَدبِ ما می‌گَزَدند؛ و مَعْمُولِ بود. ... آری؛ سعّدی هم نه کُرسیِ آسمان را زیر پایِ قِرْلِ اَرْسَلانِ دیگری نهاده است؛ آن‌گونه که مَرْسُومِ اَهْلِ زَمانِ بوده و تو گویی در عالمِ مدیحه‌سرایی فُبحی نداشتِه است.

در ستایشِ همین آتابکِ ابوبکر بنِ سعّد بنِ زنگی گوید:

چُنوویی خردمندِ فُرخِ نِه‌آد نَدارد جهان تا جهانست، یاد
 نینسی در ایام او رنج‌آه‌ای که نالد ز یی‌داد سَر پُنج‌آه‌ای
 کس این رسم و ترتیب و آیین ندید فریدون با آن سُکوه، این ندید ...
 همه وقت مَرُدم ز جور زمان بنالند و از گزُرش آسمان
 در ایام عدل تو، ای شه‌ریار! ن‌دارد شکایت کس از روزگار ...
 تو در سیرتِ پادشاهی خویش سَبَقُ بُرُدی از پادشاهانِ پیش^۱

بی هیچ شک حَقّی مَطَلَب را ادا کرده اَست، ولی بِرِ قاعدهٔ نناگُستری!

به دیگر سُخن، آنچه دیگران بشرخ تر می‌گُفتند، سعّدی نیز گُفته، ولی بِاجمال:

بِرون بی‌نم اوصافِ شاه از حساب ن‌گُنجَد درین تَنگ‌میدانِ کتاب
 گر آن جُمله را سعّدی انشا کُند م‌گر دَفْتَری دیگَر اَملا کُند^۲

پس آن بیتِ دَرخشانِ مَثَلِ گُشته «چه حاجت که نه کُرسی آسمان / نهی زیر پای
 قِزَلِ اَزْسلان؟» را که در اَصْل هم تعریضی بوده اَست به ظهیر فاریابی (ف: ۵۹۸. ه. ق. ۰) و
 ستایش او در حَقّ قِزَلِ اَزْسلان^۳، نَباید تنها معیارِ داوری دُبارهٔ کارنامهٔ مادِحانهٔ شیخ (یا

۵۰۴

آینهٔ پژوهش | ۲۰۶
 سال ۳۵ | شماره ۲
 خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوشفی، ج: ۱۱، ص ۳۸ و ۳۹، ب ۱۴۳-۱۵۴.

۲. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوشفی، ج: ۱۱، ص ۳۹، ب ۱۵۹ و ۱۶۰.

صِرْفِ اِجْمال یا اِیْجازِ کلام هم، لُزوماً چیزی از مُبالَغتی که در مَدْحَت رفته اَست نمی‌کاهد. بَیْخی از بُلُندبالا ترین
 و آسمان فُرسائِ تَرینِ ستایش‌ها در جهان ستایش‌گری، در غایت کوتاهی و وَجازت اُند.

۳. ظهیر فاریابی، در چکامه‌ای به آغازهُ «سُحْ عَم تَوَلَّدتِ شادی به جان دَهد ...»، از جُمله گُفته اَست:

نُه کُرسی فَلَک نَهد اُنْدیشِه زیر پای تا بوسه بِرِ رِکابِ قِزَلِ اَزْسلان دَهد

(دیوانِ ظهیرالدین فاریابی، تَصحیح و تَحْقِیق و توضیح: دکتر اَمیرحَسَنِ یَزْدِگِرْدی، به اِهِتام: دکتر اَصْغَرِ دادبِه،

ج: ۱، تَهْران: نَشْرِ قَطْره، ۱۳۸۱. ه. ش.، ص ۸۵، ق ۳۱، ب ۱۵).

سعّدی، به همین نناگُستری و ستایش‌گری پُرمبالَغهُ ظهیر طغنه زده اَست.

نوزالدینِ عَبدالرَحْمَنِ جامی (۸۱۷-۸۹۸. ه. ق.) هم، در مَثْنوی سِلْسِلَةُ الدَّهَبِ، اِحْتِمالاً با تَأَثُّر از شیخ شیراز،

بدین مَدِیحهٔ ظهیر تعریضی کرده اَست و گُفته:

... کو ظهیر آن به مَدْح نَعْمه سَرائِ کَزده نُه کُرسی فَلَک تَه پای

تا ببوسد رِکابِ مَمْدوحش گَزَدَد اَبوابِ رِزْقِ مَفْتُوحش!؟

نیست اَکنون ز چاپلوسی او جُز حَدِیثِ رِکابِ بوسی او! ...

حتی: مِغیارِ عُمدهٔ داوری در این باره) ساخت؛ و باید همهٔ جوانب و جمیع جهات را در این باره ملحوظ داشت.

آن تعریض شیخ به شعرِ ظهیرِ فاریابی و مدحِ قزل‌آزسلاش نیز، شاید از نوعی "گوشه" و "کِنایه"ی سیاسی بزرگان نبوده باشد؛ چه، می‌دانیم که نوعی رقابتِ سیاسی و هم‌چشمیِ دیرباز بوده است در میان آتابکانِ پارس که ممدوحانِ سغدی باشند و آتابکانِ آذربایجان که قزل‌آزسلانِ مذکور از ایشان است و ظهیرِ فاریابی را به دشتگاهِ ایشان تعلق داده است.

از راه توضیح و تذکار، و از برای دانشجویانی چون خودم، عرض می‌کنم که:

«آتابک»، در اصل، لقب یا عنوانی بود که پادشاهانِ سلجوقی به برخی از امرای خود که سرپرستی و تربیت شاهزادگان را بر عهده داشتند، می‌دادند. «آتابک»، واژه‌ای است ترکی که از «آتا/آتا» به معنای "پدر" و «بک/بیک» به معنای "امیر" یا "بزرگ" تشکیل گردیده است و - چنان که اشارت رفت - بزرگانی کازدیده بدین لقب خوانده می‌شدند که تربیت شاهزادگان را به‌ویژه در امور سیاسی و فنون جنگاوری برعهده داشتند و به منزلهٔ "پدر" شاهزاده و در عمل مربی و مؤدب او بودند. هرچند لقب ترکی «آتابک» از دورهٔ سلجوقیان به عرصهٔ فرهنگ ما پائی نهاده است، اصل این آیین و برگزیدن چنین مؤدبان و مربیانی از برای شاهزادگان، در تاریخ و فرهنگ ایران، پیشینه‌ای بس دراز دارد؛ چنان که به گواهی تاریخ، در روزگارِ ساسانیان، یزدگرد اول، پادشاه ساسانی، پسرش بهرام را نزد مُنذر پسر نُعمان، پادشاه حیره، فرستاده بود تا تحت نظر او و در آن محیطِ بنالد و بگوالد؛ نیز بنا بر روایت حماسهٔ ملی ایران (و آن سان که در شاهنامه‌ی فردوسی آمده است) کی کاووس، پادشاه کیانی، پسرش سیاوش (سیاوخش) را به رستم، پهلوان بزرگ ایران زمین، سپرده بود تا نزد او و در سیستان که پایگاه استقرار و حکمرانی رستم بود، آیین بزم و رزم درآموزد. باری، آتابکانِ عصرِ سلجوقی نه تنها خود مردانی متنفذ بودند، ولایاتی هم که به عنوان

۵۰۵

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال | ۳۵ شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

(مثنوی هفت اورنگ، مقدمه از: آغلاخان أفصح زاد، تحقیق و تصحیح: جابلقا دادعلیشاه - و...، ج: ۱، تهران: دفتر نشر میراث مکتوب - و مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۸ ه.ش، ۳۷۲/۱ و ۳۷۳، ب ۶۱۹۸-۶۲۰۰).

دربارهٔ حال و روز و خوی و خیم ظهیر و چون و چندی ستایشگری وی که به ترکی آدبِ شرعی نیز می‌انجامیده است، نگر:

دیوان ظهیرالدین فاریابی، تصحیح: یزدگردی، به اهتمام: دادبِه، ج: ۱، تهران: نشر قنقره، ۱۳۸۱ ه.ش، صص ۲۸۸-۲۹۷ و ۳۴۷ و ۳۴۸ و ۳۵۱ و ۳۵۲.

"إقطاع" به ایشان داده می‌شد تا از رهگذر عایداتش بر خور داری بیابند و وظیفه خویش را به نحو احسن به انجام رسانند، سبب می‌گزدید تا بر قدرت و دستگاهشان افزوده شود. پس از مرگ ملک‌شاه سلجوقی و قوت گرفتن ضعف و پریشانی در حکمرانی سلجوقیان، برخی از اتابکان که خود از امیران بزرگ یا غلامان کارآموده برگشیده سلجوقیان بودند، در صدد برآمدند تا در قلمرو اقطاع خویش استقلال یا نیمه‌استقلالی بیابند و منصب خود را نیز موروثی کنند. کاهش اقتدار سلجوقیان هم سبب شده بود تا ایشان نه تنها از افزایش قدرت اتابکان جلوگیری نکنند (و نتوانند)، گاه و بیگاه نیز دست‌اِشتمداد به سوی این اتابکان گزین افراخته دراز کنند و حتی در تصاریف آیام و حوادث روزگار باز چیه سیاست‌های ایشان شوند. بدین ترتیب، فرمانروایانی چون اتابکان شام و اتابکان موصل و اتابکان آذربایجان و اتابکان پارس، در قلمرو اقطاع خویش، علم اقتدار برافراشتند و گردن‌فرازی پیشه کردند و حکومتی موروثی تشکیل دادند.^۲

اتابکان آذربایجان، سلسله‌ای از امیران ترک‌نژاد بودند مشهور به ایلدگزیان (منسوب به مؤسس این سلسله: ایلدگز) که در آغاز، خدمتگزاران دولت سلجوقی بودند، لیک پسان‌تر نه تنها با پادشاه سلجوقی آشکارا درافتادند، که در برانداختن حکومت سلجوقیان از عراق عجم و بسط قدرت خوارزمشاهیان در این نواحی، سخت مؤثر افتادند، و أحياناً خود نیز سرسپرده خوارزمشاهیان شدند.^۳

۵۰۶

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. «إقطاع»، در اصطلاح دیوانی و حقوق مالی جهان اسلام، تخصیص پاره‌ای از اموال دولتی است به کسی، به تملیک یا بدون تملیک، به طور مؤقت یا دائم، از برای برخورداری از آن. مال مورد اقطاع، گاه جزیه ناحیه‌ای بود و گاه معدن یا درخت یا نهر یا چشمه یا زمین. اقطاع، انواع مختلفی دارد و حتی این که دولت به کسبه جزء اذن / حتی انتفاع دهد تا بساط کسب خود را در زمینی دولتی بگسترانند، از انواع اقطاع بشمار است.

أهل لغت و اصطلاح، گاه میان «إقطاع» و «تبول» فرق نهاده‌اند و گاه نه.

نگر: مَبسوط در ترمینولوژی حقوق، دکتر مُحَمَّد جَعْفَر جَعْفَری لنگرودی، ج: ۴، تهران: کتابخانه گنج دانش، ۱۳۸۸ ه.ش، ۱/ ۵۵۷-۵۶۳، و ۲/ ۱۴۷۸.

۲. نگر: دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر: کاظم موسوی بجنوردی، ج: ۶، ج: ۱، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۳ ه.ش، صص ۴۸۱-۴۸۳؛ و: مَبسوط در ترمینولوژی حقوق، دکتر مُحَمَّد جَعْفَر جَعْفَری لنگرودی، ج: ۴، تهران: کتابخانه گنج دانش، ۱۳۸۸ ه.ش، ۱/ ۸ و ۹۲ و ۹۳.

۳. نگر: دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر: کاظم موسوی بجنوردی، ج: ۶، ج: ۱، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۳ ه.ش، صص ۴۸۳-۴۹۰.

آتابکان پازس، سلسله‌ای دیگر از امیران تُرک نژاد بودند مشهور به سُلغریان (منسوب به نیای این دودمان: سُلغُر) که آن‌ها نیز در آغاز، خدَمَتگزاران دولت سَلجوقی بودند و نَحسْت از سوی سَلجوقیان و سپس زیر نفوذ خوارزمشاهیان در اقلیم پازس و بعضی نواحی پیرامون آن حُکْم می‌راندند و پس از دَرزسیدن مُغول نیز - به سُزحی که گفتیم و خواهیم گفت - حُکومتشان در آن اقلیم، از راه مماشات و فرمان بُرداری، یک چَند بقا کزد.^۱

ممدوح نامی و گرامی ظهیر فاریابی، مُظفّرالدین قزل آرسلان^۲ عثمان بن ایلدگُز (حکومت:

۱. نگر: دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر: کاظم موسوی بجنوردی، ج ۶، چ ۱، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۳. ش.، صص ۴۹۰-۵۰۰.

۲. «قزل آرسلان» یعنی: شیر سُرخ.

در فَرهنگ آندراج می‌خوانیم:

«قزل آرسلان ... مُرکبست از دو کلمه و این لفظ تُرکی [اشت] به معنی "شیر سُرخ"؛ چه، "قزل" به معنی سُرخ [است] و "آرسلان" به معنی شیر و آسند.

و قزل آرسلان لقب پادشاه است که ممدوح ظهیر فاریابی بود. چون پادشاه مذکور لُنگ بود، می‌تواند که مُرکب باشد از عربی و تُرکی. درین صورت به فَتْحِ اَوَّل و کسِرِ ثانی صحیح باشد؛ چه، در عربی قزل به فَتْحِ اَوَّل و کسِرِ ثانی به معنی لُنگ است. ...»

(فَرهنگ آندراج، مُحمّد پادشاه المُمْتَحَلِص ب: شاد، چاپ سنگی، لکهنو: مطبع مَنشی تُولکُشور، ۱۸۸۹-۱۸۹۴ م، ۹۶۷۲).

می‌گویم:

أَوَّلاً، دیدیم که در فَرهنگ آندراج، به جای «قزل»، «قزل» صَبَط شده است؛ لیک در لُغَتِ نامه دِهخُدا، در حاشیه لُغَتِ «قزل» به معنای "سُرخ"، نوشته‌اند:

«در سنکلاخ قیزیل آمده و در غیاث اللغات و آندراج به کسِرِ اَوَّل و فَتْحِ ثانی و در [فَرهنگ] ناظم الأَطباء به فَتْحِ اَوَّل و کسِرِ ثانی صَبَط شده، و ظاهراً به کسِرِ هَزْد و [= ق و ز] صحیح است.»

پس عِجَالَةً بی دَعْدَغه می‌توانیم همان «قزل» بخوانیم که می‌خواندیم.

ثانیاً، آن رِبْطِ دادنِ اِحْتِمالی نام ممدوح ظهیر با «قزل» مُزَعومِ عربی و وَصْفِ لُنگی و ... را هم می‌توان بی‌کُباره نادیده انگاشت.

عَلَى الظاهر «شیر سُرخ» نَزْدِ گَدَشْتگان به دلیری و هراس انگیزی مَثَل بوده باشد. نیز نگر: حاصلِ اوقات (مجموعه‌ای از مقالاتِ اُستاد دکتَر اَحْمَدِ مَهْدوی دامغانی)، به اِهِتِمَام: دکتَر سَید عَلی مَحْمَدِ سَجّادی، ج ۱،

تهران: سُروش، ۱۳۸۱. ش.، ص ۴۳۲.

خاقانی سُروانی در قِطْعَه‌ای هَجْوَمیز گفته است:

أَوَّلَ از شیر سُرخ لاف زَنَد پس برآید سِگِ سیّه ز میان!

(دیوان خاقانی، ویراسته: دکتَر میرجلال الدین کَرّازی، ج ۱، تهران: نُشر مرکز، ۱۳۷۵. ش.، ۲ / ۱۲۳۰، ش ۲۵۶).

از تقابُلِ «شیر سُرخ» و «سِگِ سیّه»، حُطُورَت و اَهِمّیّتِ «شیر سُرخ» نیک پدیدار می‌شود.

خواجه حافظ نیز فرموده است:

رُنگِ تَزویرِ پیشِ ما نَبُود شیرِ سُرخیم و اَفْعی سَهِیم!

۵۸۲-۵۸۷ ه.ق.)، از سرآمدان آتابکان آذربایجان است که حکمران آذربایجان و عراق بود و دعوی سلطنت داشت و او را با سلطان طغرل بن ارسلان سلجوقی (طغرل سوم) جنگ افتاد و هرچند بر وی مستولی نیز شد سلطنت بر قزل ارسلان بقائی نگرد و طغرل نیز از محبس او رهائی یافت. ظهیر فاریابی این قزل ارسلان را به قصایدی غرا ستوده و از صلوات و جوائز او بهره‌ها یافته است.^۱

(دیوان حافظ، به تصحیح و توضیح: پژوهش‌های ناتل خانلری، ج: ۳، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱/ ۷۶۴، غ ۳۷۴، ب ۹).

قائمی شیرازی (۱۲۲۳-۱۲۷۰ ه.ق.)، در چکامه‌ای به آغاز «سب گذشته که آفاق را ظلام گرفت...»، خوششید را «سُخ شیر زردمژه» و «عَصْفَر سُخ» می‌خواند (نگر: دیوان حکیم قائمی شیرازی، بر اساس نسخه میرزا محمود خوانساری، به تصحیح: امیر صابعی، ج: ۱، تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۰ ه.ش، ص ۱۴۴). حتی سراینده نامی قرن اخیر، زهی معیری (۱۲۸۸-۱۳۴۷ ه.ش.)، لابد به اقیفای قدما، در قطعه‌ای حکمی و تمثیلی، شیری گزاشته را که در نیستانی بر مزد اعرابی حمله می‌آرد، «شیر سُخ» می‌خواند و از گرفتاری مزد اعرابی در میانه «شیر سُخ» و «مار سیه» سخن می‌دازد (نگر: دیوان کامل زهی معیری، به اهتمام: کیومرث کیوان، ج: ۵، تهران: انتشارات مجید، ۱۳۸۲ ه.ش، ص ۳۲۷ و ۳۲۸).

تعبیر «الأسد الورد» نیز به همین معنای «شیر سُخ / گلگون» (سنج: ترجمه کلیده و دمنه، انشای ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح و توضیح: مجتبی میثوی طهرانی، ج: ۲۱، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۱ ه.ش، ص ۱۱۴، هامش)، در متون عربی قدیم بسیار به کار رفته است - چنان که اکتار شواهد اشتغال آن در این مقام، جز مایه اطالت و مضدق بطلالت نخواهد بود -؛ و به تصریح بعضی قدما، «أسد ورد: آن شیر [است] که میان زنگ کمیت و آشقر باشد، و آن چنان، شیر باقوت بود» (شرح اخبار و آیات و أمثال عربی کلیده و دمنه، فضل الله بن عثمان بن محمد الاسفزاری - و مؤلفی ناشناخته، مقدمه و تصحیح و تعلیقات: بهروز ایمانی، [ویراست دُوم]، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۰ ه.ش، ص ۳۷۷). این هم که در بعضی فرهنگ‌های بسیار معتبر کهن عربی نوشته‌اند: «الأسد الورد: الّدی یتورد علی أقرانه أی یقدم علیهم» (المحیط فی اللغة، کافی الکفاة الصاحب إسماعیل بن عبّاد، تحقیق: الشّیخ محمد حسن آل یاسین، ج: ۹، ط: ۱، بیروت: عالم الکتب، ۱۴۱۴ ه.ق، ۳۴۹/۹)، بجد جای درنگ است.

سزای تعجب است که علی‌رغم فراوانی شواهد، بیشینه شارحان دیوان‌های قدیم فارسی چونان دیوان حافظ و دیوان خاقانی، در روشنگری درباره «شیر سُخ» لختی تقصیر کرده‌اند؛ لیک گویا با توجه به کازبدهای آن در سنت شعر فارسی جای هیچ‌گونه دزوائی نیست؛ و تردید و ابهامی هم که بعضی افاضل شراح شعر حافظ را درباره سابقه کازبده «شیر سُخ» در متون ما روی نموده است (نگر: شرح شوق، دکتر سعید حمیدیان، ج: ۸، تهران: نشر قطره، ۱۳۹۹ ه.ش، ۳۵۲۳/۴)، به شرحی که بر قلم رفت، زوددنی است.

۱. نگر: دیوان ظهیرالدین فاریابی، تصحیح و تحقیق و توضیح: دکتر امیرحسن یزدگردی، به اهتمام: دکتر اصغر دادبه، ج: ۱، تهران: نشر قطره، ۱۳۸۱ ه.ش، ص ۳۰۹ و ۳۱۰؛ و: دائرة المعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر: کاظم موسوی بجنوردی، ج: ۶، تهران: مرکز دائرة المعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۳ ه.ش، ص ۴۸۶ و ۴۸۷.

۵۰۸

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

قِرْلِ اَزْ سَلان و ظَهِیرِ هِیچِیکِ مُعاصِرِ سَعْدِی نَبوده اُنْد، و لَی رَقابَت، بَلْ مُنازَعَتِ سیاسی، میان این اَتابکانِ آذربایجان که قِرْلِ اَزْ سَلان از ایشان است و آن اَتابکانِ پازِس که و لَی نَعْمَتانِ سَعْدِی شیرازی اُنْد، از مُدَّتْ ها پیش از قِرْلِ اَزْ سَلان و ظَهِیر تا مُدَّتْ ها پس از ایشان، هَمواره دَر جَرِیان بوده اُسْت، و تَعْرِیضِ سَعْدِی به ظَهِیر و بَرْگَزافِ شُماری مَدَح او دَر حَقِّ قِرْلِ اَزْ سَلان، به نوعی تَصْفِیَه حِسابِ دَر بَارِ اَتابکانِ پازِس با دَسْتِگَهِ اَتابکانِ آذربایجان نیز بَشمار است؛ بَلْ تَصْفِیَه حِسابِ مَرْدُمانِ اِقلیمِ پازِس با دَر بَارِ اَتابکانِ آذربایجان که تاخْت و تاز و قَتْل و غارتِ ایشان دَر شیراز و پِیاَمدهایِ آن، بی هِیچ شَک هَنوز دَر یادِ سَعْدِی و هَمشَهریانِ سَعْدِی بوده اُسْت!

از هَمان آغا زِ حُکومتِ اَتابکانِ پازِس، ایلدُگُز، بُنیانِ گُذارِ حُکومتِ اَتابکانِ آذربایجان، قَصْدِ قَلَمروِ ایشان داشت و اَتابکانِ پازِس می کوشیدند تا با تَمهیداتِ سیاسی و تَحکیمِ رَوابِطِ خویش با پادشاهِ سَلجوقی، جایگاهِ خود را مَصونیتِ بَخَشند و از دَسْتِ اُنْدازیِ طامعانه ایلدُگُز پیشگیری کُنند.^۱

دَر سالِ ۵۷۵ ه.ق.، حُکومتِ اَتابکانِ آذربایجان، بَر قَلَمروِ اَتابکانِ پازِس تازِشی گُذرا اَوُرْد و اَتابکِ جَهان پَهْلوانِ مُحَمَّد بنِ ایلدُگُز، دَر شیراز، به قَتْل و غارتِ پَر دَخت.^۲

بَعْد از آن هَم میانِ اَتابکانِ پازِس و آذربایجان مُناقشاتِی بود؛ چنان که وَقتی سَعْد بنِ زَنگی، اَتابکِ سَلغُریِ پازِس، به سالِ ۶۰۰ ه.ق. به قَصْدِ تَفْرِیحِ از شیراز بیرون رَفْت، اَتابکِ اُزبِک بنِ جَهان پَهْلوانِ به شیراز تاخْت و به قَتْل و غارتِ پَر دَخت. دَر سالِ ۶۱۳ یا ۶۱۴ ه.ق. نیز سَعْد بنِ زَنگی به قَصْدِ تَسخیرِ عِراق و آذربایجان اَهَنگِ رِئ کَزْد و آن حُدود را تَحْتِ تَصَرُفِ اَوُرْد و حَتّی دَر نَزْدیکیِ رِئ با سِپاهِ خوارزمشاهیانِ به خِیالِ این که سِپاهِ اَتابکِ آذربایجان است دَرگِیر شُد و اَلبَتّه شِکَسْتِ خورْد و گِرِفْتاریِ هائی بَرایش پیش اَمْد که بَنقُد موضوعِ سَخَنِ ما نیست.^۳

دُرُسْت دَر اَسْتانهُ تازِشِ مُغولانِ به ایران، اَتابکانِ آذربایجان و اَتابکانِ پازِس و خوارزمشاهیانِ داشتند از سه سوئ بَر سِرِ بَسِطِ قُدْرَتِ خویش دَر عِراقِ عَجَمِ کَشاکَش

۱. نَگَر: دائِرَةُ المَعارِفِ بُرُزْگِ اِسلامی، زَیِرِ نَظَرِ: کاظمِ موسوی بُوخنوردی، ج ۶، چ ۱، تَهْران: مَرکَزِ دائِرَةُ المَعارِفِ بُرُزْگِ اِسلامی، ۱۳۷۳ ه.ش.، ص ۴۹۱.
 ۲. نَگَر: هَمان، هَمان ج، ص ۴۹۲.
 ۳. نَگَر: هَمان، هَمان ج، ص ۴۹۳.

می‌کردند.^۱ خِلافَتِ مُخْتَصَّرِ وَلِي فُزُونِ خَواهِ عَباَسِيانِ هَم كه در واپسين سال هاي حَياتِ طولاني خويش، در پي افزايش اِقتدارِ خود در اين ناحيه بود و مي خواست افزون بر سيادتِ مَعنوي، قَلَمرو كوچكِ خود را نيز به سويِ عِراقِ عَجَمِ گُستَرشِ دَهد، از مُدّتي پيش به كِشاكش هاي رَقيبانِ در اين پَهنه دامن مي زد.^۲

خلاصه، هم خصوص اتابكانِ پازس و هم عموم شيرازيان از سلسله اتابكانِ آذربايجان دل خوشي نداشته‌اند. هنوز گردشِ زمانه و گذشتِ ايام، از تلخي و سنگينيِ كُشتارها و ايلغارهاي اتابكانِ آذربايجان بكلي نكاشته و خاطرهُ هول انگيزِ سگالِش ها و تازش هاشان را يَكسره به دستِ فراموشي نَسپا زده بود؛ و اين كه سعّدي در ميان اين همه مادِح و مَمْدوح در فراخنايِ اَدبِ پارسي و تازي، بيكباره گريبانِ ظهيرِ فاريابي و قِزِلِ اَرسلان را گرفته است، گويا - به تعبيرِ قَدما - «بي چيزي نيست»!

از برايِ تَفريحِ خاطر و افشاندنِ غبارِ كوشش و كِشش هايِ تاريخي از ذهن و زبان، بيجا نيست عَرَضِ كُنم كه:

عزيزي، در ضمنِ خاطراتِ دورانِ كودكي اش، حكايَتِ مي كزد: هر وقت ما بچه ها در خانواده پُشتِ سرِ عمّه ها و عموها و ديگر خويشانِ پَدري سُخني مي گُفتم و بدگويي مي كزديم، پَدَرَم هُشدار مي داد كه: "غِيبَتِ نَكُنيد! غِيبَتِ كارِ خوبي نيست!"؛ ولي وَفّتي پُشتِ سرِ خويشانِ مادري سُخني به ميان مي آمد، ديگر پَدَر - كه عُمَرش دراز باد! - آن قَدَرها هم به يادِ نَهِي از غِيبَتِ نَمي اُفتاد!!! ... خود حَقِيقَتِ نَقْدِ حالِ ما است آن^۳؛ و كم نيست مواردِ و موافعي كه وَفّتي به وَجْهي پايِ مَنافِعِمانِ در ميان باشد، انگيزهُ اخلاقي مان كُلي مي كُند!

سعّدي هم البته از "گرافه گويي در ستايشگري" اِنتقاد فرموده است و اِنتقادي بجا هم فرموده است، و "گرافه گويي در ستايش"، هميشه و همه جا و از همه كس نكوهيده است. ... اَمّا چرا در اين ميانه سعّدي ناگهان به تَلْميح و تَعْرِيضِ گريبانِ ظهيرِ فاريابي و قِزِلِ اَرسلانِش را گرفته؟ ...

۱. نگر: همان، همان ج، ص ۴۸۸.

۲. نگر: همان، همان ج، ص ۴۸۹.

۳. مَعنوي مَعنوي، جلال الدين مُحَمَّد بَلخي، به تَصحيح و مُقَدّمه: مُحَمَّد عَلِي مَوْجِد، ج ۱، تهران: اِنتشاراتِ هِزوس

- و - فَرهنگِجِستارِ زبان و اَدبِ فارسي، ۱۳۹۶ ه.ش، ۵/۱، ۵: ۱، ب: ۳۵.

غیب نمی دانم و نمی گویم ولی از اِحتمال قوی تأثیر نسبتِ آتابکان پازس و آذربایجان و منازعاتِ دیرینشان هم بر گل کزَدنِ انگیزه اخلاقی شیخ شیراز غافل نباید بود!

از یاد نمی بریم که شاعرانِ مدیحه سرا در دُنیا ی قدیم، بیش و کم، در حُکم همین دَستگاه های تبلیغاتی نظام های سیاسی امروز بودند و تعریض سعّدی هم به مدیحه ظهیر در حقِ قزل اُزسلان، به واقع در حُکم حمله رسانه ای دَربار آتابکان پازس است به دَربار آتابکان آذربایجان؛ و از این منظر، به هیچ روی تصادفی نیست و بسیار هم قابل توجّه و توجیه و معنی دار است که سعّدی در همان بابِ اَوّل بوستان، حکایتی هم دَرباره قزل اُزسلان می آورد که از آن آشکارا بوی طعن و تعریضی هوشیارانه به احتشام دَستگاه منیع و رفیع آتابک آذربایجان به مشام می رسد!

۱. حکایت یاد شده که - زین پیش نیز به مناسبتی آبیاتی از آن آوزدیم - با سرنویس «حکایت قزل اُزسلان با دانشمند» در بوستان مُندرج است. با صرف نظر از محوریتِ دَربارِ قزل اُزسلان در آن و دلالت های سیاسی و تاریخی ناگزیرش، حکایتی است اخلاقی که نظائرش را بارها دیده و خوانده ایم. حکایت از این قرار است:

۵۱۱

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

قزل اُزسلان قلعه ای سخت داشت	که گزَدن به اَلوند بزمی فراشت
نه اندیشه از کس، نه حاجت به هیچ	چو زلفِ عروسان رهش پیچ پیچ
چنان نادر افتاده در روضه ای	که بر لاجوردین طَبَق بیضه ای
شنیدم که مَرَدی مُبارک حضور	به نژدیک شاه آمد از راه دور،
حقایق شناسی، جهان دیده ای	هُنرمندی، آفاق گزیده ای
بزرگی، زبان آوری کازدان	سخن گوی بسیار دان
قزل گفت: چندان که گزیده ای،	چنین جای مُحکم دگر دیده ای؟
بخندید کناین قلعه ای خرمست؛	ولیکن نپندارتمش مُحکّمست!
نه پیش از تو گزَدن کُشان داشتند	دَمی چَند بودند و بگذاشتند؟
نه بعد از تو شاهان دیگر بَرند	درخت امید تو را بر خورند؟
ز دوران مُلک پدَر یاد کُن	دل از بُند اندیشه آزاد کُن
چنان روزگارش به کُنجی نشانند	که بر یک پشیزش تَصَرّف نماند!
چو نومید ماند از همه چیز و کس،	امیدش به فَضَل خدا ماند و بش
بَر مَرَد هُشیار، دُنیا خست	که هر مُدتی جای دیگر کست
چنین گفت شوریده ای در عجم	به کسری که: ای وارث مُلک جَم!
اگر مُلک بر جم بماند و بخت،	تو را چون مَیتر شدی تاج و تخت؟
اگر گنج قارون به چنگ آوری،	نماند مگر آنچه بَخشی، بری

(بوستان سعّدی، توضیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲. ش. ۶۶، ص ۸۱۰-۸۱۶).

در همان تعریض سعّدی به ظهیر فاریابی و قول آرسلاش، نکته جالب توجه دیگری نیز هست؛ و آن، این است که سعّدی، گزچه بظاهر با خویشتن خویش سخن می گوید و در باطن و به شیوه «إياك أَعْنِي وَاسْمَعِي يَا حَازَةَ»^۱ ظهیر شهیر و همه مادحان چونان ظهیر را مخاطب ساخته است، به هر روی، پس از نهي مادح از ستایش بزرگراف ممدوح و نکوهش طریق مزسوم در ثناگستری و دمّ دمیدن در ماخلوبای سروری، مادح را امر نیز می کند که ممدوح را به بندگی و اخلاص و طاعت و خضوع و سجود و خاکساری و تصبّع در برابر ایزد متعال و طلب توفیق از او در دستیازی به خیر و احسان فراخواند.^۲ این همه نه فقط از پس آن است که سعّدی، خود، ممدوحان خویش را از سلسله آتابکان پازس، به آراستگی به صفاتی چون انصاف و حق شنوی و خیرخواهی و فروتنی و دانش و عدل و داد و تقوی و دین پروری و رعیت نوازی و درویش دوستی ستوده است^۳، که در جایی است که پیشینه آتابکان سلغری پازس و شماری از کارگزاران برجسته شان، برآستی و در دیده عامه پیرامونیانشان نیز مردمانی بودند روشن روان و پسندیده کزدار و نیکو خصال و بلند همت و اهل خیر و جود و کرم و نیک خواهی و دادگری و اهتمام به احوال رعیت و آبادانی بلاد و ترمیم ویرانی های ناشی از جنگ ها و تاخت و تازهای این و آن و بنای مساجد و مدارس و رباط ها و شفاخانه و گردشگاه عمومی و دیگر نهادهای عام المنفعه و ترتیب موقوفات و سامان دهی قنات ها و آب انبارها و بازارها و نوازش اهل فضل و فضیلت و طالبان دانش و معرفت و ارادت ورزی به خداوندگاران علم و عرفان و به کارگمازدن پزشکان حاذق از برای مداوای بیماران و اظهار آرج گذاری به شعائر دینی و مناسک و عبادات و تسهیل امر معاش بر خواص و عوام، تا بدان جای که گاه، در افواه عامه، گراماتی هم به بعض ایشان نسبت داده می شده است^۴؛ و این ها که گفتیم - چنان که پیداست - خود خواه ناخواه باعث می گردیده است تا قوت طعن و تعریض سعّدی فزونی گیرد؛ آن سان که انگاری سعّدی، در طعن و تعریض خویش، به ظهیر مادح آتابکان

۵۱۲

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. به تعبیر خودمانی تر: به دژ می گویم، دیوار! تو بشنو!

۲. سنخ: بوستان سعّدی (سعّدی نامه)، توضیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲. ش.، ص ۴۰ و ۴۱.

۳. سنخ: همان، صص ۳۸-۴۰.

۴. نگار: دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر: کاظم موسوی بجنوردی، ج ۶، ج: ۱، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۳. ش.، صص ۴۹۱-۵۰۰.

آذربایجان می گوید که: بگویی تا ممدوخت قدری در کمالات دینی و مکارم اخلاق و خصال انسانی به زقبای سیاسی اش تشبّه جوید!!!

نکته دیگری هم هست که نمی دانم مَطْمَحِ نَظَرِ شیخ شیراز بوده است یا نه؛ لیک از نظر آشنایان تیزبین تاریخ و ادبیات ایران پنهان نمی ماند و باز خواه ناخواه بر حدت ظعن و تعریض سعّدی می افزاید! ... آن هم این است که از قضا گویا خود ظهیر فاریابی با عالم "تَشْرُح" رَبطِ چندان وثیقی نداشته و در اقامت مراسم دیانت کمابیش سهل انگار و کم مبالات بوده است^۱ و زین رو، هنگامی که شیخ سعّدی - ولو به شیوه غیرمستقیم - چنو مادی را فرامی خواند تا درس دیانت و تقوی به ممدوح بدهد، بناگزیر چیزی بر گزیندگی سُخْنَش مزید می گزدد! ... راستی از این چشم انداز، در گوشه عریض تعریض شیخ شیراز، آتابکان آذربایجان در چه پایه ای از انحطاط اخلاقی و منشی تصوّر می شده اند که مژدی چون ظهیر نیازمند نصیحت و اِشَاد، بایست به نصیحت و اِشَاد ایشان برمی خاسته و آنان را به صلاح و سداد فرامی خوانده است!؟

۵۱۳

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

بگذریم و بیفزاییم که:

وَقْتی سعّدی می گوید که نه کرسی آسمان را زیر پای قِرْلِ اَزْسلان نباید نهاد، گذشته از "گوشه"ی سیاسی مُحْتَمَل یا نامُحْتَمَل در آن، به گمان بنده، سُخْنِ شیخ شیراز بیگباره نیز از صدق عاری نیست.

شاید از برای اِخْرَازِ جانِبِ صادِقانه در این سُخْنِ سعّدی، لازم نباشد مجموع کُفْتار و نِوِشتارِ او را رَزْفِ بکاویم و آن را از هرگونه ستایش بزرگراف بزرگان بیابیم؛ که البته نمی یابیم! ... جانِبِ صادِقانه در این سُخْنِ شیخ، همانا همان لُزومِ عَجینِ سَاحْتِنِ "مدح" است با "مِوعِظَت و اَنْدَرُز"، بَلْ "اِنداز و هُشدار"؛ و این، کاری است که سعّدی خود براستی کرد و پیشینه دیگر مادیان نکرَدند (و نمی کنند!).

۱. نگر: دیوان ظهیرالدین فاریابی، تَصْحیح و تَحْقِیق و تَوْضیح: دکتر امیرحسین یزدگیزی، به اهتمام: دکتر اَصْغَرِ دادبِه، ج: ۱، تهران: نشر قطره، ۱۳۸۱ ه.ش.، ص ۲۸۷ و ۲۹۷.

[سیاست اندیشی در پرتو تجارب زیسته]

● تا این جا، لختی از کاژنامه سیاست اندیشانه و سیاست ووزانه شیخ شیراز و اهمّیت ویژه بوستان در منظومه فکر و فزهنک سیاسی سعّدی سُخن گفتیم و سهم شیخمان، سعّدی، را در عالم سیاست نامه نویسی معلوم تر داشتیم. شاید در نظری کلی بتوان مجموع سُخنان سیاست اندیشانه و رهنمودهای سیاست ووزانه سعّدی را بر دو قسم دانست:

قسم اول، معانی و مضامینی که با زمینه و زمانه حیات سعّدی پیوند خاصی ندارد یا اگر پیوند خاصی دارد، آن رُبط و پیوند چندان نمایان نیست. سفارش به کلیاتی چون عدل و انصاف و خداترسی و مزد داری و شفقت بر بندگان خدا و حتی جزئیاتی چون نحوه روبرویی با آسیران و بندیان و جاسوسان و بازارگانان و ... و ... چیزهایی است که پیوند نمایانی با زمینه و زمانه حیات شخص سعّدی ندارد. اگر سعّدی چنین اندرزگویی بصیر و رایزن خبیری بود ولی در گوشه دیگری از جهان اسلام، و چند قرنی قبل از این عهد یا چند قرنی بعد از این عهد می زیست، باز تراوش چنین رهنمودهایی از ذهن و ضمیر و زبان وی کمابیش همین گونه بیوسان می توانست بود.

وانگهی، سُخنان سیاست اندیشانه و رهنمودهای سیاست ووزانه شیخ شیراز، جملگی از این دشت نیست. قسم دیگری در میان آراء و رهنمودهای سیاست اندیشانه سعّدی هست که آشکاره صبغه زمینه و زمانه حیات وی را دارد، و سایه تجارب زیسته شیخ شیرازی همروزگار آتابکان و ظلّ ظلیل همان فتنه های صعّبی بر آن سنگینی می کند که او و بسیاری از معاصرانش آن ها را "أشراط الساعه" و نشانه های آخرالزمان گمان می بردند (و هم از این راه بود که شیخ ما، خویشتن را «سعّدی آخرالزمان»^۱ می خواند)؛ تجارب تلخ

۵۱۴

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. «هرکس به زمان خویشتن بود / من سعّدی آخرالزمانم»

(کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۵۶۶، غ ۴۱۸؛ و: غزلهای سعّدی، به کوشش: نورالله ایزدپرست، ج: ۲، تهران: دانش، ج ۲، ۱۳۶۹. ش.، ص ۱۱۲؛ و: مثنی کامل کلیات سعّدی شیرازی، به کوشش: مظاهر مصفا، با همکاری: اکرم سلطانی، ج: ۴، تهران: انتشارات روزنه، ۱۴۰۱. ش.، ص ۷۵۸، غ ۴۸۲؛ و: غزلیات سعّدی، به تصحیح: حبیب یغمائی، به کوشش: مهدی مدائنی، ج: ۲، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۹۰. ش.، ص ۲۷۸ - در هایش -؛ و: غزلهای سعّدی، تصحیح: دکتر علامه حسین یوسفی، به اهتمام: دکتر پرویز آتابکی، و دستیار: بانو رفعت صفی نیا، ج: ۱، تهران: انتشارات سُخن، ۱۳۸۵. ش.، ص ۵۱۶ - در "سُخ نسخته بدل ها" -).

و دُشخوار و فتنِ سَهْمِگینِ روزگاری سَخْتِ ناهموار که تازشِ بی‌أمانِ مُغولانِ دَدآیینِ بَرِ اَقالیمِ قِبَله و همه‌گیریِ قَتْل و نَهَب و ویرانی و تالان، نمایان‌ترین چهره‌گریه آن بود.

شناختِ کثیری از اَبعادِ کُنش‌هایِ سیاسیِ سعّدی و کَم و کِیفِ بسیاری از اندیشه‌هایِ وی و قوالِبِ ایستارهایِ او در بابِ قُدْرَت و سیاست و قُدْرَتْمندان و سیاستِ وُرزان، جُز با شناختِ همینِ ظُروفِ زَمانیِ حیاتِ او و اِقْتِضائاتِ ویژه‌آن، شُدنی نخواهد بود. ... در این قِسم، تَأَمُّلات و تَأَلِّماتِ سیاسیِ شیخِ پاکِ عَجینِ گُشته‌اند. ... تا ندانیم سعّدی در روزگارِ خویش با کُدامینِ قُدْرَتِ مَدارانِ سَر و کار می‌یافته است و جِهانِ اسلامِ در عَصْرِ وی دَسْتخوشِ چه تَجارِبِ سیاسیِ هَوْلناکِ اَسف‌انگیزیِ بوده است و حُصوصِ اِقلیمِ پازِس در آن اَیام چه اِختِصاصاتِ سیاسی و اَمْنیّتیِ شِگرفیِ داشته است و شَخْصِ شیخِ سعّدی در میانه‌ کُدام تَلاطُم‌هایِ سیاسی و رَقابَت‌هایِ سَیْطَرَه‌جویانِ زَمان به سَر می‌بُزده است، نَه تَنها به حَقیقتِ بَخْشِ بُزگیِ از اَفکار و ایستارهایِ سیاست‌اندیشانه‌ او پی نَخواهیم بُرد، چرائی سَهْمِ نمایانِ پاره‌ای از نِگَرش‌ها و کُنش‌هایِ سیاسیِ رانیز در آثار و اَحوالِ او نَخواهیم دانست و به چگونگیِ تَکْوُنِ این میراثِ سیاسیِ در مَجْموعه‌ آثارِ مَرَدی که بظاهِرِ عاشِقِ پیشه‌ای است عارِفِ مَسَلک و بَس، وُقُوف نَخواهیم یافِت. آگاهی از جایگاهِ این حِصّه‌ سیاسیِ نمایانِ در جُغرافیایِ زندگیِ عِلْمی و اَدَبی و خَلاقیّت‌هایِ فَرهنگیِ سعّدی و چه و چوَن و چِنْد پایگاهِ مُهَمّ سیاست و مُناسباتِ راجع به قُدْرَتِ در اندیشه و میراثِ شیخِ شیراز، در گِروِ شناختِ زَمانه‌ او و جُغرافیایِ ویژه‌ای است که سعّدی در آن می‌زیسته است؛ و در همینِ ظَرْفِ زَمانی و مَکانی است که بسیاری از ایستارهایِ سیاسیِ سعّدی، اَهَمیّت و معنائیِ دوچندان می‌یابد، یا از بُنِ مَفْهُوم می‌گَزَدَد.

روشنداشتِ این اوضاعِ مُؤَثِّرِ بَرِ فِکْر و جِهت‌گیریِ سیاسیِ سعّدی و توضیحِ تَأثیرِ آن بَرِ مُساهِمَتِ شیخِ شیراز در عالمِ سیاستِ نامه‌نویسی - بدین‌سان که در آثارش می‌یابیم -، مَنوط است به تَمهیدِ مَقَدّماتیِ تاریخی که بی‌گمانِ بیشینه‌ مخاطبانِ کُفتارِ ما از آن بَکَلّی بی‌نیاز اند؛ لیک از آن‌جا که شاید بَرخی از دانیشجویانِ جَوانِ علاقه‌مندِ بدین مباحث از کَم و کِیفِ آن زَمینه و زَمانه نیک مُسْتَحْضَر نَباشند، از پَرِدِاخْتَن به مُجَمَلی از آن چاره نخواهد بود؛ «وَالْعُدْرُ عِنْدَ کِرَامِ النَّاسِ مَقْبُول».

پیش از این باجمالِ گُفتیم و اکنون توضیحاتی بَرافزوده می‌گوییم که:

در آن روزگار ناپسامان و پربیشان، از شرق، مغولان به سرزمین‌های اسلامی تاخته بودند، و از غرب، صلیبیان. دشتگاه خلافت عباسی در نهایت ضعیف و انکسار بود و به سرزعت رو به فروپاشی می‌رفت. بیشینه حکومت‌های محلی نیز در ایران و دیگر نقاط جهان اسلام، یا دچار انحطاطی از همان دست بودند، یا دست کم هیچ توان مقابله جدی با تجاوزگران نداشتند. غایت ممکن از برای این دولت‌های محلی کم‌جان و بی‌رمق آن بود که یکچند از راه مماشات یا دفع‌الوقت و مماطلت روزگار بگذرانند و لختی فرجام حکمرانی خویش را واپس اندازند.^۱ از هر دو سوی اقالیم اسلامی، متجاوزان شوم‌پی

۱. «اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم از ادوار مهم و در عین حال پُر آشوب تاریخ ایران و ملل اسلامی است. در آن ایام مرزهای اسلام به آخرین حد پیشرفت خود رسیده بود. از دامنه‌های هندوکش تا رودخانه جیحون و دریاچه آرال و کرانه‌های دریای خزر و در بند قفقاز و آسیای صغیر و تمام شمال افریقا و عربستان و ایالات جنوبی اسپانیا در تصرف مسلمانان بود. این سرزمین‌های پهناور، بظاهر همه در زیر رایت اسلام مجتمع بود اما کشمکش‌های سیاسی بین امرا و سلاطین سلسله‌های مختلف امن و آسایش را از مردم گرفته بود.» (مرصاد العباد، نجم رازی، به اهتمام: محمدآمین ریاحی، ج: ۱۰، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳ ه.ش.، ص ۹ از «مقدمه مصحح»).

در واقع سامان سیاسی و اجتماعی جهان اسلام، از پیش از درازدستی‌های مغولان و صلیبیان سخت در هم ریخته و از هم پاشیده بود، و همین، زمینه‌ساز تجاوز دامنه‌ور پیروان پاپ و اتباع چنگیز به اقالیم قبیله شد. از برای وقوف بر غایت ازهم‌پاشیدگی سیاسی و اجتماعی بلاد اسلام و این که پیش از تازش مغولان چه‌جا بر سر این اقالیم آبادان آمده بود، نگاهی به گزارشی که یاقوت حموی در آستانه حمله مغول از شهر بزرگ و آباد "ری" به دست می‌دهد، بسیار تئیه‌برانگیز است و نشان می‌دهد که از پیش از آمدن مغولان چگونه خود اهل ری و پیرامونینشان، از شهری که به قولی «عروس دنیا» بود (نگر: معجم البلدان، شهاب‌الدین أبو عبد الله یاقوت بن عبد الله الحموی الرومی البغدادی، بیروت: دار إحياء التراث العربی، ۱۳۹۹ ه.ق.، ۱۱۸/۳)، ویرانه‌ای ساخته بودند!

یاقوت حموی در معجم البلدان نوشته است:

«وكانت مدينة عظيمة حرب أكثرها، وانفق أنبي جتزت في خرابها في سنة ۶۱۷ وأنا منهنم من التتر فرأيت حيطان خرابها قائمة ومتابرها باقية وتراويق الحيطان بحالها لقرب عهدا بالخراب إلا أنها حاوية على عروشها؛ فسألت رجلا من عقلائها عن السبب في ذلك فقال: أما السبب فصعب ولكن الله إذا أراد أمرا بلغه! كان أهل المدينة ثلاث طوائف: شافعية وهم الأقل، وحنفية وهم الأكثر، وشيعة وهم السواد الأعظم، لأن أهل البلد كان يصفهم شيعة وأما أهل الرستاق فليس فيهم إلا شيعة وقليل من الحنفية ولم يكن فيهم من الشافعية أحد، فوقع العصبية بين السنة والشيعة، فتضافر عليهم الحنفية والشافعية، وتطاولت بينهم الحروب حتى لم يتركوا من الشيعة من يعرف، فلما أفنواهم وقعت العصبية بين الحنفية والشافعية، ووقعت بينهم حروب كان الظفر في جميعها للشافعية؛ هذا مع قلة عدد الشافعية، إلا أن الله نصرهم عليهم، وكان أهل الرستاق، وهم حنفية، يجيئون إلى البلد بال سلاح السالك ويساعدون أهل يخلتهم فلم يغيثهم ذلك شيئا، حتى أفنواهم، فهذه المحال الخراب التي ترى هي محال الشيعة والحنفية، وتبقى هذه المحلة المعروفة بالشافعية، وهي أصغر محال الرئي، ولم يبق

کافرکیش سنگدلانه شمشیر در مسلمانان نهاده بودند، و به‌ویژه در آغاز کار، تهدیدی جدی از برای کیان اصل اسلام و مسلمانان به شمار می‌رفتند.

در شَرَق چنان که گفتیم بعضی از باب قدرت و اهل سیاست و خداوندگاران کیاست کوشیدند به نحوی با مغولان، از در مصالحه درآیند و از جمله همین آتابکان پازس که ممدوحان و مخدومان سغدی شیرازی اند، سعی می‌کردند تا با اظهار فرمان برداری و خراج‌گزاری، سدی بکشند در برابر خطر درازدستی‌های آن تجاوزپیشگان جبار طماع مُفسد مهلک صحرائورد.^۱

مِنَ السَّيِّعَةِ وَالْحَنْفِيَّةِ إِلَّا مَنْ يَخْفَى مَذَهَبَهُ؛ وَوَجَدْتُ دُورَهُمْ كُلَّهَا مَبْنِيَّةً تَحْتَ الْأَرْضِ وَدُرُوبُهُمُ الَّتِي يَسْلُكُ بِهَا إِلَى دُورِهِمْ عَلَى غَايَةِ الظُّلْمَةِ وَصُعُوبَةِ الْمَسَلِكِ؛ فَعَلُوا ذَلِكَ لِكَثْرَةِ مَا يَطْرُقُهُمْ مِنَ الْعَسَاكِرِ بِالْعَازَاتِ، وَلَوْلَا ذَلِكَ لَمَا بَقِيَ فِيهَا أَحَدٌ.»

(همان، ۱۱۷/۳).

نزاغ‌های عنیف حنفیان و شافعیان و فتنه‌های غریبی که میان ایشان می‌رفته است، اصفهان آباد و حُرَم و مینونشان را نیز در آستانه حمله مغولان به ویرانی و پَریشانی کشیده و حواص و عوام اصفهانیان را مُمتَحَن و مُبتَلَا و پُرُورده و بی‌توا ساخته بود، و فرجام این تبه‌کاری‌های شوم رنج‌آفرین، آن شد که رشته انتظام احوال بکلی گسسته آمد و راه تسخیر شهر آشوب‌زده نیمه‌ویران بر مغولان گشوده. در آن سالیان نکبت‌بار، و در میانه ستیز و آویز از باب قدرت و أصحاب ریاست و پریشان‌حالی رعیت و خوارگشت اهل هنر و فضیلت، کمال‌الدین اِسماعیل اصفهانی، دزرسیدن پادشاهی خون‌خواره را به دعا از خدا درمی‌خواست (بگر: دیوان خلاق المعانی أبو الفضل کمال‌الدین اِسماعیل اصفهانی، به اهتمام: دکتر حسین بخرالعلومی، ج: ۱، تهران: انتشارات کتابفروشی دهخدا، ۱۳۴۸ ه.ش.، صص "بیست و نه" - "چهل" و "چهل و سه" و "چهل و چهار" و "چهل و نه" - "پنجاه و دو" و ۶۹۳، ب ۱۱۵۶۱-۱۱۵۶۴)؛ که البته رسید و خون‌ها ریخت و خود کمال نیز در پی آن مغرکه خونین جان باخت! (بگر: همان، صص "هشتاد و نه" - "نود و یک").

۱. از برای تحصیل تصویری روشن‌تر از خطر درازدستی‌های مغولان و سببیت ایشان، باید به گزارش‌های تاریخی و به‌ویژه تَصْرِیحات مکتوب آنان که خود در آن عصرِ محنت‌بار می‌زیستند، فرونگریشت؛ که خواندندش هنوز، از پس گذشت سده‌ها، موی بر اندام آدمی راشت می‌دازد!

نمونه را، صوفی نامی، نجم‌الدین رازی، معروف به: دایه (ف: ۸۶۵۴.ق.)، صاحب مرصاد العباد، که در آن طوفان بلایا کازد به اشنوخوانش رسیده بود و عاقبت، خود، بی‌اهل و عیال، ترک یار و دیار کرده و از پیش سپاه مغولان گریخته و به سرزمین‌های باختری تر اقالیم قبله پناهیده بود، در اوایل همان کتاب مرصاد العباد، در یادکرد تازش سفاکانه مغولان بر بلاد اسلام، از جمله نوشته است:

«قتل ازین بیشتر چگونه بود؟ که از یک شهر ری که مولد و منشأ این ضعیف است و ولایت آن قیاس کرده‌اند، گمابیش پانصد هزار (نسخه بدل: هفتصد هزار) آدمی به قتل آمده است و اسیر گشته.»

(مرصاد العباد، نجم رازی، به اهتمام: محمد امین ریاحی، ج: ۱۰، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳ ه.ش.، ص ۱۷).

اتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعید بن زنگی (ف: ۶۵۸ ه.ق.)، ششمین و معروفترین پادشاهان سلسله سلغریان و - به اصطلاح - "واسطه قلابه"ی ایشان که ممدوح خاص سعیدی و به عبارتی ولی نعمت اوشت، از آن جا که با مغولان از در صلح و انقیاد و اطاعت و التزام خراج درآمد و چندان که مقدورش بود با مهاجمان مغول طریق مماشات و مجاملت و مصانعت پیش گرفت، توانست اقلیم پارس را از نهب آتش عالم سوز تازش مغولان صخراگرد در پناه و امان بدارد و آبادی پارس و برخورداري و رفاهیت اهل آن سامان را تا حدودی تأمین کند. اتابک ابوبکر بن سعید، در این همراهی و همگامی اش با مغولان - که گویا از آن چاره‌ای هم نبوده است - تا بدان جائی نیز پیش رفت که از برای فتح بغداد که همانا به برافتادن خلافت عباسی و چه و چه‌ها انجامید، او نیز لشکری به مدد هلاگوی مغول کافرکیش روانه ساخت و پس از آن فتح پوزیان و از پس آن همه قتل و غارت همدوش آن^۱، این فیروزی نامبارک را به مغول خون‌ریز بی تمیز تهنیت نیز گفت!^۲؛ و البته دیرسال هاست که گفته‌اند: **يُعْتَفَرُ فِي الصَّرُورَةِ مَا لَا يُعْتَفَرُ فِي غَيْرِهِ!!!**

شیخ سعیدی، هم در آن چکامه عربی پرسوز که در سوک خلیفه عباسی و دریغ‌گویی بر وی سروده است، و هم در آن چکامه فارسی بلیغ که در زوال خلافت بنی عباس پرداخته است، پنهان و پندار به پایگاه این اتابک سلغری در سامان دهی امور عباد و بلاد و به تدبیر سیاسی ناگزیر اتابک در چنان هنگامه سهمگینی اشارت می‌دارد و خاطر نشان می‌کند که «مصلحت بود اختیار رای روشن بین او / با زبردستان سخن گفتن نشاید جز به لپ»^۳ و از خداوند سبحان صیانت بلاد مسلمین را از بلا، به دولت همین اتابک ابوبکر درخواه می‌گردد.^۴

۵۱۸

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. آورده‌اند که:

ایلخان فرمود تا چهل روز در بغداد به قتل و غارت و خراب کردن خانه‌ها و محلات پرداختند! ... و کاز چنان رفت که چهل سال پس از این فتح نامیمون، از آبادی پیشین بغداد (که بزرگ‌ترین و آبادان‌ترین شهر بلاد اسلام بود) عشر آن هم بر جائی نمانده بود!!! ...

بگر: تخریب تاریخ و صاف، به قلم: عبدالمحمد آیتی، ج: ۱، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶ ه.ش.، ص ۲۳ و ۱۳.

۲. بگر: سعیدی نامه / مجله تعلیم و تربیت، س ۷، ش ۱۱ و ۱۲، بهمن و اسفند ۱۳۱۶ ه.ش.، ص ۷۲۱ و ۷۲۲ و ۷۲۸ و ۷۳۶ / از رساله «ممدوحین شیخ سعیدی»، به قلم: محمد قزوینی.

۳. کلیات سعیدی، به اهتمام: محمد علی فروغی، ج: ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۷۶۵.

۴. بگر: همان، ص ۷۶۹.

شیخ شیراز در بوستان، به تعبیری که صریح‌تر و فصیح‌تر از آن نشاید، به یادکرد همین سیاست‌مداراتی دولت آتابکان پرداخته و در بخشی از ستایش آتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی، خطاب بدو گفته است:

تو در سیرت پادشاهی خویش سبق بُزدی از پادشاهان پیش
 سکندر به دیوار روین و سنگ بگذرد از جهان راه یاجوج تنگ
 تو را سدی یاجوج کُفر از زَرست نه روین چو دیوار اسکندرست^۱

می‌دانیم که بنا بر داستان‌های مذکور در قرآن کریم، ذوالقرنین، در برابر مزدمانی تبااهی آفرین و متجاوز که "یاجوج و ماجوج" خوانده شده‌اند سدی از فلزات ساخته بود^۲، و باز می‌دانیم که بسیاری از گذشتگان ما، ذوالقرنین مذکور در قرآن کریم را، همان اسکندر معروف تاریخ مقدونیه و یونان می‌شمردند، و می‌دانیم که مغولان را نیز، جزئی یا کلاً، همان قوم یاجوج و ماجوج قلمداد می‌کردند. این‌جا، در بوستان، سغدی، به آتابک می‌گوید که: تو در برابر قوم کافر یاجوج و ماجوج که همان مغولان باشند، سدی از زر کشیده‌ای؛ و اشارت شیخ به همین سیاست و تدبیر امرای دولت سلغریان است که از برای جلوگیری از حمله ویرانگرانه مغولان به اقلیم پارس، در برابر آن قوم وحشی ناباک و ناپاک، اظهار اطاعت و فرمان‌برداری کردند و هدایا و تحف و اموال بسیار به نزد مغولان فرستادند و خراجگزار آنان شدند تا مغولان نیز ایشان را بر حکومت پارس بازگذارند و پرخاشجویانه بر اقلیم تحت تصرف سلغریان نتازند؛ و البته از این رهگذر، به عموم باشندگان اقلیم پارس و نیز به کسانی که از دیگر جای‌ها بدان سرزمین پناهیده بودند نفع بسیار عاید شد و راحتی رسید^۳؛ و این، خود، شرحی دارد بیرون از حوصله سخنگاه حاضر.

۱. بوستان سغدی - سغدی نامه، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی

انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه.ش، ص ۳۹، ب ۱۵۴-۱۵۶.

۲. نگر: قرآن کریم، س ۱۸، ی ۹۳-۹۷.

۳. از برای تفصیل، نگر:

شرح بوستان، دکتر محمد خزایی، ج: ۲، تهران: سازمان چاپ و انتشارات جاویدان، ۱۳۵۳ ه.ش، ص ۵۹؛ و: بوستان سغدی - سغدی نامه، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه.ش، ص ۲۲۲؛ و: بوستان سغدی - با معنی واژه‌ها و شرح بیت‌ها و جمله‌های دشوار و برخی نکته‌های دستوری و ادبی، نگارش: استاد محمدعلی ناصح، به کوشش: دکتر خلیل خطیب زهبر، ج: ۱۳، تهران: انتشارات صافی‌علیشاه، ۱۳۹۳ ه.ش، ص ۳۹؛ و: بوستان سغدی - متن کامل - شرح و گزارش از: دکتر رضا آزادی‌نژاد - و: دکتر سعید قوه‌بگلو، ج: ۱، تهران: جامی، ۱۳۷۸ ه.ش، ص ۱۹۶ و ۱۹۷؛ و: لغت‌نامه دهخدا، ذیل «یاجوج و ماجوج»؛ و: فرهنگ اساطیر و داستان‌واره‌ها در ادبیات فارسی، دکتر محمدجعفر یاحقی، ج: ۴، تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۹۱ ه.ش، صص ۹۰۲-۹۰۵.

خود سعّدی، بارها و از جمله در همان بیث‌های بوستان و پیش و پس آن، از تجربه زیسته خویش و ثبات و اُمْنِیَّتِ نَسَبِیِ اِقلیمِ پارس در آن سده پُراشوبِ فتنه‌خیز و این که آن سزومین گرامی پناهگاهِ مژدمان شده بوده است، به صراحت یا کنایت سُخَن گفته است.

بیاید آن بیث‌های بوستان و پیش و پس آن را که در ستایشِ اَتابکِ اَبوبکرِ بِنِ سعّد بن زَنگی است بازخوانی کنیم:

<p>نَدارد جُزین کِشورِ آرامگاه حَوَالِیْهِ مِنْ کُلِّ فَجِّ عَمِیقِ که وَفَقَسْتُ بَرِ طِفْلِ وِ درویش و پیر که نَنهاد بَرِ خَاطِرِش مَرهَمِی خُدا یا! اُمیدی که دارد بَرآر... که صِپتِ کَرَمِ در جهان می‌رود... که دَسْتِ ضَعیفان به جَاهَش قویست که زالی تیندیشد از رُسْتَمی... پَس از تو نَدانم سَرانجام خَلق... بگَرْد از جِهان راهِ یَا جوجِ تَنگ نَه رویین چو دیوارِ اِشکندَر سَت سِپاست نگوید، زَبانِش مَباد! که مُسْتَظْهَرُند از وُجودتِ وُجود...^۱</p>	<p>گَر از فتنه آید کَسی در پناه فَطُوبی لِیَابِ کَبِیْتِ العَتیقِ نَدیدم چُنین گَنجِ و مُلکِ و سَریر نِیامد بَرش دَر دُنایِ عَمی طَلَبِکَرِ خَیْرَتِ و اُمیدوار نَه دُکَرِ جَمیلِش نِهان می‌رود از آن پیشِ حَقِ پایگاهش قویست چُنان سایه گُسْتَرده بَر عَالَمِی به عَهْدِ تو می‌بینم آرام خَلق سِکَنَدَر به دیوارِ رویین و سَنگ تو را سَدِّ یَا جوجِ کُفَرِ از زَرَسْت زَبانِ آوری کاندَرین اُمَن و داد زهی بَحْرِ بَخْشایش و کانِ جود!</p>
--	---

بصراحت سُخَن از اُمْنِیَّتِ اِقلیمِ پارس است و اَرَمیدگیِ خَلایق؛ آن هم در هنگامه یاجوج کُفَر؛ اُمْنِیَّتِی که از رَهگذرِ سَدِ بَسْتَن در برابرِ یَا جوجِ پدید آمده است؛ و اَلبَتَّه سَدی که بیش از روادع و موانع طبیعی، مُبْتَنی بَر تَدابیرِ سیاست‌مداران و مَمْلَکَتِ دارانه است و نَرْمش و خُضوعی ناگزیر از برای حِفْظِ مَصالِحِ مُلکِ و مِلّتِ و جَوانِ و پیر.

سپاس‌داری از بابتِ اُمَن و امانی که به بَرکَتِ حُسنِ تَدبیرِ و سیاستِ سُلْغُریانِ در اِقلیمِ پارس پدید آمد، - چنان که زین پیش نیز نمونه‌هاییش را آوردیم - یکی از مَضامینِ دِلْخواهِ شیرینِ نَفْسِی‌های شِیخِ شیراز است؛ چنان که در بوستان، در میانه‌های بابِ نَحْثِست، و

۱. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۳۸ و ۳۹، ب ۱۳۴-۱۵۸.

در جایی که یکسره قال و مقال از آداب سیاست و زری و حکمرانی و آیین فرمانروائی است، سغدی چنین سخن درمی پیوندد:

اگر خوش بخسبد ملک بر سریر
وگر زنده دارد شب دیرتاز
بمحمدالله این سیرت و راه راست
گس از فتنه در پازس دیگر نشان
یکی پنج بیتم خوش آمد به گوش
مرا راحت از زندگی دوش بود
مرا و را چو دیدم سر از خواب منست
دمی نرگس از خواب نوشین بشوی
چه می خسبی؟ ای فتنه روزگار!
نگه گزد شوریده از خواب و گفت:
در ایام سلطان روشن نفس،

نپندارم آسوده خسبد فقیر
بخسبد مزدم به آرام و ناز
اتابک ابوبکر بن سعد راست
نبیند مگر قامت مهوشان!^۱
که در مجلسی می سرودند دوش:
که آن ماهرویم در آغوش بود
بدو گفتم: ای سرور پیش تو پست!
چو گلبن بخند و چو بلبل بگویی
بیا و می لعل نوشین بیار
مرا فتنه خوانی و گویی مخفت!^۲
نبیند دگر فتنه بیدار گس!^۳

۵۲۱

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

سغدی، شیراز عهد بوبکر سعد را مثالی عالی از برخورداری و کامرانی مردمان و آرمیدگی همگان قلم می دهد. جایی در حکایتی در بوستان، آن جا که می خواهد به وصف سیرت پادشاهی عادل و نیکوکار بپردازد، می سراید:

یکی عاطفت سیرت خویش گزد
بنا کرد و نان داد و لشکر نواخت
خزاین تهی گزد و پُر گزد جیش؛
برآمد همی بانگ شادی چورعد،
خدیو خردمند فرخ نهاد

درم داد و تیمار درویش خورذ
شب از بهر درویش، شب خانه ساخت
چنان گز خلائق به هنگام عیش،
چو شیراز در عهد بوبکر سعد
که شاخ امیدش برومند باد!^۴ ...

۱. چنین است در ویراست استاد آنوشه یاد دکتر یوسفی.

در ویراست زنده یاد فروغی و چاپ گراف، «دیرباز» آمده است. نگر: کلیات سغدی، به اهتمام: محمدعلی فروغی، ج: ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص: ۲۲۴؛ و: بوستان، شیخ مصلح الدین سغدی شیرازی، به اهتمام: گراف، وین، ۱۸۵۸ م.، ص: ۶۷، ب: ۳۴۹.

۲. لایذ شما نیز با من و سغدی همداستانید در آن که خصوص این فتنه، هرگز از پهنه ایران زمین کم مباد!

۳. بوستان سغدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۵۴ و ۵۵، ب: ۵۲۶-۵۳۶.

۴. بوستان سغدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۶۰، ب: ۶۶۷-۶۷۱.

این تصویر بزرگ‌نمایی شده که بی‌گمان در آن، از سویی واقعات مشهود در احوال، و از دگرسوی حواطر موهوم برخاسته از آمال، همه و همه، با یکدیگر هم‌نشین گردیده و در هم تنیده‌اند، البته یادآور تصویری است که پیشترها در داستان‌های ملی ایران از روزگار بهرام گور ساسانی ترسیم می‌گردید^۱ و پسان‌تر از روزگار کریم خان زند وکیل‌الرعیای^۱ که از قضا او

۱. تصویر روزگار بهرام گور ساسانی در داستان‌های ملی ایران که گزارشی شاهنامه‌ی فردوسی مثل اعلای آن است، تصویری است سخت اساطیری و نمونه‌ی عصری زین و تا حدودی آرمانی از برای "دُنیا"ی ایرانی. بر "دُنیا" تأکید می‌کنم، چرا که آزمان‌های این عصر داستان‌ها هم بیشتر صبغه ناسوتی دارد و کامرانی مؤدمانش، کامرانی انسان‌هایی است که خوب می‌خورند و خوب می‌نوشند و خوب می‌پوشند و در لذت‌جویی غرقه‌اند. عصر بهرام گور، مثل شادکامی در دُنیا، حماسه‌ی ملی ماست؛ چنان که در همان شاهنامه، در نامه سالار سپاه ایران در پیکار با تازیان، یعنی: در نامه معروف رستم پسر هرمزد، به برادرش، که در آن شکست خوردن ساسانیان از تازیان و پاره‌ای از سرنوشت آینده ایران و ایرانیان پیش‌گویی می‌شود - و در واقع این نامه از جنس متونی است که برخی به اصطلاح «ادبیات بدزمانگی» می‌نامندشان (سنج: زرتشتیان، کتابیون مزداپور، ج: ۳، تهران: دفتر پژوهش‌های فرهنگی، ۱۳۹۰. ش.، ص ۴۹) و نمونه‌ای است نمایان از مکتوبات شکوایی و پیش‌گویی‌های برساخته زرتشتیان سپسین از زبان گذشتگان، که به منبع / منابع شاهنامه‌ی فردوسی راه یافته بوده و فردوسی هم آن را نقل و گزارش کرده است (نگر: تاریخ ساسانیان - ترجمه بخش ساسانیان از کتاب تاریخ طبری و مقایسه آن با تاریخ بلعمی، ترجمه [و] تحقیق و تعلیقات: علیرضا شاپور شهبازی، ج: ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۹ و ۹۰)، آری، در آن نامه معروف، وقتی نویسنده نامه می‌خواهد از آینده تلخ و غمبار و شیوع هموم و اندهان سخن براند، چنین می‌گوید:

چنان فاش گردد غم و رنج و شور که شادی به هنگام بهرام گور

(شاهنامه، ویرایش سیم [چاپ مشکو]، به تصحیح و اهتمام: محمد نوری عثمانوف - و - رستم موسی علی‌اف - و - زیر نظر: مهدی قریب، ج: ۱، تهران: انتشارات شروش - با همکاری: دانشگاه خاورشناسی مشکو، ۱۳۹۱. ش.، ص ۲۸۰/۹، ب ۱۲۷).

باری، آیا بنای روایت داستانی پادشاهی بهرام گور و روزگار شادمانه وی، بر پایه تمایلات روحی و خواهش قلبی ایرانیانی صورت‌نپذیرفته است که در آوار سپسین همان شاهنشاهی ساسانی با فقر و فاقه و تلخ‌کامی و حتی محرومیت و تبعیض در برخورداری جنسی دست به گریبان بودند، و شورش آوازه‌مند مزدکیان و ماجراهای آن، نمونه‌ای از فوران احساسات و برجوشیدن خواهش‌های سرکوب‌شده ایشان بوده است؟ ... به دیگر سخن، آیا داستان بهرام گور، تصویرگر جهان مطلوب و شهرداری دلخواه این ناکامان آرزوبه‌دل نیست؟ ... در این باره باید جای دیگر بشرخ‌تر سخن گفت.

به هر روی، این که در تاریخ ملی داستانی ما، بزه‌هایی از تاریخ، از روند عادی رخدادها فاصله می‌گیرد و یکسره بر پایه پیش‌فرض‌های آندیشگی و خواهش‌های نفسانی و گرایش‌های عاطفی راویان روایت و در واقع بازسازی می‌گردد، و تاریخ، به جای گزارش وقایع و احوال، مصروف انعکاس نقوش آمانی و آمال می‌شود، نکته بسیار شایان توجهی است.

گمان‌من‌بنده این است که ذهنیت ایرانی، با لحاظ مناسبت‌هایی که در میان می‌بوده است، برخی از بزرگ‌ها و شخصیت‌های تاریخی را برمی‌گزیده تا مخول انتقال آنبوهی از خواست‌ها و آزمان‌ها و آرزوها و آندیشه‌های خویش سازد.

۵۲۲

آینه پژوهش | ۲۰۶

سال ۳۵ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۳

نیز در شیراز فرمان می‌راند. با استناد به شواهد تاریخی، صدق این توصیفات بلندپروازانه را بر هیچیک از ادوار سه‌گانه مذکور تأیید نمی‌توان کرد؛ لیک این واقعیت را نیز منکر نمی‌توان شد که در کنار مصائب بی‌شمار قبیل از هر یک از این ادوار سه‌گانه یا مقارن با این ادوار، ذهن‌هایی که می‌خواستند تا تفاوت نسبی احوال و عهود را ترسیم کنند، خواه ناخواه در مقام روایتگری و توصیف به چنین بزرگ‌نمایی‌های عجیب با آرزوآندیشی تن داده‌اند.

به عنوان مثال، روایت بنیادگذاری پادشاهی ساسانی به دست اژدشیر بابکان، آن‌گونه که در سنت ایرانی و متن‌هایی چون کزنامه اژدشیر بابکان و نامه‌تشر آمده است، بیش از آن که روایتی تاریخی باشد، بر پایه آندیشه سیاسی و ذهنیت مطلوب و منظور دستگاه سیاسی ایران در آن اعصار سامان‌دهی شده است (نیز سنج: درآمدی بر تاریخ آندیشه سیاسی در ایران، [سید] جواد طباطبائی، ج: ۸ - ویراسته جدید -، تهران: انتشارات کویر، ۱۳۸۵ ه.ش، ص ۷۸). ... چرائی‌اش نیز دور از ذهن نیست. ... از برای داستان‌پردازی جهت‌دار و مجال‌طرح دادن آندیشه سیاسی ساسانی حول شالوده‌گذاری یک حکومت و مشروعیت آن، بهترین نمونه اژدشیر بابکان است که برآستی هم شالوده سیاسی و حتی فرهنگی شاهنشاهی ساسانی را او نهاده بود و ممیزاتی هم داشت که روایات داستانی را قابل شاخ و برگ دادن می‌کرد. ... بی‌گمان نباید انتظار داشت هیچ ایرانی در هیچ دوره از تاریخ، از برای روایت آندیشه‌های سنتی خویش در چنین مقوله‌ای، پادشاهی بگون‌بخت چون یزدگرد شهربار را برگزیند!

این که بشیاری از داستان‌های متون پس از اسلامی ما بر محور شخصیت انوشیروان عادل و سلطان محمود غزنوی و شاه عباس صفوی پرداخته شده است، به هیچ روی تصادفی نیست و بر مایه‌هایی از وقوف تاریخی روشن‌بینانه ایستاده است. ... آخر حُسن تدبیر و کمال سیاست و جلال ریاست را که نمی‌توان - مثلاً - نسبت داد به شاه سلطان حسین یخشی دور! (درباره این لقب و، نگر: آشنایی با تاریخ ایران، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، ج: ۴، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۹ ه.ش، صص ۳۱۴-۳۱۶).
روایت‌پردازان، مناسبت‌ها را لحاظ می‌کنند، و از همین باب، غنچ و دلال و ناز و کرشمه و عشو را نیز هرگز به رُستم دستان نسبت نمی‌دهند! ... هرکسی را بهر کاری ساختند و هر داستان و روایتی با شخص (یا: اشخاص) ویژه‌ای متناسب می‌تواند بود.

خَلَقَ اللهُ لِلْحُرُوبِ رِجَالًا وَرِجَالًا لِقُصْعَةٍ وَتَرِيدِ

۱. روزگار کریم خان زُند و خود کریم خان زُند، در تاریخ ایران، به مثابت یک عصر و یک حکمران، هر دو نوعی جنبه استثنائی دارند که بسیار شایسته گفت‌وگوی است؛ گفت‌وگویی که در این مجال مُمکن نیست. ... عَجَالَةً باید دست کم سه عنصر "پرهیز از بلندپروازی" و "آسان‌گیری سطحی‌نگرانه" و "فقدان اساس و شالوده استدامت‌پذیر" را در حکمرانی کریم خان لحاظ کرد. از این منظر، حکمرانی کریم خان، یک حکمرانی نیم‌بند لُزبان بود؛ و شاید مهم‌ترین علت آن هم که سلسله زُند، پس از "وکیل‌الرعايا"، چندان نیاید، همین بود که از آغاز، پایه استواری نداشت.

از برای وقوفی اجمالی بر حال و هوای حکمرانی کریم خان، نگر:

آشنایی با تاریخ ایران، دکتر عبدالحسین زرین‌کوب، ج: ۴، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۹ ه.ش، صص ۳۲۲ و ۳۲۳.

گفتیم که آن سیاست مجامله و مماشات و مصالحه با مغولان، پس از وفات آتابک مظفرالدین ابوبکر بن سعّد بن زنگی (ف: ۶۵۸ ه.ق.) نیز پی گرفته شد تا زمانی که در دولت سلغری، آتابک مظفرالدین سلجوقشاه بن سلغرشاه بن سعّد بن زنگی به سلطنت رسید و این سلجوقشاه، بر آن شیخگان مغول که در شیراز بودند شورید و رفت آنچه رفت و با گذشته شدنش به سال ۶۶۲ ه.ق.، در واقع هم پادشاهی آتابکان سلغری و هم استقلال مملکت پارس خاتمه یافت. اقلیم پارس بیش و کم تحت استیلاي مستقیم حکومتگران مغول درآمد؛ لیک نام حکومت سلغریان یک چند باقی ماند و صورت آن مصالحه آغازین تا مدت ها پس از قتل سلجوقشاه نیز حفظ شد. بدین سان، پارس در درازنای چند ده سال و بتدریج به دست مغولان اشغالگر افتاد و چون زمینه این استیلا بمروز فراهم شده بود، هر چند حکومت سلغریان که بانی اصلی مصالحه بود از پای درآمد و پارس هم از انضمام به قلمرو ایلخانان معاف نماند، برخلاف پیشینه دیگر بلادی که لگدکوب سمشان صحرانوردان مغول شد، در اقلیم پارس خونریزی و غارت فراگیری رخ نداد و چنان زحمتی فوق حد تصویر و تصور که از احوال مزدمان دیگر بلاد خوانده و شنیده‌ایم از برای رعایای سلغریان فراهم نگزدید.

۵۲۴

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

العرض، در درازنای چنین سال‌های پُر آفت و مخافتی است که سعّدی بارها و بارها به مثابت یکی از آندرزهای کانونی خویش به حکمرانان و خصوصاً آتابکان سلغری پارس، از لزوم "سازش با خصم زبردست" سخن می‌گوید و در چون و چندی آن داد سخن می‌دهد.

به مناسبت بحث از همانندی‌های بوستان و نصیحه الملوک، دیدیم که شیخ در بوستان می‌فرماید:

همی تا برآید به تدبیر کار	مدارای دشمن به از کارزار
چو نتوان عدو را به قوت شکست	به نعمت بیاید در فتنه بست
گر اندیشه باشد ز خصمت گزند،	به تعویذ احسان زبانش بیند
عدو را به جای خسک، در بریز	که احسان کند کند دندان تیز
چو دستی نشاید گزیدن، بیوس!	که با غالیان چاره زرفست ^۱ و لوس ^۲ !

۱. زرق: دورویی، دورنگی، نیرنگ و فریب.

۲. لوس: چرت زبانی.

۳. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۷۳، ب: ۹۹۴-۹۹۸.

و در نصیحة الملوک می نویسد:

«از جمله حُسن تدبیر^۱ پادشاه، یکی آنست که با خضم قوی دزنیچد و بر ضعیف جور نکند که پنجه با غالب افکند، نه مصلحتست، و دست ضعیفان بزنیچد، نه مرؤت.»^۲

و:

«تا دفع مضررت دشمن به نعمت می توان کرد، خصومت روا نباشد؛ که خون از مال شریف ترست، و عرب گوید: السیف آخر الحیل، یعنی: مضاف وقتی روا باشد که تدبیر دیگر نماند. به هزیمت پشت دادن به که با شمشیر مشت زدن.»^۳

همو در باب هشتم گلستان نیز، افسره‌ای از همین معانی و الفاظ به دست داده است و گفته:

«تا کار به ز برمی آید، جان در خطر افکندن نشاید. عرب گوید: آخر الحیل السیف.

چو دست از همه حیلتی درگسست، حالانست بُردن به شمشیر دست»^۴

و باز در رساله معنون به «در تربیت یکی از ملوک گوید»، می فرماید:

«با خضم قوی دزنیچد»^۵

و:

«با دشمن قوی نستیزد»^۶

و:

«تا دفع دشمنان به مال و مدارا می شود، جان در خطر نهد؛ که به هزیمت پشت دادن به از آن که با شمشیر مشت زدن.»^۷

۱. در مأخذ چاپی: حسن و تدبیر.

۲. کلیات سعیدی، به اهتمام: محمدعلی فروغی، چ: ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۸، فقره ۷۲.

۳. همان، ص ۸۸۲، فقره ۹۰.

۴. گلستان سعیدی، توضیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی، چ: ۱۰، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۱۷۲.

۵. همان، ص ۸۹۲.

۶. همان، ص ۸۹۳.

۷. همان، همان ص.

آدمی با خواندن این سُطور آثار سعّدی با خود خیال می‌کند گویی مرام‌نامه و اساس‌نامه سیاست خارجی همان دولتی را می‌خواند که در برابر یا جوج کُفر (مُغولان) سدّی از زَر کشید و سعی کرد تا بخیره خود را دزگیر ماجراجویی‌های سفیهانه نسازد و در آن روزگار دُشوار مَحَنّت باز بیهوده بر مصائب و آلام مَرُدمان بی‌نواي کوفته خاطر و دل‌تنگ نیفزاید. ... ما، از جزئیات آنچه در دُربار آتابکان سلغری گذشته و مذاکراتی که در این باره صورت گرفته است و کیستی دانایانی که آتابکان را به سوی سیاست‌های مَداراتی و مُماشاتی سوق داده‌اند، خَبَر نداریم؛ لیک به بَرکت آثار منظوم و مَنثور سعّدی، این اندازه می‌دانیم که شیخ شیراز هم در آن موقع باریک ناهموار و اوضاع دُرُشُناکِ ناگوار، راه کم‌زنی و تَدَلُّل و تَحَمُّل را پیش پای آتابک گذاشته و او را بر پیگیری آن سیاست مَدارات و مُماشات با مُغولان دِل داده است.

سعّدی، در این رویکرد بلندنظرانه سیاسی و جهت‌گیری روشن‌بینانه فرهنگی، میراث‌بر سنت فرهنگی عمیق و عریقی بود که علی‌الخصوص ریشه در تجارب متمدادی سیاسی و نظامی و اجتماعی در فلات ایران داشت؛ در سَرزَمینی که در آن، شَهر و آبادی، به دُشواری و خون دِل پا می‌گرفت و آسمان با مَرُدمان گشاده‌دلش بخیلی‌ها می‌کرد و جَریان داشتن آب در هر کاریزش، به بهای جان‌های پیشینیان، بقای عُمرِ پَسینیان را پائندان می‌شد. در این سَرزَمین که هرچندگاه یک‌بار از خاوران تا باخترانش عَرَضَه تازش قوم و قبیله و تیره و عشیره‌ای می‌گذرید، طریق مَصالَحت و مُجامَلت و سازگازسازی تَدْرِجی مُهاجَمان با این بوم و بر، و فَوَائر از این، آنچه امروزیان تَبَدیل "تَهَدید" به "فُرَصَت" می‌خوانند، پیمودنی‌ترین طریقی بود که ادامه حیات و پائندگی شَهرآیینی را ضَمانت

۵۲۶

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. بماند که لفاظان سیاسی معاصر ما هم غالباً جز لفظی پوک و توخالی و شعاری، چیزی از این مقوله خطیر و حقیقت‌چنین‌رای و تدبیر، با خود نداشتند؛ بَل حقیقت عظیم و جسیم و کازساز آن را، نه می‌خواهند و نه می‌دانند. تنها شعاری فریبا می‌دهند و وعده‌ای زیبا بر سر زبان دارند. اِشَارَت ما به "مُعاصِران" لفاظ بی‌هُنر، نه از آن‌جاست که مدّعی باشیم این‌گونه لفاظی و بی‌هُنری، پدیده‌ای است این‌روزگاری و چنین سُسْت‌رایان خیره‌درای در درازنای تاریخ ما اَشباه و اُمثال نداشتند! ... به هیچ‌روی!!! ... این گرفتاری مان هم البته، مانند بسیاری از دیگر گرفتاری‌ها مان، امروزی و نوپدید نیست! ... تاریخ ما از رُشْت یاد چنین بی‌مایگان بی‌هده‌گویی گران‌بار است و مجالی فراخ باید داد سخن از بیدار درآهنگ ایشان داده شود! خاک بر خاقانی شروانی خوش‌باد! که پنداری زبان حال ایران رنج‌دیده ستم‌کشیده ما، بل واگویه‌گر دزد دل آزادگان همه روزگاران» بود، آن‌جا که می‌گفت:

می‌کرد و سیاست و وزان کارزان ایرانی بازها و بازها آن را آزموده، و به مدد خرد دوران‌دیش و دیده بصیر آخربین خود، آفاق سلوک در آن را پیش همگان گشوده بودند.^۱

از تازش‌های اشکندر مقدونی و سردارانش و نیز اقوام شمال شرقی در پیش از اسلام بگیرید، تا حمله کشورگشایان مسلمان در سده نخست هجری، تا تازش‌های صحرائوزدان و اقوام ترک تباری که در دوران اسلامی از شمال شرق ایران به فراخنای این پهنه تمدنی درمی آمدند، در همه این موارد، با شواهد کافی می‌توان نمونه‌های مبادرت عنصیر ایرانی را در سازگاری نمودن با مهاجمان و پیشگیری از افزایش قتل و نهب و تخریب و تالان نشان داد. به دیگر سخن، در همه این میادین، همیشه کسانی بوده‌اند که - به اصطلاح شایع: - "راه‌حل‌های دیپلماتیک" و تدابیر مصالحت جویانه را به میان آرند و اوضاع آشفته را سر و سامانی دهند و چندان که مقدور افتد در برابر خطری که پدیدار گردیده است، از منافع عمومی و مصالح همگانی پاسداری کنند.

تکرار این تجارب در فرهنگ و اجتماع ایرانی، جایگاه اشتهار و پایگاه راسخی بدین گونه از تدبیر سیاسی بخشیده بود، چنان که در واقعه هائله حمله مغولان، بی هیچ هم‌اندیشی

۵۲۷

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

آزاده‌دلان، گوش به مالش دادند
وز حسرت و غم، سینه به نالش دادند
پشت هتر آن روز شکستند دُرست
کاین بی‌هتران پشت به بالش دادند!

(نگر: ژئوه المجلدس، جمال خلیل شزوانی، توضیح و مقدمه و... از: دکتر محمدآمین ریاحی، ج: ۲، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۷۵. ش.، ص ۴۵ و ۴۶ و ۶۸۲-۴۰۹۴.)

۱. نظری متأملانه در تفصیل گفت و شنودهای مندرج در داستان رستم و اسفندیار شاهنامه - که اصل آن با احتمال عمری بیش از دوهزارسال دارد (سنج: جستاری چند در فرهنگ ایران، دکتر مهرداد بهار، ج: ۳، تهران: انتشارات فکر روز، ۱۳۷۶. ش.، صص ۵۸-۵۰ و ۶۰ و ۱۱۷؛ و: از اسطوره تا تاریخ، مهرداد بهار، گردآورنده و ویراستار: ابوالقاسم اسماعیل پور، ج: ۱، تهران: نشر چشمه، ۱۳۷۶. ش.، صص ۲۴۲ و ۲۴۳؛ و: نگاهی به تاریخ و اساطیر ایران باستان - تقریرات شادزوان استاد دکتر مهرداد بهار -، تخریر: دکتر سیروس شمیسا، ویراست دُوم، ج: ۱، تهران: نشر میترا، ۱۳۹۴. ش.، صص ۹ و ۱۰ و ۷۴) -، تصویر بغایت درخشان از پیشرفتگی و آرمودگی و فرهنگ‌مندی نخبگان ایرانی در فنون مذاکره سیاسی به دست می‌دهد و فرامی‌نماید که آنباشت تجارب سیاسی و نظامی، فکر ایرانی را به چه مهارت‌های شگرفی در کار مذاکره و طرُق جست و جوی راه‌حل‌های دیپلماتیک رهنمون شده بوده است.

ناگفته پیداست که این، تنها رویه و سویه سیاسی شایان تأمل زرف در آن داستان شگرف حماسه ملی ایران نیست. ... نمونه را، نگر: پیوند ادب و سیاست، دکتر علی اکبر آمینی، ج: ۱، تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۹۵. ش.، صص ۱۶۲-۱۸۰.

پیشین، شماری از نخبگان زمان، با ورزیدگی و کارافتادگی نمایان، هریک در موقعی و مقامی، همین ایشتر را پیش گرفتند، و دست و پایی کز دند و تَقْلَائی، و به جان کوشیدند تا از حدّت و شدّت و زیان باری این صُرَبَتِ مُهَلِکِ ناگهانی بکاهند و در این کار توفیقِ چشْمگیری هم یافتند. در آن هنگامه تاز و تاختِ مُغولان، خواجه نصیرالدین طوسی (۵۹۷-۶۷۲ ه.ق.)، یکی از درخشانترین چهره‌های کازِبَنَسْتِ تَدبیرِ "مماشات با خضم زبَرَدَسْت" بود که توانست بخش بزرگی از موارِیثِ فَرَهَنگی و علمی و حتی بسیاری از سرمایه‌ها و پشتوانه‌های اقتصادی و سیاسی جهان اسلام را از خطر نابودی برهاند و شمار کثیری از دانشوران و حاملانِ معارف و علوم را در برابرِ تَنَدَبادِ مخاطرات پاس بدارد و کاری کند کارستان که برخی، جانبِ مُجَدِّدانه و اِحیاگرانه فَرَهَنگی آن را، از برای ایران - و (شما بیفزایید): اسلام -، با کارِ مُجَدِّدانه و اِحیاگرانه فَرَدوسی بزرگ قیاس کز دنی یافته‌اند.^۱

شیخ سعّدی، با گفته‌ها و نوشته‌ها و ایشترهایش، گوشه دیگری از همین تدبیر سیاسی را در اقلیم پارس نمایندگی می‌کزد و آتابکانِ سُلْعری را در سیاستی که در برابرِ مُغولان پیش گرفته بودند دل می‌داد و تشویق و حمایت می‌نمود. ... کسانی بوده و کوشیده و خون دل‌ها خورده‌اند تا اقلیم آباد پارس، اگر هم بناگزیر به دستِ مُغولان می‌افتد، با کمترین هزینه و کمترین کشمکش بیفتند، و شیراز عهدِ آتابک که شهری بوده است آباد با کثرتِ جمعیت و رفّت و آمد و هزارگونه اِزْدحام و مَشْغله و دل‌نوازی، باسانی میدان تیغ‌بازیِ مُغول بی‌باک نگردد. ... نخبگانی چون سعّدی بروشنی دریافته بودند که ما هرگز نخواهیم توانست در خانه و زندگی خویش را برِ مُغولِ مَتَجاسِرِ تیغ‌زن فروبندیم و او را برای همیشه در آن سویِ دَرِ نِگاه داریم. دانسته بودند که در میانه آن احوال و احوال، از همزیستی با مُغول چاره‌ای نبوده و نیست. پس مُنتهای آرزوشان این بود که مُغولان دَرهای زندگی را بر ایرانیان فروبندند و خانه را بر سرِ خانگیان ویران نکنند! ... اقلیم پارس در آن دوران موقعیت ویژه‌ای داشت و یکی از "جزیره‌های" "تبات" به شمار می‌رفت و اگر نبود سیاستِ مماشاتِ آتابکان با مُغولان و تمهیدِ نَفوذِ تَدْرِیجیِ مُغولان، بی آن که به ویرانی بخشی از آبادترین اقالیم ایرانی در آن سامان بینجامد، هزینه‌های فراوانی بر فرهنگ و

۵۲۸

آینه پژوهش | ۲۰۶

سال ۳۵ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. از برای آگاهی تفصیلی‌تر از این عمل‌کزد خواجه طوسی و چنین داوری‌ها، از جمله، نگر:

دین و دولت در ایران عهد مغول، شیرین بیانی (اسلامی‌نُدوشتن)، ج ۲: حُکومتِ ایلخانی: نَبَزد میان دو فَرَهَنگ،

ج ۱: تهران: مَرکَزِ نَشْرِ دَانشگاهی، ۱۳۷۱ ه.ش.، صص ۴۰۴-۴۰۹.

اجتماع ما تخمیل می‌شد و نه تنها اژدهای ویرانی بخش بزرگ‌تری از دانش و معارف و یادگارهای تاریخی را به کام خویش درمی‌کشید، زمینه بسیاری از جوشش‌ها و رویش‌های فرهنگی و علمی سپسین هم در آن سرزمین از میان می‌رفت؛ سرزمینی که پسان‌تر نیز مسکن و مأوای نخبگانی چون حافظ و عبید زاکانی و میر سید شریف جرجانی بود و هم‌چنان مهد دانش و آداب و فرهنگ و مفاوَصتِ فاضلان و عالمان... که می‌داند؟! ... اگر آتابکان سلغری و مشاوران و رایزنان ایشان قدری بی‌احتیاطی و ناپزوانی و بی‌مبالاتی می‌کردند و اقلیم پازس را در چنان موقع باریک و روزگار تاریک به دامن مخاطرت درمی‌افکندند، هیچ پیدا نبود پسان‌تر دیگر مزدانی چون حافظ در عرصه فرهنگ ما به ظهور برسند و - آنگونه که او کرد - آسمان را آسمانه برشکافند و صدای سخن عشق را در گنبد افلاک درآندازند! ... انگارش آن نیز سخت هول‌انگیز می‌نماید! ... در برابر مغول خون‌ریز بی‌تمیزی که جز مصالح خویش و هوسناکی‌های خود، چیزی در عالم نمی‌شناسد و از هیچ گونه سفکِ دماء و هتکِ نوامیس و أعراض باکی و ابائی ندارد، ای بسا گم‌ترین و اکنیش ناسنجیده و عرض لَحیه بلُ اظهار حیاتی که حمل بر تزکِ مماشات شود بسنده بود تا تجاؤز پیشگان و همدستانشان دود از نهاد دودمان‌ها برآورند و خاکِ آبادی‌ها را به توبره کشند! ... چرا باید خبط کرد و مغول کج تاب بدلعباب ولی سازش‌پذیر را رنجانید و در ازای آن هزار و یک تاوان به جان خرید؟! ...

۵۲۹

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

در درازنای تاریخ ما، دانیانی چون سعیدی، به استمرار زندگی و فرهنگ و شکوفائی آن می‌اندیشیده‌اند و با هوشیاری تمام رخت و پخت جامعه ایرانی را از وزطه‌های هلاکت‌بار بدر می‌کشیده‌اند. نجات همین اقلیم پازس که از دولت سر آتابکان و سیاست مماشاتی ایشان، از تازش مستقیم مغولان بزرگان ماند، و در آن نندباد حادثه یکی از پناهگاه‌های جامعه و فرهنگ ایرانی شد، نمونه‌ای از هنر و کاردانی مزدان سیاست‌اندیشی است که از جاده حزم و احتیاط بیرون نمی‌شدند و ایران و ایرانی را فدای نمایش‌های قهرمانانه زودگذر و تهوڑهای سفاهت‌بار نمی‌کردند. تهوڑنمودن بی‌جا در عالم سیاست، گاه هزینه‌هایی بسیار بیشتر از آنچه در نظر اولی ترُقب می‌رود بر دوش اهل مملکت خواهد نهاد؛ و فرزندگان دانادل و روشن‌بین ما، این را نیک به جای آورده بودند.

بسا کسی بگوید که امثال آتابکان سلغری شاید هم قدری پرملاحظه و بی‌دست‌وپا بوده‌اند؛ چنان که تاریخ هم از پیشینه ایشان جوش و جلادتی حکایت نکرده است؛ و لذا

بعيد نيست اين سياست‌هاي مداراتي و مماشاتي، مقتضاي طباع آشتي جوي عافيت‌پرست ايشان بوده باشد. ... بينگاريد که چنين بوده باشد. ... چه باک؟! ... چه باک از طباع مماشات پيشه مداراگري که شيوه مختارشان در تعامل سياسي، البته به سود مردمان ايران زمين تمام شده و بي جهت توده‌ها را در دامان هلاکت نيفکننده است؟! ... در چنين فتن سياسي، چه بسيار رشته تدبير از کف مي‌رود و امنيت مختل مي‌گردد و معيشت مغشوش مي‌شود و عامه مردم زير دست و پا مي‌روند و سامان زندگاني اجتماعي از هم فرومي پاشد. ... در چنين معاريک غريبي، همين که رنج کمتری متوجه اوساط ناس شود و به عامه مردمان کمترک بد بگذرد، خود نوعي از پيروزمندی محسوب خواهد بود. ... هيچ دولت را سزاوار نيست که راضي به تضرر ملت خود شود؛ و اگر - العياذ بالله - چنين باشد، چنان دولت بي دولت را جز "خائن" چه نام بايد کرد؟ ... کاميابي اتابکان سلغري در آن سياست مداراتي، صفحه درخشان و کاميابش منحصر به فزدي است در تاريخ ايران که بايد همواره اميد تکرار و تجديد آن را در امروز و آينده اقليم حادثه خيز ما به دل بست و از همين روي هيچگاه از آن تجربه ممتاز و کامياب غافل نشد. ... از فردا که خبر دازد؟ ... به قول فخرالدین اشعد گزگانی:

شنيدستم که شب آبستن آيد نداند گس که فردا زو چه زايد!^۱
توجه عميق بدین نکته دربايست است که:

نوع نگرش و کنش امثال سعدي در مماشات با خصم زبردست و کوشش در فروزان داشتن چراغ زندگي در پرتو نرزمي خردمندان، همان اندازه که در آن فضاي پراشوب قرن هفتمی و در زمانی که همه چيز جامعه ایرانی و اسلامی در آستانه نوعی فروپاشي جبران ناپذير واقع شده بود، قابل فهم و قابل توجیه بوده است، در فضاي پزالتهاب تاريخ معاصر ما و بخصوص در آن صدسال پرحادثه که اکثر قريب به اتفاق گویندگان ذي نفوذ در اجتماع ايران و اندیشه‌وران مؤثر در فکر و فرهنگ و عقلاييت ايرانيان، زير تأثير مستقيم انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ ميلادي روسيه مي‌زيستند، بزناافتني و نمود انفعال و بي حميتي تلقی می‌شده است.

۱. وپس و رامین، فخرالدین اشعد گزگانی، با مقدمه و تصحيح و تخریص: محمد روشن، ج: ۱، تهران: صدای معاصر، ۱۳۷۷ ه.ش.، ص ۳۲۱.

از همین منظر، کسی چون دکتر علی شریعتی (۱۳۱۲-۱۳۵۶ ه.ش.) که هم‌چنان (و نمی‌دانم چرا؟!) نامش بر فلان دانشکده «ادبیات» ما گرانی می‌کند، بی‌گباره تزکِ آرزوم و «آدب» می‌کزد و شیخ شیراز را دُشنام دادن می‌گرفت و سَقَطْ کُفْتَن که چرا در جایی که مُغولان از شَرَق و صلیبیان از غَرْب بر جهانِ اسلام تاخته‌اند، مَزْدی چون سعّدی فارغ‌دلانه می‌سُروده است: «دِرْخْتِ عُنْجِه^۱ برآورد و بُلْبُلان مَسْتَنَد / جِهان جَوان شُد و یاران به عیش بَنَسَسْتَنَد»^۲! ... شریعتی که بنا داشت آموزگارِ مَذْهَبِ «جهاد» و «شهادت» باشد و بس، در برابر این همه اِغْتِنامِ فُرْصَتِ سعّدی از برای مَزِیْدِنِ حَلاوتِ حیات و اِذْرَاکِ شورِ زندگی، چنان با خویش بَرَنَمی‌آید و بی‌اختیار می‌شود که خطاب به شاعرِ دیرینه‌روزِ شیرازی چنین می‌نویسد:

«خُدا مَرگت بده که تو شاعرِ قَرْنِ هَفْتَمی؟! قَرنی که مُغول از شَرَق و صلیبی ها از غَرْب، این سَرزَمین را حَمّامِ خون ساخته‌اند!»^۳.

۱. یا: غنچه.

«غنچه» / «غنچه» ریخت و خوانشی است غالباً مغفول.

سعّدی در بوستان فرموده است:

دَلش گَزْچِه در حال ازو زَنجِه شُد / دَواکَزْد و خوش بوی چون غنچه شُد

(بُستان، شیخ مُصْلِخُ الدّین سعّدی شیرازی، به اِهْتِمَام: گِراف، وین، ۱۸۵۸ م.، ص ۱۱۴، ب ۷۶۷).

نیز نگر: فرهنگِ فارسی، دکتر مُحَمَّدِ مُعین، ج: ۹، تهران: مَوْسَسَه اِنْتِشاراتِ اَمیرِکبیر، ۱۳۷۵ ه.ش.، ۲/ ۲۴۴۳ و ۲۴۴۴؛ و: شَرْحِ سَوْدی بر بوستانِ سعّدی، تَرْجَمَه و تَحْشِیَه و تَهیّه مَتِنِ اِنْتِقادِ آذ: دکتر اَکْبَرِ بَهرُوز، ج: ۱، تبریز: کِتَابْپُروشی حَقِیْقَت، ۱۳۵۲ ه.ش.، ۱/ ۴۷۶؛ و: بهارِ بوستان، مُنْشی تیکچند مُتَخَلِّص به: بهار، چاپ سنْگی، ط: ۴، لَکهنو: مَطْبَعِ مُنْشی نَوَکِشور، ۱۹۲۷ م.، ص ۱۷۲.

در بیشترین چاپ‌های بوستان و کَلِیَاتِ شیخ «غنچه» صَبْط کَزده و قافیه را باخته‌اند.

۲. کَلِیَاتِ سعّدی، به اِهْتِمَام: مُحَمَّدِ عَلی فُروغی، ج: ۱۵، اَمیرِکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۴۹۳، غ ۲۲۶.

۳. کَویر، علی شریعتی، ج: ۱۵، مَشْهَد: سِپیده باوران، ۱۴۰۱ ه.ش.، ص ۳۳۹.

دَرْبَارَه این پَرخاشِ سَبْکَسارانه شریعتی به سعّدی و بَعْضِ دیگر ایشتارهای وی در قِبَالِ شیخ بُرْگوارِ شیراز، نگر: جَدال با سعّدی در عَضْرِ تَجَدُّد، کامیارِ عابدی، ویراستِ دُوم / ج: ۱، تهران: کِتَابِ بَهار - با هَمْکاری: دانشنامه فائز، -، ۱۴۰۱ ه.ش.، ص ۲۸۹ و ۲۹۰.

بَد نیست بدانیم که این ناقدِ زَبانِ دارِ خُراسانی، حتّی اِشْکال‌های لُغوی و دَشْتوری هم بر سعّدی می‌گرفت؛ اِشْکال‌هایی که اَلْبَتّه در تَرَازوی نَقْدِ سَحْنِ سَنجَانِ راشتین وِزنی نَدازد.

تَفْصیل را، نگر:

سِرْوِ رَشید (باذنامه غلامرضا رشید یاسمی)، به کوشش: اِبْرَاهیمِ رَحیمی زَنگنه - و - سُهیل یاری [گُل دَرَه]، ج: ۱، کِرْمَانْشاه: اِنْتِشاراتِ دِیباچه، ۱۳۹۶ ه.ش.، صص ۴۷۸-۴۸۳ / مَقالَه «حَطَا کِرْفَتَن بَر نَقْمِ سعّدی، اَفْصَحُ الْمُتَکَلِّمِین»، به قَلَم: جَمْشیدِ سُرُوشیار.

براشتی مایه شگفتی است! ... آیا در سده هفتم مژدمان همه کار و بار و زندگانی خویش را
وانهاده بوده و جز ماتم داری و زاری و نیاحت پیشه‌ای نداشته‌اند؟!

این چه قائلی است؟! و این چه مایه بیگانگی است با جامعه‌شناسی و تاریخ‌دانی - که
از قضا بدروغ چنین قائل سبکسار خلیع العذار را بدان بلند آوازه ساخته‌اند؟! ... مگر
ساز و کار حیات آدمی بدین سادگی است و آفاق زندگی اجتماعی او بدین تنگی؟!

در قرن هفتم هجری نیز، با همه ناملايمات موجود، زندگی همچنان جاری بود و عشق و
شور و هوس دست از گریبان جامعه انسانی برنداشته بود؛ و از بن چرا و چگونه بزدارد؟ ...
مگر جریان زندگی باز ایستانی است؟

سرشت این جهان گذران چنان بوده و هست که در آن با گذر زمان، ولو به کوتاهی، سیاهی
غم و نامرادی و فراق با همه سهمگینی اش رنگ می‌بازد و غبار تکدر و ملالت بر آئینه دل‌ها
دیز نمی‌پاید و حال‌های نو به نو می‌رسد و دزهای تازه به روی جان آدمی گشوده می‌شود؛
گوش دل، هر چند از فریادهای جان‌سوز و جگرخراش پُر شده باشد، مادام که ذوق و دماغ
استماع نغمه‌های خوش و جان‌پزور نیز باقی است، از رغبت در این و اعراض از آن باز
نمی‌ایستد؛ و دماغ خیال‌آفرین از پختن سودا و پزوردن آرزوهای شیرین دور و دراز و بی‌منتها
دست بر نمی‌دارد. ... این است آدمی! ... و اگر سعدي، به مقتضای آدمیت خود، همچنان از
بهار دل‌نواز شیراز در شور و جنبش و طرب و اهتزاز می‌آمده است، و اگر به سائقه جان
انطباع‌پذیرش، نزهت و طراوت دست و دمن سرزمین روح‌انگیز پازس را طرب‌افزا می‌یافته
است، و اگر از مشاهده‌گردش چشمان سیاه شوخ شهر آشوب و لبان سُرخ بوسه‌خواه و
کرشمه‌های ظریف طاقت‌زبا دل از دست می‌داده است، و آنگاه در عالم آفرینشگری هنری
خویش، ما را با آن تجارب روحانی و لذائذ حیات و هوسناکی‌های ناگزیر بشر همراز و همنواز
می‌گردانیده و از تداعی خواطری که بارگ جان همه آدمیان آشنائی‌ها دارد جمیع آشنایان به
زبان فارسی را از خاوران تا باختران اقالیم مسکون شیرین‌کام و شگفته خاطر می‌ساخته
است، بر او حرجی نیست و هرگز سزای ملعنت هر ژاژخای بی‌سر و پای نمی‌شود.

به بیان صریح خود سعدي:

آدمی نیست که عاشق نشود وقت بهار هر گیاهی که به نوروز نجبند خطبست!

۱. کلیات سعدي، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۴۲۹، غ ۵۱.

... خلاصه، ... سعیدی آدمی بود! ... و آدمیت، چیزی نیست که با دست‌آویز آژمان خواهی یا انقلابیگری یا ... بتوان آن را باژگون و منقلب گردانید.

الْبَتَّةَ مَسْأَلَهُ فَقَطْ اَيْنَ نِيسَتِ كِه شَرِيعَتِي «انقلابی» بود و سعیدی «انقلابی» نبود؛ که صد الْبَتَّةَ نبود؛ و بماند که سعیدی و هم‌روزگارانِش از «انقلاب» بدین مفهوم جدید که در عالم سیاست قرن‌های اخیر و در پی رُخدادهایی بزرگ در فرانسه و روسیه و امریکای لاتین پدید آمد شناختی نداشتند؛ تا از بُنِ بخواهند انقلابی باشند یا نباشند. ... مَسْأَلَهُ بَسِي فَرَاترَ از این‌ها بوده و هست. ... عَلِي شَرِيعَتِي و اُمثال و اَتْبَاعِ او، از آن‌جا که به نوعی "کوته‌اندیشی" و "نزدیک‌بینی فرهنگی" دچار بودند، غایتِ قُصَوایِ توفیق را در "جنگیدن" از برای آژمان و "جان‌دادن" از برای آژمان می‌دانستند و از همین رهگذر با سعیدی که سهل است، با سُنَّتِ فَرْهَنگی و سیاسیِ مَدَارِاجویانه شیعی نیز نزاع و کشاکش داشتند و با آن که به زبَانِ دَم از تَشْیِيعِ عَلَوِي می‌زدند، تَنها و تَنها بَخْشِي از فَرْهَنگِ شیعی را که قابلِ تَأْوِيل به مَفْهُومِ اَيْنِ رُوژگاري «انقلاب» بود و رَنگِ خُونِ داشت به رَسْمِيَّتِ می‌شناختند و اَلْباقِي را مُنْحَرِف و مُحَرَف می‌شمردند و به لَطَائِفِ اَلْحَيْلِ طَرْد و نَفِي می‌کردند^۱. در مُقَابِلِ اَيْنِ رُوِيكَردِ بِي مَهار، اَن سُنَّتِ فَرْهَنگیِ دِيرينِ ايراني که سعیدی یکی از فَرَزَنَدانِ راستین و ميراث‌برانِ گَزِينِ آن بود، به آباديِ جَهانِ زَنَدگان و اِسْتِمْرارِ حَيات و بَرخورداریِ هَایِ آن و کاهشِ هَزِينه‌هایِ جانی و مالی و تَقْذِيلِ فِشارهایِ رَوانیِ می‌اندیشید، تا مانائی و پایائیِ شالوده‌هایِ تَمَدَنِي کَهَن را تَضْمینِ کُنَد و مانعِ جَنگ و دَرگیریِ شُود و شَهَرها و آبادی‌ها را يَكْسَره عَرَضُه نَهَب و قِتال و اِرْهاق و هَدْم و جِدال و اِحْراقِ نَسازَد.

فَرَضِ کُنيدِ سَعَدِي گُوشِي از برای شَنِيدَنِ سُخَنانِ اُمثالِ عَلِي شَرِيعَتِي می‌داشت و تَحْتِ تَأْثِيرِ اَلْقائاتِ او (شما بگوئید: اِعْواناتِ او!) شال و کُلاه می‌گَرَد و حَنْجَرِي بَر کَفِ به پيشبازِ مَغولانِ نَدانَم‌کارِ يا صَلیبیانِ نابکارِ می‌رُفْت^۲ و يکِ دو مُهاجِمِ حَبِيثِ بَدنِهادِ را

۱. بازخوانی پرونده انگاره «تَشْیِيعِ عَلَوِي / تَشْیِيعِ صَفَوِي» که عَلِي شَرِيعَتِي بَر سَرِ زَبانِها اِنْداخْت و پيامدهایِ غَرِيبِ اَيْنِ هَياهويِ پُرْحاشيه در فَرَاخْنايِ شِناخْتِ دِيانْت و اِجْتِماع و تاريخ، صُرورْتِي اِشتِ فَرْهَنگیِ که تَفْصِيلِ آن را به سَخَنگاهِي دِیگرِ حَوالَتِ اِشت.

۲. در مقامِ فَرَضِ، مَسامَحَتِ کَرْدَم و بَرِزْسِیدَم که: تازه سعیدی حَنْجَرِ بَر کَفِ، در آن تَهَوُرِ سَفِيهانَه شَرِيعَتِي بَسَنَد، دَقِيقًا بايَدِ به کُدامِ جَنبَه بَرُود و با که بَجَنگَد؟ آن هَم در جايِي که هِيچِ جَبْئَه مُمْتَحَدِي وُجودِ نَدازَد و حُکْمرانانِ مُخْتَلِفِ اَحْيانًا می‌کُوشَنَد از گَرْدشِ گَزْدونَه جَنگِي خُونِ بارِ مَغولانِ به سِودِ خويش و زِيانِ دِیگرِ رُقبایِ مِیدانِ سِياسَتِ بَهْرَه بَجوئِنَد، و

هم از پا درمی آورد و بعد از آن نیز در خون خود فرومی غلطید، و من و شما اینک از پس سده‌های سپری شده بر روانش درود می‌فرستادیم و از دل و جان آمرزشش را از خداوند متان درمی‌خواستیم. دست بالا آن بود که مرد شیرازی تنی چنّد را نیز تحریض و تشجیع

حتّی دشتگاهِ خلافتِ عباسی، به جای تمهیدی جدی در حفظ و جراسّت قلمرو خلافت، دارد از این که دشمنان قسّم خورده و معارضان داخلی و خارجی اش، با زیر سمّ آسیبان مغولان لگدکوب می‌شوند، یا از آوازه تازش مغولان و آیس می‌روند و مزعوب می‌گردند، حالی می‌کند و نفسی خوش بزمی آورد (نگر: دین و دولت در ایران عهد مغول، شیرین بیانی، ج ۳: سیاست خارجی ایلخانان در جهان اسلام، ج ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۵. ش.، ص ۸۶۵) و آلبته غافل است از این که آیین "نمد مالی" خود خلیفه بغداد نیز در راه است!

تاریخ آن روزگاران، بسیار خواندنی و عبرت‌آموز است... همه آنان که سر و کارشان با مغول افتاده بود، از جنس شیخ سعّدی نبودند... برخلاف امثال سعّدی، نانِ عده‌ای همیشه در بر هم خوردن وضع موجود است؛ از باب «کاروانی زده شد، کار گروهی سره شد» (تفصیل را، در این باب، و درباره نمایش عصاره‌گونه‌ای از تاریخ ایران در این شعر منقول در تاریخ بیتهقی، نگر: جای پای سال‌ها - بیست مقاله درباره شاهنامه، آدب فارسی، تاریخ و فرهنگ ایران - جلال خالقی مطلق، به کوشش: مهناز مقدّسی - و - هومن عبّاسیور، ج ۱، تهران: انتشارات همیشه، ۱۳۹۷. ش.، صص ۳۹۳-۳۹۶).

این کاسبان هرّج و مزج همواره طالب آنند که به قول عوام: «خزبازار شروع شود!»
دزهم ریختن سامان‌های سیاسی و اجتماعی و فرهنگی در یورش مغولان، بسیاری از طامعان و فرصت طلبان را در کار آزرده بود تا از آب گل آلود ماهی بگیرند!

در این میان عده‌ای دست حیل و دسیسه دراز می‌کردند تا اگر تغاری شکسته و ماستی ریخته است، اینان از سعادت کاسه‌لیسی محروم نمانند... لابد شنیده‌اید - و در زبان عوام مشهور است - که: تغاری پشکنند، ماستی بریزد / شود دُنیا به کام کاسه‌لیسان.

وانگهی، وقتی مغول پهلوانِ مگره شده بود، ایرانیانی کاسه‌لیش هم بودند که می‌خواستند پیش از دیگران "کوچک‌آبدال" این پهلوان شوند.

اگر کسی می‌خواست جدی و جهدی کند و علمی به پایداری برافرازد، سوزجویان بدخواهی بودند که مساعدت مادی یا معنوی که نمی‌کردند هیچ، می‌کوشیدند سنگی بر سر راه او بیاندازند، بل مُمانعت صریح نمایند، و به انواع دسائس و حیل و موانع تراشی، مساعی او را باطل کنند.

آنچه شماری از صاحب‌منصبان و دیوان‌سالاران ایرانی در آن ایام با یکدیگر کرده‌اند و بهره‌ای که این مردمان خودخواه مفسّین از تیغ تیز مغول در استیصال یکدیگر برده‌اند، براستی خواننده تاریخ را در بهت و خیرت فرومی‌برد، و چه بسا اگر شخص قدری بدبین باشد، این همه او را از خیالِ اصلاح امور در این بوم و بر فایز تر و نومیدتر از آن کند که بوده و هست! ... خواه خوشمان بیاید و خواه نه، عالم هولناک و رازآلود سیاست، همواره پُر از چاچول بازی و پشت هم اندازی و ناجوان‌مردی بوده و هست؛ و نوع سیاسیان، از لوٹ این پلشتی‌ها پاکیزه نیستند؛ إلا من رجم ربک!

باری، با صرف نظر از بازیگران سیاسی و طامعان قدرت و مکتت، شاید بیشینه مردمان و به‌ویژه آنان که سودای قدرت و بروت نداشته‌اند، همان توده‌هایی باشند که از مغولان مزعوب بودند و توان پایداری هم نداشته‌اند؛ پس بناچار خود را به دامان ایشان انداختند!

۵۳۴

آینه پژوهش | ۲۰۶

سال ۳۵ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۳

کُند و قُوّت قلب بدهد تا خود را به همگامی بر صفِ مغولان زنند و جماعتی را از آن بَدَرگان فرومایه به دَرک واصل کنند و خود نیز بر فور جان دَر بازند و به زُمَره سائِلان فاتِحَه و یاسین دَر پیونددند... این، یک فرض است... فرضِ دیگر، همان است که خود سعّدی آن را مُحَقّق کرد. او به اُفق های بلندتر چشّم دوخته بود. کوته اندیشی مُزمن و نزدیک بینی فَرهنگی نداشت. حیاتِ آدمیان را باز بسته امید و نوید می دانست. از همین روی هم، امیدوارانه نوشت و سرخوشانه سرود و جهان ما را زیباتر از آن کرد که بود.

از قضا، یکی از همشهریان سعّدی است که قُرُن ها پس از وی سروده است:

گویند: به اُقصای جهانست دیاری کائجا نکند حسرت و آندوه گذاری...^۱
و من بنده عرض می کنم:

راستی که چنین دیاری، اگر هست، جهان پر احساس شاعرانی است چون شیخ بُزْگوارِ زبان آور نغزگفتار، سعّدی شیرازی؛ و اگر چنونی، جوان مُردِ آزاده حق پرست، در زمانه ای محنت خیز، همزبانان داغدارِ دل فگارِ خویش را به چنان سَرزَمین بهشت آئینی به ضیافت بُزده و از مصائب و آلام و مرارت هاشان لختی کاشته است، بحق سزای ثناست؛ و جز کُرْطَبُغِ جانوران، زبان به قدح چنین تیمازداری ها و و شیرین کاری ها نخواهند گشود، و جز فرومايگان و بدگوهران، دست بازداشتن از چنین دل داری ها و آندوه گساری ها را نخواهند سُتود.

سعّدی، با خلاقیت ذوقی و ادبی خویش مجموعه ای بدیع و دل خواه از آثار نوآیین بر جای نهاد که چشمه زاینده است و دولت پاینده.^۲ جهان پهنآوری از آندیشه و آرزوهای

۱. بزگهای پراکنده، دکتر لطفعلی صورنگر، تهران: مؤسسه مطبوعاتی امیرکبیر، ۱۳۳۵ ه.ش.، ص ۱۴۲.
۲. این کوشانی و پویائی و کُنشگری، ویژه سعّدی هم نیست... در آن دوران یک عالم عالم و شاعر و هنرمند و آندیشه ور داریم که علی رغم تطاول آیام، نشاط علمی و فعالیت های ذوقی و دماغی خود را تعطیل نکردند و برخی از درخشان ترین یادگارهای فرهنگي نوج بشر را پدید آوردند... علامه فُظب الدین شیرازی (۱۳۳۴-۷۱۰ ه.ق.)، یکی از آن زُمَره است... بسا بدانید از قضا درباره همین مُرد (فُظب الدین محمود بن مسعود شیرازی) که «از علمای بسیار بُزْگِ ایران و از نوابغ و اُعجوبه های روزگار بود» و «در آن زمان که لقب های علمی معنی داشت و بی جهت کسی را حُجّه الإسلام و آیه الله و علامه نمی خواندند، [این] مُلا فُظب را «علامه شیرازی» یا «الشّارح العَلامه» می نامیدند» (نقد حال، مُجتبى مینوی، ج: ۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۱ ه.ش.، ص ۳۴۴)، این هم ادعا شده است که از خویشان نزدیک شیخ سعّدی شیرازی خودمان و مثلاً

والای انسان ساز که در آثار سعّدی تجلّی یافته است، نه فقط از برای ما که هموطنان و همزبانان اویم، که از برای دوستان و بیگانگان نیز قرن هاست که جاذبه‌ای شگرف دارد^۱ و به قول یکی از همانان، شیخ شیراز، «دوست و مشاور و راهنمای همگان»^۲ است. ... سعّدی، در خصوص همین زمینه سیاست اندیشی و سیاست ورزی، سخنانی در گوش ازباب قدرت همروگارش فروخواند که به آبادانی بیشتر جهان و شفقت بیشتر جهانانان بر خلق خدای بینجامد. تدابیری را گوشزد امرای دوران خود و همه دورانها کرد که هنوز نیز - اگر کازبندی در میان باشد! - بغایت کارآمد است. از جمله به سیاست ورزان هشدار داد که با درافتادن بیهوده با خصم زبردست، خوشتن و خلق را در تنگنا نهند و فرهنگ و اجتماع و اقتصاد را به سراشیب فرسایش تدریجی و نابودی فرویندازند. ... آیا همین پند سعّدی، چاره جانگاهترین و آدمی فرسایترین ایتلاهی امروز ایران ما نیز نیست؟

به قول خواجه نظام الملک طوسی (ف: ۴۸۵ ه. ق. ۱۰)، «... بنده از چشم بد می ترسد. نمی داند که این کار به کجا خواهد رسید. ...»^۳!

بازگردیم به جهان سعّدی و در این باره همین اندازه بگوییم که - به تعبیر داریوش شایگان -:

۵۳۶

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

- خالوی سعّدی بوده است. البته دژستی این مدعا نیز محل نظر است (نگر: همان، ص ۳۵۹ و ۳۶۰)؛ و خلاصه، - دست کم - مسلم نیست.
۱. وجود امثال سعّدی، چه در آن بزمه حساس سرنوشت ساز، و چه در درازنای زمانی که تا امروز بر مجموع خلایق های ادبی و فرهنگی وی سپری گردیده است، منبع خیرات و منشأ حسنات و برکاتی بوده است که چشمان نزدیک بین خرافان جزفه ای از ادراک ابعاد آن ناتوان است و فهم خود این معنی محتاج "تزییت" و "فرهنگ" دزخوری است که با قدری به مضرّف رسانیدن دُخانیات در بلده طیبه پاریس یا هر گورستان دیگر و از راه وزرفتن با اوهام شارلاتانی چون "لویی ماسینیون" منصور حلاجی (سنج: نامه های فرّوینی به تقی زاده، به کوشش: ایرج افشار، ج: ۲، تهران: انتشارات جاویدان، ۱۳۵۶ ه. ش.، ص ۱۴۲ و ۱۰۲-۱۰۱) و زیر و زبر کردن صفحاتی چند از کتاب فضائل بلخ به عنوان پایان نامه (سنج: مجله ایران شناسی، زمستان ۱۳۷۲ ه. ش.، ص ۵، ش ۲۰، ص ۸۴۹ و ۸۵۰ / از مقاله «دکتر علی شریعتی در دانشگاه مشهد - فردوسی -»، به قلم: جلال متینی) احدی را بحاصل نیامده است و نخواهد آمد. ... «سخن را روی با صاحب دلانست»!
 ۲. نگر: چشمه روشن: دیداری با شاعران، دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۲، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۸۸ ه. ش.، ص ۲۴۰.
 ۳. سیرالملوک (سیاست نامه)، خواجه نظام الملک طوسی، مقدمه [و تصحیح و تعلیقات: محمود عابدی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی - با همکاری: انتشارات سخن -، ۱۳۹۸ ه. ش.، ص ۱۹۵؛ و: سیرالملوک، به اهتمام: هیوبرت داوک، ج: ۱۱، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۸ ه. ش.، ص ۲۱۵.

«در دُنْیای سعّدی، جایگاهِ اِنسان پیشاپیشِ فُدرت، جامعّه، و خُدا، چنان است که آدمی برای بقا، و یافتنِ کوره‌راهی در هزارتوی حیات، گریزی ندارد مگر تمکین و تسلیم در برابر شرایطِ مُسلطِ زمانه»^۱. «او [= سعّدی] از نحوه بودن اجتماعی و حضور جمعی اِنسان سخن می‌گوید؛ انسانی که ناگزیر است در شرایط موجود بسوزد و با جفای روزگار بسازد»^۲.

آدمیان عصر ما خود را چیره‌تر و دست‌گشوده‌تر و کنش‌گتر از آدمیان آن روزگار می‌پندارند و گردن‌فرازی و سرکشی و "مَنْ مَمَّ" بیشتری دارند در برابر هر آنچه نه بر مراد ایشانست. لیک آیا آلت‌هایه از این گردن‌فرازی و دست‌اندازی بهره‌ای دندان‌گیر نیز می‌برند یا بیشترک خویشتن خویش را بی‌فایده می‌فرسایند؟

آدمی هنوز هم، با همه تحولات برخاسته از "مدرنیّت" و توانش‌های فرآینده‌ای که از قیل بسط اکتشافات و اختراعات و علوم جدید حاصل کرده است، جز در توهمی شاعرانه نمی‌تواند گفت که: "چرخ بر هم زخم از غیر مرادم گردد"!^۳

بلکه اقبال لاهوری می‌گفت:

عَجَب آن نیست که اعجاز مسیحا داری عَجَب اینست که بیمار تو بیمارترست!^۴

آدمی در عصر سعّدی متواضع‌تر بود؛ و البته "تواضع"، در عصر سعّدی، تنها و تنها فضیلتی اخلاقی نبود که با اختیار کامل از برای تربیت خویشتن و رسیدن به پسندها و پاداش‌های دُنْیوی و اُخروی برگزیده می‌شد. تواضع، ثمره نوعی معرفت واقع‌بینانه به دائره تنگ توانایی خویش و خضوع در برابر آفاق گستریده ناسوتی و لاهوتی جهان هم بود که عجز اِنسان خاکسار بیچاره فروبسته دست را به رخ او می‌کشید. ادراکِ مَجبوریت و ناگزیری بشر در بسیاری از ساحت‌ها بود. سعّدی و پیشینه هم‌روزگارانِش این معرفت و

۱. پنج اقلیم حضور (بخشی درباره شاعرانگی ایرانیان)، داریوش شایگان، ج: ۷، تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۹۵. ش.، ص ۹۳.
 ۲. همان، ص ۹۵.
 ۳. دیوان حافظ، به تصحیح و توضیح: پرویز ناتل خانلری، ج: ۳، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱/ ۶۰۶، غ ۲۹۵، ب ۶.
 ۴. اشعار فارسی اقبال لاهوری، مقدمه و حواشی از: محمود علمی (م. درویش)، ج: ۳، تهران: سازمان انتشارات جاویدان، ۱۳۶۶. ش.، ص ۲۹۷.

اِدْرَاکِ رُزْفِ را در عُمّتی جان خود آندوخته بودند... ما هنوز هم فُروِبَشته دَست و مَقهوریم؛ هَرچَند این را باور نداشته باشیم.^۱

به بیان سعّدی:

چو روزگار نَسازَد، سِتیزه نَتوان بُرد ضرورتست که با روزگار دَرسازی^۲

۱. بشیاری از کسانی که از مَشی مُداراتی گُذشتگان ما اِنتقاد می کنند و در داوری درباره پیشینیان بنای کجتابی و بدلعلابی می گذارند، از سر توهم و شکم سیری حَرف می زنند و هیچ تصویری از نکتت و فلاکت حیات عامه و حتی خاصه در دنیای قدیم نداشتند و نمی دانند که به ویژه در اَوار اِنحطاط سیاسی، بیشینه قداما دُچار عسرت اقتصادی و اجتماعی هم بوده اند، و از بُن وقتی از قُدرت و نُزوت و آبادی در مقیاس های دنیای قدیم سَخَن می گوئیم، نباید این مفاهیم را با مصادیق پُر رُزق و بَرَقِ جدیدشان قیاس بگیریم. اگر خَرافان حَرفه ای لُختی زمام و راجی خود را بکشند و بدزن کنند و بخوانند و بیاموزند، خواهند دانست که حتی خواص ایرانیان هم در روزگار قدیم آن اندازه که این جُهال پندارزده خیال می کنند بَرخوردار و مُرفه نبوده اند و با آن اِمکانات قلیل و دُشواری های رَنگازَنگِ زندگی، بُلندپُروازی های مأمول این حَضرات، مُتصوّر هم نبوده است؛ تا چه رسد به اِمکان پَدیر!

روزگاران دور را زها کنید! ... تَصَفح اِجمالی هَمین کِتَاب های خَاطرات و یادداشت و روزنگاشت که از روزگار قاجار بازمانده است کافی است تا فرایادمان آرد که بیشینه دیوان سالاران هم عیش رَغیدی نداشتند تا چه رسد به رعایا (نمونه را، نگر: روزنامه خَاطرات بصیرالملک شیبانی، به کوشش: ایرج افشار - و - مُحَمَّد رسول دریاگشت، ج: ۱، تهران: اِنشارات دُنیا کِتَاب، ۱۳۷۴. ش.، صص "سی و شش" - "چهل و دو") و حتی سُلطان صَاحِب قِیران ناصرالدین شاه قاجار نیز سَفَره اَطعمه اش از آنچه ما خیال می کنیم بشیاری بی رونق تر بوده، و سِپس تُو، عالی رُتبه ترین کارگزاران دولتِ عَلیه ایران، آن هم در راه سَفَر فَرَنگستان، حتی وَسیلَه نَقلیّه مُناسِبی نداشتند تا از طهران به قزوین و سِپس گیلان رَهسپار شَوَند! (نگر: یادداشت های روزانه مُحَمَّد عَلی فَرُوعی از سَفَر کُنفرانس صُلح پاریس، به خواستاری: ایرج افشار، به کوشش: مُحَمَّد اَفشین وَفایی - و - پیمان فیروزبُخش، ج: ۱، تهران: اِنشارات سَخَن، ۱۳۹۴. ش.، صص ۲ و ۴ و ۵).

اگر اَوَّلًا تاریخ بخوانیم، و ثانیًا تَوَهّمات ناشی از درآمدهای اخیر نَفتی ایران را از ذهن و زبان خود دور کنیم، از گُذشته و گُذشتگان اِیمان تَوَقّعات بیهوده نخواستیم کُزد و در باب اَکثون و آئنده نیز گریبانمان را از چَنگال خواب و خیال خواهیم رها نمود.

فَقْر و مَسکَنَت و گُرسَنگی و عُزّیانی و بيماری و عَجْز و ناتوانی در دُنیا قدیم و پیش از مُدِرنیّت، در شَرَق و عَرَب، اُموری شایع بودند. از هَمین روئ نیز بود که اگر در جایی نُزوت و رونق و آبادانی چَهره نِشان می داد، باید با چَنگ و دَنَدان پاش می داشتندش و ...

باری، داوری درباره توانش های بَسَر پیش از اِنقلابِ صَنعتی، با تکیه بر آنچه ذهن و خیال ما بدان خوگر شده، بکلی ناصواب است. در دُنیا جدید نیز حَظ بیشینه ما از توانش ها، هَمواره بسی کَمتر از آن است که آرزوآندیشی رسانه ای به ما اِلقا می کنند، یا سیاستمداران طَرار رِبان باز و عُدّه می دهند و ذهن و صَمیمِ مان را به تَمَنّای تَحَقُّق پَدیری اش مَشغول می دارند.

۲. کَلِیّات سعّدی، به اِهِتِمام: فَرُوعی، ج: ۱۵، اَمیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، صص ۶۲۶، غ ۵۷۷.

۵۳۸

آینه پژوهش | ۲۰۶

سال ۳۵ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۳

[آبشخور آندیشه سیاسی سغدی]

● آبشخور آندیشه سیاسی سغدی کجاست؟

بی هیچ گفت وگویی شیخ شیراز، سغدی، مزدی بوده است مُسلمان و مُعْتَقِد و دَر دَرَجَه نُحُشْتِ قَائِلْ به تَبَعِيَّتِ سياست از شَرِيْعَت.^۱

او خود در رساله نَصِيْحَة الْمُلُوك بَصْرَا حَت می گوید:

«... سَلْطَنَتْ، مُطِيْعِ شَرِيْعَتِ بَاشْد؛ نَه شَرِيْعَتِ، مُطِيْعِ سَلْطَنَتْ».^۲

هیچ مُسلمانِ مُعْتَقِدِی نیست که نُحُشْتِیْنِ خِشْتِ بِنَايِ هَر مَنِش و كُنِشِ اَيْنِ جِهَانِي خويش را، و از آن جُمْلَه: نُحُشْتِیْنِ خِشْتِ بِنَايِ سياست آنديشی و سياست وُزْزِي خود را، شَرِيْعَتِ اِسْلَامِ قَرَار نَدَهْد؛ و سغدی هم از این قاعده مُسْتَثْنِي نبوده است.

باری، شَرِيْعَتِ، نُحُشْتِیْنِ خِشْتِ بِنَا، بَلْ شَالُودَه آن است؛ ليک در سياست آنديشی و سياست وُزْزِي، مَانَنْدِ بَشِيَارِي از مَعَارِفِ و فُنُونِ ديگر، اَكْرَجَه اِزْتِزَاقِ نَظَرِي از شَرِيْعَتِ بَر هَر مُسلمان "لازِم" است، اِئْكَا به شَرِيْعَتِ به تَنَهَائِي "کافي" نیست؛ و به ديگر سُوْحَن: اِقتِصَارِ بَر شَرِيْعَتِ نَمِي تَوَانِ كَرْد، و بَايَدِ دَر بَرِاَفْرَاخْتِنِ اَيْنِ بِنَا، از مَصَالِحِ و مَوَادِّ عُرْفِي و بَشَرِي مُتَعَدِّدِ يَارِي گِرُفْت.

۱. دَشْتِ كَمُ از دورانِ مَشْرُوطَه تا هَمِيْنِ اِمْرُوز، جَمَاعَتِي از آنديشه وُرَانِ غَالِبًا غَيْرِ مُتَشَرِّعِ و اَحْيَانًا دِينِ سِتِيْزِ، شَيْخِ سَعْدِي را به تَشَرُّعِي حُشْكِ مَنسُوبِ دَاشْتَه و از اَيْنِ بَابِ او را مَلاَمَتِ كُزْدَه اَنْد.

دَر پاره ای از گِرَايشِ هَايِ شَرِيْعَتِ مَدَارَانَه سَعْدِي جَايِ تَزْدِيْدِ نِيْشْتِ لِيكِ اَيْنِ كِه بَرِخِي «طَرِيْقَتِ» او را «مُتَبَتَّنِي بَر شَرِيْعَتِ قَشْرِي» قَلَمِ دَاْدَه اَنْد (نمونه را، نگر: زَوَالِ آنديشه سِياسِي دَر اِيْران - كُفْتَارِ دَر مَبَانِي نَظَرِي اِنْحِطَاطِ اِيْران -، سَيِّدِ جَوَادِ طَبَاظِبَانِي، ج: ۴ - ويرايشته جَدِيْدِ -، تَهْران: اِنْشَارَاتِ كَوْبِرِ، ۱۳۸۳ ه.ش.، ص: ۳۶۷)، بَرِاشْتِي جَايِ تَعَجُّبِ اِست... اَيَا كَسَانِي كِه چُنِيْنِ تَصَوُّرِ و تَصْوِيْرِي از سَعْدِي دَاْرَنْدِ لَأَقْلِ يَكِ بَارِ عَزَلِيَّاتِ او را با حَوَاسِ جَمْعِ و دِلِ دُرُشْتِ خِوَانْدَه اَنْد؟! ... بَعِيْدِ نِيْشْتِ خِوَانْدَه بَاشَنْد؛ لِيكِ اَكْرَ هَمِ خِوَانْدَه بَاشَنْد، تَوِ كَوِيِي از سَرِ سِتِيْزِي كِه با اِسْلَامِ گِرَايِي پُرزَنْگِ سَعْدِي و هَزْ كَسِ دِيْگَرِي چُونِ او دَاشْتَه اَنْد، تَوَفِيْقِ فَهْمِ بُلَنْدَايِ سُوْحَنِ را از خويش سَلْبِ كُزْدَه و خُودِ را از سِيَا حَتِ دَر اَفَاقِ كُشْتَرْدَه آنديشه مَزْدِ مَخْرُومِ دَاشْتَه اَنْد.

چه دَر دَر سَرِ تَانِ دِهَم؟! ... سَعْدِي، مَزْدِي مُسلمان و مُعْتَقِدِ بُوْد؛ مُسلمانِي و اِغْتِقادِ دِيْنِي نِيْزِ هَمُوارَه جَمَاعَتِي از تَجَدُّد مَبَا بَانِ را تَلْخِ و تُرْشِ مِي كُنْد و مِي رَمَانْد؛ و چه بَاكِ!؟

۲. كَلْبَاتِ سَعْدِي، به اِهْتِمَام: فَرُوعِي، ج: ۱۵، اَمِيْر كَبِيْر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص: ۸۷۲، فِقْرَه ۴.

أَنْدَكْ تَأْمَلِي بَصِيرَانَه دَر كِتَاب و سُنَّت و تَارِيخ و سِيرَه بَسَنْدَه أَشْت تا مُبَيِّن دَارْد مَنِش و كُنِشِ خُودِ پِيَامَبَرِ أَكْرَم و دِيگَرِ پِيشَوَايَانِ دِين - صَلَوَاتُ اللَّهِ و سَلَامُهُ عَلَيْهِ وَ عَلَيْهِمُ أَجْمَعِينَ - دَر زَمِينَه حُكْمَرَانِي، بَا بَهْرَه جُسْتَنِ اَز عُرْفِيَاتِ زَمَان و مَعَارِفِ و تَوَانِشِ هَايِ بَشَرِي عَادِي هِيچِ بِيگَانَه نَبُودَه أَشْت؛ بَلْ بَخْشِ بُرُزْگِي اَز سِيَاْسِيَاتِ اِسْلَام، اَز هَمَانِ آغَاذ، بَا بَه خِدْمَتِ گِرِفْتَنِ دَانِشِ هَا و تَوَانِشِ هَا و آيِيْنِ هَايِ عُرْفِي شَكْلِ يَافْتَه أَشْت.

هَر چُنْدِ اَيْنِ مَعْنِي اَز غَايَتِ وُضُوحِ نِيَازي بَه تَوْضِيحِ و تَشْرِيحِ فَرَاخِ دَاْمَنَه نَدَاَرْد، هَمْوَاَرَه اَز هُشْدَارِ و تَدْكَارِي دَر اَيْنِ بَا رَه نَاگَزِيْرِيْم؛ چَرَا كِه بُوْدَه اَنْدِ و هَسْتَنْدِ بِي وُقُوفَانِي كِه اَحْيَا نَاگُمَانِ مِي بَرُنْدِ اَنْدِيشَه سِيَاْسِي دَر اِسْلَام، چِيْزِي جُزِ هَمَانِ شَرِيْعَتِ نِيَسْت، و بَا صِرْفِ بَه كَارِ گِرِفْتَنِ فِقْهَ دَر قَلْمِرو اَنْدِيشَه و عَمَلِ سِيَاْسِي، سِيَاْسَتِ اِسْلَامِي پَدِيدِ مِي آيِد، و هَمِيْنِ كَارِ، اَز بَرَايِ شَكْلِ دَاْدِنِ سِيَاْسَتِ دَر اِسْلَام و اَز بَرَايِ اِسْلَامِيَانِ بَسِ اَسْت. ^۱ اَز قُضَا عَوَامِ و عَوَامِ زَدْكَاْنِي كِه چُنْجِيْنِ پِنْدَارِ خَامِ و تَصَوُّرِ نَابَا نْدَامِي دَاْرُنْدِ نِيْزِ اَنْدَكْ شُمَارِ نِيَسْتَنْدِ و گَاهِ بَعْضِ خَوَاصِ نِيْزِ بَدِيْنِ اَوْهَامِ تَفْهُؤَه كُزْدَه اَنْدِ؛ تا اَنْ جَا كِه حَتِّي تَجَدُّدْ مَابِ مَعْرُوفِي چُونِ شَيْبَلِي شَمِيْل (۱۲۶۹-۱۳۳۵ ه.ق. / ۱۸۵۰-۱۹۱۷ م.) هَم كِه مُسْلِمَانِ نَبُودِ و بَرُخِي اَز بُنِ مُلْحِدِ و مَادِي مَشْرَبِ و بِي دِيْتَشِ مِي اِنْگَا شْتَنْدِ و لِي بَه هَر رُويِ بَه اِسْلَامِ و فَرْهَنْگِ اِسْلَامِي عِلَاَقَه مَنْدِي دَاْشْتِ و دَر سِيْتَايشِ نَبِيِ أَكْرَم - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - و اَمِيْرُ مُؤْمِنَانِ عَلِي - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ - سَخْنَانِي كُفْتَه أَشْت كِه شُهْرَتِ يَافْتَه، دَر شِعْرِي دَر سِيْتَايشِ رَسُوْلُ اللَّهِ - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ - و قُرْآنِ كَرِيْمِ، اَنْ جَا كِه اَنْ حَضْرَتِ رَا مُدَبِّرِ و فَرْزَانَه اِي نِيكُو مِي شِنَا سَاَنْدِ، اَز جُمْلَه مِي كُوِيْد:

... وَ شَرَايِعَ لَوْ اَنْهَمُ عَقَلُوا بِهَا مَاقِيْدَ الْعَمْرَانُ بِالْعَادَاتِ
حَاَصِلِ مَعْنِي اَيْنِ كِه: (مَنْ شَيْبَلِي شَمِيْل، اَكْرَجَه بَه دِيْنِ اِسْلَامِ نَغْرُويْدَه اَم، هَر كَزِ كُفْرِ نَمِي وَرَزَمِ بَه آيَاتِ مُحْكَمِ قُرْآنِ و پِنْدِ و اَنْدَر زُهَايِ اَنْ، و بَه) قَوَانِيْنِي كِه مَرْذَمَانِ اَكْرَأْنِ هَا رَا

۱. پِنْدَارِ بَسَنْدِگِي "فِقْه" دَر شَكْلِ دِهِي سِيَاْسَتِ اِسْلَامِي و اِسْتِغْنَايِ اَنْ اَز دِيگَرِ مَعَارِفِ و دَانِشِ هَا، چِيْزِي اَسْت كِه مَوْرِدِ اِنْكَارِ مَاشْت؛ و اَيْنِ بُوْضُوحِ فَرْقِ دَاْرْدِ بَا نَظَرِيَه هَايِ فِقْهِي دَوْلَتِ دَر اِسْلَام؛ اَز جُمْلَه: نَظَرِيَه و لَايَتِ فَقِيَه. دَر نَظَرِيَه هَايِ فِقْهِي دَوْلَتِ دَر اِسْلَام، اَز جُمْلَه: نَظَرِيَه و لَايَتِ فَقِيَه، فَقِيَهانِ بَه بَسَنْدِگِي "فِقْه" اَز بَرَايِ شَكْلِ دِهِي سَرْتَاپَايِ سِيَاْسَتِ اِسْلَامِي و هَمَه تَدَابِيْرِ بَايَسْتَه دَر حُكْمَرَانِي قَائِلِ نَشُدَه اَنْدِ؛ و اَز بُنِ شَأْنِ يَكِ فَقِيَهِ رَا سْتِيْنِ، صَاِحِبِ هَر نَظَرِيَه اِي دَر فِقْهَ بَاشْدِ گُو بَاشِ، اَجَلْ اَز اَنْ اَسْت كِه دَايِرَه دَانِشِ سِيَاْسَتِ رَا بَه مَايَه هَايِ سِيَاْسِي عِلْمِ فِقْهَ مَخْدُودِ سَاَزْد. ... اَيْنِ تَوْضِيحِ وَاَضْحَاتِ رَا بَرِ مَنْ مَكْبِيْرِيْد! ... اَز بَرَايِ دَفْعِ دَخْلِ مُقَدَّرِ و جَلُوبِيْرِي اَز "تَفْتِيْنِ" مُشْتِي بِيَهْدَه كُوِي هَمِيْشَه دَر صَخْنَه، گَاهِ بَايْدِ بَه تَوْضِيحِ وَاَضْحَاتِ نِيْزِ پَرْدَاخْتِ.

بدرستی ادراک می‌کردند، هرگز از برای عُمران و پیشرفت تمدّنی خود، به عرفیات و آیین‌های دیگری روی نمی‌آوردند.^۱

سُخَن شِبْلِي شَمِيل، شاید شعر زیبایی باشد، ولی با آنچه از خود قرآن و سیره پیشوایان - عَلَيْهِمُ السَّلَام - می‌آموزیم، دژ نمی‌سازد... شریعت اسلامی، مُتَكَفِّلِ آن نیست که جانشین همه علوم و فنون و معارف بشری گردد، و در درازنای تاریخ نیز اکثر قریب به اتفاق مسلمانان، نه چنین برداشتی از اسلام داشته‌اند و نه بر مقتضای چنین برداشتی عمل می‌کرده‌اند.

باری، سعّدی نیز چونان پیشینه سیاست‌اندیشان مسلمان، در سیاست‌اندیشی خویش، از آبشخورهای گوناگون سیراب گردیده و از افکار جوراجوری که در فراخنای تمدّنی اسلامی مجال طرح می‌یافته اثرها پذیرفته است.

به طور عام، ماده عمده اندیشه سیاسی در عالم اسلام، گذشته از کتاب و سنت و سیره، پندنامه‌ها و آیین‌نامه‌ها و خدای‌نامه‌های ریشه‌دار در ایران باستان بوده است، و نیز حکمت یونانی، و داستان‌ها و حکم هندی.^۲ عموم سیاست‌اندیشان مسلمان در درازنای زمان، از این آبشخورهای گوناگون، کم یا بیش، مستقیم یا غیرمستقیم، و گاه - به قول اهل مدرسه: - "من حیث لایشعر"، جُزعه‌ها نوشیده‌اند. سعّدی نیز.

*

تَجْرِبَةُ "جهان‌شاهی" های هخامنشی و اشکانی و ساسانی و سابقه حکمرانی بر خاوران تا باختران جهان شهرآیین آن روز، ایرانیان را از آزموده‌ترین مردمان دنیای کهن در کار و بار سیاست‌ورزی و آیین حکمرانی گردانیده بود... گفته می‌شود: با آن که یونانیان در اندیشه سیاسی پیشینه‌ای دراز و ید بیضا داشته‌اند^۳، چون دانشمندان یونانی در حدود

۱. از برای شعر شِبْلِي شَمِيل و گزارش آن، نگر: سبّری در اندیشه سیاسی عرب (از حمله ناپلئون به مصر تا جنگ جهانی دوم)، حمید عنایت، ج: ۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۶ ه.ش، ص ۲۶۵ و ۲۶۶.
درباره خود شِبْلِي شَمِيل نیز که از معروف‌ترین و پرشورترین تجدید نظرطلبان عرب روزگار خویش به شمار می‌رفت، نگر: همان، صص ۴۵-۵۶.

۲. نگر: ماجرا در ماجرا (سیر عقل و نقل در پانزده قرن هجری)، علیرضا ذکاوتی قراگزلو، ج: ۱، تهران: انتشارات حقیقت، ۱۳۸۱ ه.ش، ص ۱۰۱ و ۱۰۲.

۳. از جمله، سنّج: سیاست، ارسطو، مترجم: حمید عنایت، ج: ۱۱، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۴۰۲ ه.ش، صص "بیست" - "بیست و دو".

تنگ دولت شهرهاي يونان آنديشه ورزي مي کردند، در امور راجع به حکم فرمايي و تدابير اجتماعي، از پاره اي از جهات، وسعت نظر ايرانيان را نداشتند^۱.

قلمرو پهنآور و تاريخ دراز هويت ملي مشتيم و فراز و فرودهاي سياسي و اجتماعي گوناگون در اين جغرافيا و تاريخ، فرهنگ ايراني را از تجارب کشوردارانه متنوعي سرشار گردانیده بود که با ژتاب هاي آن را به ويژه در ادبيات توانگر ايران زمين بوضوح مي توان مشاهده کرد.

سعدي شيرازي، مانند هر ايراني فرهيخته ديگر، از ميراث آنديشگي و تجارب جهان داري ايران گهن نیز بي بهره نبوده است؛ هرچند در اين باره نبايد هم به شيوه برخي از باستان پرستان افراطي در ورطه گزاف آنديشي افتاد.

ما مي دانيم بخش قابل توجهي از آنچه از فرهنگ و معارف ايران باستان به دوره اسلامي منتقل گرديده است، به آيين شهرياري و فنون کشورداري راجع مي شده و عامه مسلمانان در اين زمينه از فرهنگ ايراني و ديوان سالاري پيشرفته ايرانيان بسيار اثر پذيرفته اند.^۲ سهم عملي ايرانيان در شکل دهی نهادهای خلافت و مشارکت در اداره اقاليم تحت سيطره مسلمانان، از آن مساهمت نظري و معرفتي شان نیز بيشتتر بوده است و يك تصفح ديده ورانه تاريخ كفايت مي كند تا فرانمايد ديوان سالاري و کشورداري دشتگاه عريض و طويل خلافت، به ويژه در عصر خليفگان عباسي، با مشارکت همه جانبه عناصر ايراني صورت گرفته و از چشم اندازي، همانا دنباله گيري و استمرار "جهان شاهي" ساساني بوده است با صبغه عربي و اسلامي.

در تمام قرون اسلامي، تا روزگار خود سعدي، ايران باستان و فرزندگان آن، به نوعي مرجعيت و جاهت خود را در زمينه حکمت سياسي حفظ کرده بودند و کتاب ها پر از آندرزها و رهنمودها و تجاربي بود که از زبان ايشان و پيرامونيانشان به عنوان مژدماني

۵۴۲

آينه پژوهش | ۲۰۶
سال | ۳۵ شماره ۲
خرداد و تير ۱۴۰۳

۱. نگر: اصول حکومت آين، آرشطو، ترجمه و تخرشي: محمد ابراهيم باستاني پاريزي، با مقدمه: دکتر علامه حسين صديقي، ج: ۴، تهران: شرکت سهامي کتابهاي جيبی - وابسته به: مؤسسه انتشارات اميرکبير، - ۱۳۸۸ ه.ش، ص "لد" (هامش).

۲. درباره تأثير فراوان سنت ايراني بر ميراث مکتوب سياسي در اسلام، بخصوص بر سنت نصيحه الملوك نويسي، از جمله، نگر:

تاريخ آنديشه سياسي در اسلام، پاتريشيا كرون، ترجمه: مسعود جعفري [جزي]، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۹ ه.ش، ص ۲۵۹ و ۲۶۰.

خَبیر به کار و تدبیر سیاسی و مَثَلِ اَعْلایِ جَهانِ داری نَقْل و واگویه می‌گزدید. ایرانیانِ باستان، از برایِ بیشینهٔ پَسینیا نشان، - به اِصْطِلاحِ زَبانزُدِ مُجْریانِ رَسانه و روزنامه نویسانِ این روزها: "اُسْطوره"ی حُکمرانی و کازدانیِ سیاسی به شُمار می‌رُفته‌اند.

در میراثِ مَکتوبِ سعّدی، مَواردی هَسْت که در آن‌ها از قولِ شاهان و پَهْلوانان و بُزرگان و فَرزانگانِ دورانِ پیش از اِسلام (و به تَعْبیرِ شایع در عَصْرِ سعّدی: دوران «مُلوکِ عَجَم»^۱) سُخْنان و سِفارِش‌هائی نَقْل شده اَسْت، یا داستان‌هائی هَسْت که از اَقوال و اَفعالِ آن دیرینگانِ حِکایت می‌کُند؛ و اَلبَتّه پاره‌ای از این گُفتارها و حِکایت‌ها بر رَهْمنمودهایِ ویژهٔ سیاسی و حِکْمَت‌هایِ مُلک‌دارانه نیز اِشْتِمال دارد و با میراثِ سیاست‌اندیشانهٔ شیخ شیراز پیونُد می‌یابد.

در خودِ بوستان، این‌جا و آن‌جا می‌خوانیم: «سَنیدَم که دَر وَقْتِ نَزَعِ رَوان / به هُزْمُزِ چُنین گُفتِ نوشیروان /...»^۲؛ و: «سَنیدَم که خُشرو به شیرویه گُفت / دَر آن دَم که چَشْمَش ز دیدنِ بَخُفت: /...»^۳؛ و: «سَنیدَم که شاپور دَم دَرکَشید / چو خُشرو به رَشْمَش قَلَم دَرکَشید»^۴؛ و: «سَنیدَم که جَمشیدِ فَرخِ سِرْشْت / به سَرچَشْمه‌ای بَر به سَنگی نِشْت: /...»^۵؛ و: «سَنیدَم که دارایِ فَرخِ تَبّار / ز لَشْکَرِ جُدا مَاند روزِ شِکار /...»^۶؛ و: «چه خوش گُفتِ گُزگین به فَرزَنِدِ خویش / چو بَرَبَسْت قُربانِ پیکار و کیش /...»^۷؛ و ...

در آن زَمان اَلبَتّه مُتونِ مُتَعَدِدی به زَبان‌هایِ تازی و پارسی بود که در خِلالِ آن‌ها گُفتاوردِهایِ پُرشُماری از بُزرگان و نام‌آورانِ ایرانِ باستان به چَشْم می‌خوَرْد. بَرخی از این اَقوالِ بَر اِستِی ریشه در مَثَن‌هایِ پیش از اِسلامی داشت. بَعْضی نیز در دورانِ بَعْد از اِسلام با اَنگیزه‌هایِ گوناگون (و از جُمله: تاریخ‌سازی‌هایِ شُعبویِ مَسَلکانه!) به گویندگانی از

۱. دربارهٔ دَلالَتِ تعابیری چون «عَجَم» بر ایرانی / ایرانیانِ پیش از اِسلام، زینُ پیشِ سُخْنِ گُفته‌ام در: آینهٔ پژوهش، س ۲۵، ش ۲، ش پیاپی: ۱۴۶، خُرداد و تیر ۱۳۹۳ ه.ش.، ص ۸ و ۹ / از مَقالَهُ «عُلامِ عَجَمی» در گُلِستانِ سعّدی، و ...».

۲. بوستان سعّدی، تَصْحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۲، ب ۲۱۸.

۳. هَمان، هَمان چ، ص ۴۳، ب ۲۳۹.

۴. هَمان، هَمان چ، ص ۴۴، ب ۲۶۹.

۵. هَمان، هَمان چ، ص ۵۲، ب ۴۷۸.

۶. هَمان، هَمان چ، ص ۵۳، ب ۴۸۳.

۷. هَمان، هَمان چ، ص ۷۵، ب ۱۰۶۲.

دوره باستان نسبت داده شده بود. ... به هر روی، تزدیدی نیست که سعّدی امکان این را داشته است که در کتاب‌های پیرامونش اُقوال و حکمی چند را بیابد که از قول بُزرگانی چون آنوشیروان و بُزرگمهر و ... نقل شده باشد؛ لیک آیا بواقع سعّدی در نقل جمیع آن حکایات و کلمات راجع به شخصیت‌های باستانی، به منابع و اسناد مُقید و مُلتزم بوده است؟ ... سخت بعید می‌دانم که سعّدی چنین اِصراری داشته بوده باشد؛ و هرچند بی‌تزدید بخش بُزرگی از اندیشه سیاسی شیخ شیراز زیر سایه سوابق نظری و عملی جهان‌داری ایرانی شکل گرفته است و شیخ سعّدی چونان هر ایرانی فرهیخته و دانش‌آموخته و کتاب‌خوانده و فرهنگمند دیگری با جریان مستور فرهنگ ایرانی که از دورترین روزگاران تا عصر کنونی استمرار و استدامت یافته است، پیوستگی داشته، به نظر می‌رسد نام‌هایی چون آنوشیروان و بُزرگمهر و ...، بیش از آن که مرجع استنادی اُقوال را معین دارند، پیرایه سخنان وی اند و حضوری زینت بخش دارند تا به خوانندگان خاطرنشان کنند که پیشینه این اندیشه‌ها دور و دراز است و این سفارش‌ها و اندرزها از مژدمانی بُزرگ و جهان‌دارانی روزگاراژموده به یادگار مانده.

۵۴۴

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

همچنین از یاد نمی‌توان بُرد که بعضی شخصیت‌های باستانی مورد استناد سعّدی و هم‌روزگاران، از بُن شخصیت‌های واقعی تاریخی نبوده‌اند، و خود چند قرن قبل در ذهن و ضمیر ایرانیانی خلق شده و پَر و بال یافته بودند که نیاز داشتند آنان را چونان نماد یا اسم رمزی از برای حکمت‌موروث و نیاکانی خویش به جلو درآرند. یکی از روشن‌ترین و روشن‌گرتین مثال‌ها در این زمینه، خود "بُزرگمهر حکیم" است که متن‌های پارسی و تازی از نام و نشان و گفتارهای وی گران‌بار است و حتی نوشتارهایی به زبان پهلوی پدید آمده است تا واگویه‌گر دیدگاه‌های وی باشد، لیک علی‌الظاهر خود او وجود خارجی نداشته و شخصیتی یکسره داستانی و افسانه‌ای است.^۱

۱. نگر: داستان بُزرگمهر حکیم، آرتور امانوئل کریشتین سن، ترجمه و توضیحات: منیژه آخندزادگان آهنی، ج: ۱، تهران: انتشارات ظهوری، ۱۴۰۱. ش.، به ویژه ص ۱۱ و ۴۳ و ۵۰-۵۸؛ و: خسرو آنوشیروان: نوآوری‌ها و هشدارها، دکتر شیرین بیانی، ج: ۱، تهران: جامی، ۱۳۹۹. ش.، ص ۷۱ و ۷۵.

از "لطائف ملّح" بعضی هم‌وطنان ما، این است که احتمال داده‌اند «مستشرقین و علمای غرب» با تشکیک در وجود تاریخی بُزرگمهر «در پی ایجاد خلایق [کذا!!] در هویت ملی ما بوده» باشند (بُزرگمهر حکیم - کاوشی در باب کیستی او) آثار و سخنان وی در ادبیات و تاریخ، دکتر محمد رسولی، ج: ۱، تهران: انتشارات سبزان، ۱۴۰۱. ش.، ص ۵۵).

الْعَرَضُ، هَرچَند اَصْل ریشه داشتنِ اَندیشه سیاسی سعّدی در حِکْمَتِ موروث و تَجَارِبِ جِهَانِ داریِ ایرانی، قَابِلِ مُنَاقَشَت نیست، ای بَسَا سَعّی در پیُوندانیَدَن هَمّه آنچه از قولِ بُرُزگانی چون اَنوشیروان و بُزُرگْمَهَر در آثارِ سعّدی مَذکور است به روزگارِ پیش از اسلام، چندان قَرینِ توفیق نَباشد.

*

یکی از مُهمّ ترین اَبسُخورهای اَندیشگی شیخ شیراز را باید تَجَارِبِ رَنگارَنگِ زَندگانی خود او در شمار آوریم و آنچه به دیده تَفْحُص و تَفَرُّس در زَندگی روزانه پُرجوش و خُروشِ مَرْدَمَان دیده و از عَوَام و خواصّ ایشان شنیده. ... چه نیکو و بجا گفته اند که: "سعّدی کِتَابِ جامعهِ را بیش از کِتَابِ مَدْرِسَه در مُطَالَعَه خویش داشته است".^۱

امروز اگر به دیده تَحْقِیق بَنگَریم، تَزْدید نَخوایم کَرَد که پاره‌ای از سَوَانِح و اَسْفاری که شیخ در آثارِ داستانی اش مَذکور داشته است و تَذکِرَه نویسانِ قَدیم آن‌ها را گُزارشِ راستینِ سَرگُذشتِ او پِنداشته‌اند، چیزی بیش از جَوَلانِ حِیَالِ اَدَبی و نوعی داستان‌پَرْدازی نیست و ای بَسَا سعّدی بسی از آن کسان و جای‌ها را که در حِکایاتِ گُلستان و بوستان به دیدارشان اِشارت کرده است، هَرگِز ندیده؛ لیک از دیگَر سَوی، در اَصْل سَفَر کَرْدگی و روزگار اَز مودگی مَرْد هیچ تَزْدید نمی توان کَرْد و بَر آن شَوَاهِدِ مُتَعَدِّد می توان اَوَزْد؛ و یکی از آن جُمْلَه، این است که سعّدی، نَه در ضَمْنِ داستان و تَضاعیفِ قِصّه پَرْدازی و مَقامه سازی و حِکایاتِ حِیالی و بَنْدبازی‌های اَدَبی، که در دیباجه بوستان و در بیانِ سَبَبِ نَظْمِ آن کِتَابِ شایگان، به سیر و سیاحت‌ها و دُنیا دیدگی خویش تَصْرِیح می کند:

دَر اَفْصایِ گیتی بگُشتم بَسی بَسر بُزدم ایتام با هَر کَسی
تَمَنُّع به هَر گوشه‌ای یافتم ز هَر خَرَمَنی خوشه‌ای یافتم
چو پاکانِ شیراز خاکی نهاد ندیدم؛ که رَحْمَتِ بَرین خاک باد!
تَوَلایِ مَرَدانِ این پاک بوم بَرانگیختم خاطر از شام و روم ...^۲

گُذشته از تَصْرِیحاتِ خاصّی از این دَست، آثارِ عامّ اَشْنائی با تَجَارِبِ سَفَر و

۱. نگر: از هَفْت پینکر تا هَشْت بَهشت (تأمّلاتی در شِعْرِ فارسی)، دکتر مُحَمَّد جَعْفَرِ مَحْجُوب، ج: ۱، تَهْران: اِنْتِشاراتِ مُروارید، ۱۳۹۳. ش.، ص ۱۹۹.

۲. بوستان سعّدی، تَصْحیح: دکتر یوشفی، ج: ۱۱، ص ۳۷، ب ۱۰۱-۹۸.

بيابان پيمايي و گجاوه نشيني و ... و ... و سر و کار داشتن با اصناف گوناگون انبای آدم و بنات حوا، در همه جای میراث مکتوب سعدي هويدا داشت.^۱

تو گویی شيخ، از باب دنياديدگي، مضداق اين دو بيت بوستانش بوده است:

عَرَبِ دِيدِه وَ تُرُكْ وَ تاجِيك وَ روم ز هَر جِسِّ دَر نَفْسِ پاكش عُلوم
جَهان گُشْتِه وَ دانِش اَندوختِه سَفَر كَرْدِه وَ صُحْبَتِ اَمُوختِه^۲
سايه سَفَر كَرْدگي وَ اَز مودگي وَ تَجْرِبَتِ اَندوختگي سَعدي را بَر سياست اَنديشي هاي وي،
خاصه دَر بابِ اَوَّلِ بوستان، بروشني مي توان ديد.

*

بَر سَرِ هَم، سَعدي بسيار ديدِه اَست وَ شَنِيدِه وَ خواننده وَ اَنديشيدِه، وَ اَز هَر خَرْمَنِي
خوشه اي فَرَاهَم كَرْدِه اَست تا مَجْموعِ اَن هَمان توشه دَر خور وَ اَندوخته بي بدليل آگاهي
گَرْدَد كه تَصويرش را دَر كَلِياتِ او مي بينيم.

بَرِ خوشه چين باش سَعدي صِفَت كه گَرْد اَوْرِي خَرْمَن مَعْرِفَت^۳

۵۴۶

آينه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تير ۱۴۰۳

[واقع بيني توفيق انگيز]

● اَز حَصائِصِ بارزِ سَعدي، يكي، واقع بيني فوق العاده اوست. ... اين كه مي گوييم: «فوق العاده»، اَز اَن جاشت كه مَعَ اَلْأَسْفِ دَر فَرهَنگِ ما، خاصه دَر قَرْنِ هايِ اَخير، واقع بيني اَز مَدَارِ عاداتِ شايع بيرون رفته وَ حَتّي گاه وَ بيگاه به دلائلي كه مُبْتَنِي بَر جَهان بيني هايِ مَثَلًا عَرَفاني وَ چه وَ چه هاست، گَرِيزِ اَز پذيرشِ واقِعِيَّتِ ها، نوعي فَضيلتِ قَلَمْدادِ گَرْدِيدِه اَست. خيالِ پَرورِي وَ اَرزوا نديشي، بَر فَرهَنگِ عُمومي وَ عاداتِ شَخْصِي ما سَيَطْرِه يافته، وَ اجْتِنابِ اَز روبرويي با واقِعِيَّاتِ، چاره موهومِ بسياري اَز دَرْدِهايِ مُزْمَنِ جانگاهِ ما شُدِه اَست. ... به قولِ يكي اَز اَنديشه ورانِ هُشيار وَ تِيزوپَرِ اين روزگار: "قوتِ غالِبِ ما هميشه شايعه بوده است" وَ

۱. دَر اين باره، اَز جهاتي بَشْرُخ تَر، سَخَن كُفْتِه ام دَر:

آينه پژوهش، س ۲۶، ش ۳، ش پيايي: ۱۵۳، مُرداد وَ شَهْرِيور ۱۳۹۴ ه.ش.، صص ۵-۱۸ / مَقالُهُ «حَقِيقَتِ سَوانِحِ وَ اَسْفارِ شَيْخِ شيراز».

۲. بوستانِ سَعدي، تَصْحيح: دَكْتَر يوشفي، ج: ۱۱، ص ۴۶، ب ۳۱۱ وَ ۳۱۲.

۳. بوستانِ سَعدي، تَصْحيح: دَكْتَر يوشفي، ج: ۱۱، ص ۱۹۲، ب ۳۸۲۸.

"سُتُونِ فِقْرَاتِ تَارِيخِ مَا رَا حُجَّيْتِ ظَنِّ مِي سَاژَد" ^۱ و "وَلَايَتِ عَاطِفَه بَرِ عَقْلِ، گُوهرِ اَصْلِي تَارِيخِ اِجْتِمَاعِي مَا بُوْدَه وَ هَسْت" ^۲. ... تاريخ ما، پُر اِست از چكُهايِ بِلَا مَحَلِّي كه در سِتايِش يا نِكوهشِ كَسان و مَفاهيمِ كَشِيده ايم و سلسله هائي كه بِي سَبَبِ دَر جِهَتِ خُصومت يا مَوَدَّتِ جُنْبانيده ايم. آري، به قولِ هَمَان بُرُزگ، "ايران هَميشه مَزَكِرِ كَشِيْدَنِ اَيْنِ گُونِه چكُهايِ بِلَا مَحَلِ بُوْدَه اَسْت" ^۳. ... دَر چُنين فَرهنگِ و اِجْتِمَاعِي، چَشْمِ كُشودَنِ بَرِ وَاقِع و جِدِّي گِرِفْتَنِ وَاقِعِيَّتْ ها و اِجْتِنابِ آز آرزوآنديشي و خِيالِ پَرُوْرِي، كارِ بَسِيار دُشواْرِي اِست كه عَوامِش تَاب و طَاقَتِ نَمِي آرَنَد و خِواصِش خِوش نَمِي دارَنَد؛ وَلِي سَعْدِي، عَلِي رَعْمِ عَادَتِ رايِج، و عَلِي رَعْمِ پَسَنِدِ بيشينه خِواصِ و عَوام، و عَلِي رَعْمِ ظاهِرِ آرزو باره عاشِقِ پيشه اش، وَاقِعِ بِيْنِي را بَسِيار بَسِيار اُنْجِ نِهاده اَسْت.

سعّدي، بيش از بيشينه سُحْنِ گويانِ فَرهنگِ ما، "اِنسان" را، با هَمِه مَحْدودِيَّتْ ها و اَحْوالِ گوناگونش، به رَسْمِيَّتِ شِناخته اَسْت، و وَاقِعِيَّتِ اَدْمِي را به سوْرِ چِهْرَه اَزْمَانِي اِنسان و اِنْسَانِيَّتِ - كه او نيز نِيكِ مِي شِناسَدش و هَمواره بَدانِ فَرَامِي خِوانَد - نادِيده نَكْرِفْتَه اَسْت؛ «ضَعْفِ بَشَرِيَّتِ» ^۴ را به رَسْمِيَّتِ مِي شِناسَد و ناگُزِيْرِي هايِ اِنسانِ ظَلومِ جَهولِ خاكِ نَشِيْن را پِنوَسْتَه پيشِ چَشْمِ مِي دارَد و حَتّي تَكِيه گاهِ رِويْ كَرْدِ اِلْهِيّايِ خِويش مِي سَاژَد؛ چُنان كه دَر مُخاطَبَتِ با خُدایِ مُتَعالِ عَرَضَه مِي دارَد:

۱. «قوت غالب مژدم کشور ما، همیشه شایعه» بوده و ستون فقرات تاریخ ما را، - بعد از روزگارِ رازی و بیرونی، به ویژه بعد از مغول - «حجّیت ظن» همیشه شکل داده است.» (بُخارا - مَجَلَه -، خُرْداد-شَهْرِيوَر ۱۳۸۸ ه.ش.، ش ۷۱، ص ۵۹ / اَز مَقالَه «سِيْرَه اُسْتادِ ما اَدِيْب»، به قَلَم: دَكْتَر مُحَمَّد رِضا شَفِيْعِي كَدَكْنِي).
۲. «... مَسْأَلَه سَبْطَرَه وَايَتِ عَاطِفَه بَرِ عَقْلِ، دَر حَقِيْقَتِ، گُوهرِ اَصْلِي تَارِيخِ اِجْتِمَاعِي مَا بُوْدَه وَ هَسْت، و بَدونِ مُطالعه دَر اَسِيْبِ شِناسايِ اَن، اُميدِ هَر گُونِه پيشرفتي، اَز مَقولَه مُحالاتِ اِست.» (تَارِيخِ نيشابور، اَبُو عَبدِاللهِ حاكِمِ نيشابوري، تَرجمَه: مُحَمَّد بِنِ حُسَيْنِ بِنِ خَلِيْفَه نيشابوري، مُقَدّمه [و] تَضْحِيح و تَعْلِيقات: دَكْتَر مُحَمَّد رِضا شَفِيْعِي كَدَكْنِي، ج: ۱، تَهْران: نَشْرِ آگَه، ۱۳۷۵ ه.ش.، ص ۱۶؛ با اِصلاحِ يَكِ نا دُرُسْتِي حُرُوفِ نِگاشْتِي).
۳. بُخارا (مَجَلَه)، خُرْداد-شَهْرِيوَر ۱۳۸۸ ه.ش.، ش ۷۱، ص ۴۷ / اَز مَقالَه «سِيْرَه اُسْتادِ ما اَدِيْب»، به قَلَم: دَكْتَر مُحَمَّد رِضا شَفِيْعِي كَدَكْنِي.
۴. تَغْييرِ آز خِودِ سَعْدِي اِست. نَكْر: كُتُبَاتِ سَعْدِي، به اِهْتِمَام: فُرُوعِي، ج: ۱۵، اَميرِ كَبير، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۱۳۸؛ و: كُلتانِ سَعْدِي، تَضْحِيح: دَكْتَر يِوسُفِي، ج: ۱۰، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۱۴۱.

مَنْ أَنْ ظَلَمَ جَهْلَمَ كَمَا أَوْلَمَ كُفْتَى چه خواهی از ضَعفا ای کریم و از جُهال؟!^۱
 انْسان، دَر نِگاهِ سَعْدی، تابِ آوریِ فوقِ العاده نَدارد. او دَر قِطْعَه‌ای بسیار نَعز و پَرمَعز که
 از قِضا دَر باره "خاموشی" و فَضیلتِ آن ساخته است، با هَمان واقعِ بَینیِ فوقِ العاده که دَر
 غالبِ اوقات داشته است و با آن وُقوفِ زیرکانه بَر گوناگونیِ احوالِ انْسان که بَر صَفْحَاتِ
 آثارِ او نمایان است، فَرموده:

نَظَرُ كَزَمَ بَه چشَمِ رَای و تَدبیر نَدیدَم بَه زِ خاموشی، خِصالی
 نَگویم: لَبِ بَیند و دیده بَزردوز وَ لَیكنَ هَر مَقامی رَا مَقالی
 زَمانی دَرسِ عِلْم و بَحْثِ تَنْزِیل كَه باشَد نَفْسِ انْسان رَا كَمالی
 زَمانی شِعْر و شَطْرَنج و حِكايت كَه خَاطِر رَا بُود دَفْعِ مَلالی
 خُدايَسْت آن كَه ذاتِ بِي نَظيرش نَگَرَدَد هَر كَز از حالی بَه حالی^۲

شیخ، دَر این قِطْعَه، دَر کِنارِ دَرسِ عِلْم و بَحْثِ تَنْزِیل (قُرآن) که نِمودارِ جِدّی تَرین
 کارهایِ فَرهنگیِ روزگارِ اویند و مُصداقِ اَتَمِ اِهْتِمَامِ بَه کَمالِ نَفْسِ انْسان، از مَقولاتی چون
 شِعْر و شَطْرَنج و حِكايت هَم که نِمودارِ تَفَتُّنِ هایِ عَضْرِ شاعِر و مایه دَفْعِ مَلالِ بُوْدِه‌اند،
 گُزیری و گُزیری نَمی‌بَیند.

سَعْدی نِیک تَفَطُّنِ داشته است که این مَحْدودِیَّت‌ها و کَم تَوانی‌ها و عَدَمِ
 اِسْتِقرارِ هَمیشگیِ دَر حالاتِ عالی، مَخْصوصِ انْسان‌هایِ عادی نیز نیست. دَر اَنْبیا
 و اولیا نیز هَسْت. ^۳ از هَمین رَویِ دَر گِلِستان، بَه مَناسَبَتی، با اِشاره بَه دَستِ اِنانِ یَعقوبِ

۵۴۸

آینه پژوهش | ۲۰۶
 سال ۳۵ | شماره ۲
 خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. کَلِیَاتِ سَعْدی، بَه اِهْتِمَامِ: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۷۳۱.

۲. کَلِیَاتِ سَعْدی، بَه اِهْتِمَامِ: فُروغی، ج: ۱۵، اَمیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۳۸.

۳. بَرخی از مُتَشَرَعانِ حَشَوی و غوغائیانِ کَرانَدیشِ عَضْرِ ما، چُنین باوُذِ اِشْتِ هائی را خِلافِ راسْت‌کِشیِ اِسلامی
 می‌پَندا رُند؛ لیک واقعِ آن اِست که شَرِیعتِ شِناسانِ صَاحِبِ قَدَمِ از اِذعانِ بَدین حَقائِقِ پِروائی نَداشته‌اند.

نَمونِه رَا، قَقیه و حَکیم و عارِفِ رُوشَن‌زَوانِ قَرْنِ پِیش، مَرحومِ حَاجِ میرزا جَوادِ اَقا مَلِکی تَبْرِیزی
 (۱۲۷۴-۱۳۴۳ ه.ق.) - طابِ نَراه -، دَر کِتابِ سُوذَمُتَدِ اَشْرارِ الصَّلوة، بَه مَناسَبَتی می‌نویسَد:

«... الأَنْبِیاءِ وَ الْأَوْصِیاءِ - صَلَواتُ اللهِ عَلَی نَبِیِّنا وَ أَوْصِیائِهِ وَ عَلَیْهِمُ أَجْمَعِینَ - ... إِنَّ ما یُشاهِدُ مِنْ أحوالِهِمْ، وَ یَدُلُّ
 عَلَیْهِ اِخْتِلافُ اَحْوالِهِمُ الَّتِی لا رَیْبَ فیها، اَنَّ اَحْوالَهُمْ مُخْتَلِفَةٌ بِحَسَبِ التَّجَلِّیاتِ الْأَسْمائِیَّةِ، بِمُقْتَضَى الحِکْمَةِ الإِلهِیَّةِ وَ
 العِنايَةِ الرَّبَّانیَّةِ، وَ الَّذِی لا یَعْرِضُهُ الْأَحْوالُ هُوَ الدَّاتُ المُنزَّهَةُ عَن جَمِیعِ الصِّفاتِ وَ الحَالَاتِ، وَ الدَّلِیلُ عَلَی
 اِختِلافِ اَحْوالِهِمْ یُعَرَّفُ لِمَسْ تَأَمَّلُ فی آثارِهِمْ مِنْ ظُهورِ الخُوفِ الشَّدیدِ، وَ الرَّجاءِ العَظِیمِ، وَ القُدْرَةِ وَ العَجْزِ، وَ
 الإِختِبارِ عَمَّا یَأْتِی، وَ التَّحِیرِ فی ما حَصَرَ، وَ العِلْمِ بِما كانَ وَ یَكونُ، وَ عَدَمِ العِلْمِ، وَ قَوْلِهِ - صَلَّى اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ -:
 "كَلِمَینِی یا حَمِیرا"، وَ ظُهورِ بَعْضِ الحَالَاتِ عِنْدَ نَزولِ الوَحْیِ.

نَبی و یوسفِ گم گشته اش - عَلَیْهِمَا السَّلَام - که معروفِ حضورِ همگان است،
آورده است:

یکی پُرسید ازان گم گزده فَرزَنَد که: ای روشن گهر پیر خِرْدَمُنَد!
ز مَضَرش بوی پیراهن شنیدی چرا در چاه کنعانش ندیدی؟!
بگفت: احوال ما بَرَقِ جهانست دمی پیدا و دیگر دم نِهانتست ...^۱

سعیدی، در قطعانش، از همین واقعیت ملموس، تبیینی تقدیرباورانه به دست می دهد که
آن هم شیرین و روشن گزشت. می فرماید:

روزِ گم گشتنِ فَرزَنَد، مَقادیرِ فِضا، چاهِ دَرِوازه کنعان به پَدَر نَمَاید

وَ بِالْجُمْلَةِ كَانَ أَمِيرًا لِمُؤْمِنِينَ - عَلَيْهِ السَّلَام - يَقُولُ تَارَةً: "أَنَا فَسِيمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ"، وَ تَارَةً يُعْشَى عَلَيْهِ مِنْ ذِكْرِ النَّارِ، وَ يَقُولُ: "أَوْ مِنْ نَارِ تَنْضُجِ الْأَكْبَادِ وَ الْكُلَى، أَوْ مِنْ نَارِ نَزَاعَةِ لِلشَّوَى"، وَ يَخْرُ مَغْشِيًا عَلَيْهِ. وَ أَيْضًا كَانَ فِي بَعْضِ الدَّرَجَاتِ يَقْتَرِضُ مِنَ الْيَهُودِ دِرْهَمًا، وَ تَارَةً يُصَبِّرُ الثَّرَابَ فِضَّةً وَ ذَهَبًا، ... (أشرار الصلوة، آية الله الحاج ميرزا خواد آقا الملكي التبريزي، تهران: كتاب فروشي فرهمند، ۱۳۹۱ هـ.ق.، ص ۱۷۰ و ۱۷۱).
(حاصل معنی این که:

... آنبیا و اوصیا - که آفرین های خدای بر پیمبر ما و اوصیای او و همگی ایشان باد! - ... مَجْموع آنچه از احوال ایشان مشهود می افتد و آن اخبار ایشان که جای هیچ شکی نیست، بر این دلالت می کند که احوال ایشان، به مقتضای حکمت الهی و عنایت ربانی، بر حسب تجلیات اشمائی، یکسان نیست؛ و آن گش که او را احوال گوناگون عارض نمی شود، همان ذات منزه از جمیع صفات و حالات - یعنی: خداوند سبحان - است. دگرشدن احوال آنبیا و اوصیا، چیزی است که هرکس در آثار و اخبار ایشان تأمل کند بدان پی می برد؛ چه، می بیند که گاه خوف شدید از ایشان ظاهر گردیده است و گاه رجای عظیم، و گاه قُدرت، و گاه عَجَز؛ گاهی از آنچه در آینده واقع می شود خبیر می دهند، و گاهی در آنچه رخ داده است حیران می مانند؛ گاه به آنچه رخ داده است و رخ خواهد داد، آگاهی دارند، و گاه ندارند. زمانی پیمبر - که آفرین خدای بر او و خاندانش باد! - "کلمینی یا حمیرا" می فرماید، و به هنگام فرود آمدن وحی حالاتی بر آن حضرت عارض می گردد. سخن کوتاه؛ امیرمؤمنان - که درود باد بر او! - زمانی می فرمود که: "من، قِسْمَت کُنْده و حصه دهنده بهشت و دوزخ ام"، و زمانی از یاد آتش دوزخ از هوش می رفت، و خود می گفت: "آخ از آتشی که جگرها و گزده ها - یا: پهلوها - را بریان می کند! آخ از آتشی که پوست سر را بسختی برمی کشیده می کند!" و بی هوش می افتاد. همچنین آن حضرت، در بعضی از درجات، از یهودیان دزهمی به وام می ستاند، و زمان دیگر خاک را به سیم زر بدل می فرمود. ...)

ما را در این مقام، با جزئیات این کلام مرحوم ملکي تبریزی و با یکایک مفردات شواهد و نظار وی - که بعضی آن ها درخور بحثی و مناقشتی است علی حده - کاری نیست. ... سخن ما، در چشم انداز کلی است.
۱. کلیات سعیدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ هـ.ش.، ص ۷۵؛ و: گلستان سعیدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۰، ۱۳۹۱ هـ.ش.، ص ۹۰.

باش تا دشت دهد دولتِ آیام وصال! بوی پیراهنش از مضر به کنعان آید!^۱

أحوال همه ما، به نوعی، چنین است. ... واقع بینی باعث می شود تا از توده های انسانی توقع های فوق عادت و طاقت نداشته باشیم و از جمله در عالم سیاست اندیشی که به نوعی برنامه ریزی حکیمانه از برای حیات و معیشت توده هاست، چیزهایی را که در طاقت ایشان نیست بر آنان تحمیل نکنیم و پیشاپیش - به تعبیر آنوری: - حلقه اقبال ناممکن نجانبانیم.^۲

سعّدی، برخلاف بسیاری از نخبگان همان اعصار سپری شده و روزگاران دور، در سازش افکندن میان "آزمان گرای" و "واقع گرایی"، بصیرتی ژرف داشته و توفیقی شگرف حاصل کرده است. او که از جانبی، سخت زیر تأثیر آموزه های صوفیانه و تفکر و تربیت خانقاهی بوده است و غالباً ذکر و زهد و قناعت عارفانه را نیک بزرگ می دارد و مقام رضا و توکل و تسلیم و تحمّل را به صدق دل و زبان می ستاید و به قول همروزگاران «شیخ عارفان سالک» و «قدوة المحققین» و «مفخر السالکین»^۳ بوده است، این را نیز نیک دریافته بوده که بیشترین فرزندان آدم، از وصول بدان مقاصد عالی ناتوان اند و هرگز بال و پری درخور چنین بلندپروازی ها فراهم نمی توانند کرد. سعّدی می دانست که حتی احوال بندگان خاص خداوند نیز "بزی جهان" است و پایداری و ایستادگی در مقامات آزمانی بلند را از همه خواص نیز توقع نمی توان کرد، تا چه رسد به عوام.

شیخ شیراز، با همین وقوف تحسین برانگیز، بیشینه خوانندگان و مخاطبان خود را، در عین سوق دادن و گرایاندن به سوی آزمان ها، از هرگونه تکلیف آزمان گرایانه نبرتاقتنی و فوق طاقت سبک دوش می دارد و واقعیت کم توانی ما آدمیان متوسط الحال را در صعود پلکان رفیع

۵۵۰

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۲۶.
۲. آنوری در قطعه ای فرموده است: «نگر تا حلقه اقبال ناممکن نجانبانی» (دیوان آنوری، به اهتمام: محمدتقی مدّرس رضوی، ج: ۱، تهران: نگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷-۱۳۴۰. ش.، ۵۱۲/۲) و این عبارت وی را هم حافظ (نگر: دیوان حافظ، به تصحیح و توضیح: پرویز نایل خانلری، ج: ۳، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱/۹۴۶، غ ۴۶۵) و هم سلمان ساوجی (نگر: کلیات سلمان ساوجی، به تصحیح و مقدمه: دکتر عباسعلی وفاپی، ج: ۱، تهران: انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، ۱۳۷۶. ش.، ص ۳۹۰، غ ۳۶۸) در شعر خود به تضمین آورده اند و رواجی افزون داده اند؛ آن سان که مثلی شده است زبائزد.
۳. نگر: کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۹۱۷ / رساله «سؤال خواجه شمس الدین صاحب دیوان»، در ضمن «تقریرات ثلاثه».

آزمان‌ها می‌پذیرد. سعیدی می‌داند که جهان را مُتَوَسِّطان پُر کرده‌اند و مُتَوَسِّطان کم‌توش و کم‌طاقت و کوتاه‌دست‌اند. پس بی‌سبب ما میان‌مایگان را از بابت نقصان و قصوری که داریم خجالت نمی‌دهد و با الزام به بلندپروازی‌های ناشدنی، بی‌کباره از هرگونه امکان تحلی به فضائل نومیدمان نمی‌گذراند. از همین جاست که غالب پیشنهادهای و برنامه‌های این آموزگار فرهنگ و زندگی، در قیاس با آنچه در آثار و اقوال دیگر نخبگان آن روزگاران دیده می‌شود، زمینی‌تر و شدنی‌تر و پذیرفتنی‌تر است. او - چنان که اشاره رفت - انسان متعارف را به رسمیت می‌شناسد و نیک می‌داند که سرزدن قصور و تفصیر از انسان متعارف، هیچ نامتعارف نیست، و بر دوش چنین موجود ناتوان شگننده‌ای بازهای گران نمی‌توان نهاد.

سعیدی، درباره‌ی خویشتن و درباره‌ی همه‌ی ما، به آواز بلند می‌گفت:

وَمَا أَبْرِي نَفْسِي وَلَا أَرْكِيهَا که هرچه نقل کنند از بشر در امکانست!

با دریغ بسیار بایدمان خستوگشت که از دیرباز بیشترین معلمان اخلاق و آداب، از چنین واقع‌بینی توفیق‌انگیز و "انسان‌شناسی مغبوطی بی‌بهره بوده‌اند؛ و یکی از رُموزِ ناکامی نسبی این‌همه زنج‌زدن و قلم‌فرسودن در حیطه نصیحت و اخلاق که دست‌آورد عینی‌اش را در حال و روز منحصراً اخلاقی من نوعی و بشیارت‌تر از بشیاران دیگر می‌توان نظاره کرد، همین ناواقع‌نگری و بلندپروازی و آرزوآندیشی افراطی حاکم بر سامان تعالیم اخلاق و آداب است در فرهنگ ما... کوهی از کتاب‌های اخلاق و عرفان و نصایح داریم که محتوای آن‌ها تناسب چندان با زندگی واقعی و نیازهای راستین و توانمندی‌های روحی و روانی ما مخاطبان ندارد و لذا هیچ عجب نیست که - دور از جناب! - آنچه از حاصل این میراث گران‌بار اخلاق و آداب در منش و کنش امثال بنده متجلی است، مایه سرافکنندگی و شرمساری باشد.

سعیدی از موفق‌ترین و خودمانی‌ترین آموزگاران ما بوده است؛ و سهم واقع‌بینی وی در حصول این کامیابی، سهمی نمایان است.

پایگاه بلند واقع‌بینی در ذهن و منش سعیدی، به ویژه در سیاست‌اندیشی وی نیک تأثیرگذار بوده است، و از رویکرد واقع‌بینانه‌اش در باب مصالحت جویی با خصم

۱. کلیات سعیدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، آمیزگیبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۴۴۲، غ ۸۲.

زَبَدِ نَسْت بگیریید تا دیدگاهِ صَریح و تَعیینِ کُننده‌ای که در بابِ مَشروعیتِ حُکمران دارد - و پَسانِ تَر از آن بیشتَرکِ سُخَنِ خواهیم کُفت -، همه و همه، مَهر و نشانِ این واقعِ بینی ستایشِ برانگیزِ مَنفَعَتِ خیز را بر خویش دارند.

مَن بِنده بی آن که سَرِ سوزنی بر مقامِ شامِخِ بُزُگانی چون مولوی و حافظِ اِنکار داشته باشم - و چُنینِ اِنکاری بر مَن مَباد! -، شادمانی خود را پوشیده نمی دارم از این که جامعۀ ایرانی نَزَمکِ نَزَمکِ در حَقِّ فِرَدوسی و سعّدی نیز حَقِّ کُزاری پیشینش را از سر می گیرد و بَخُصوص سعّدی که یک چَند بر اَثَرِ تَبلیغاتِ مَسْمومِ شُماری از تَجَدُّدِ مَآبانِ کُزرو از دائِرۀ تَوَجُّه کَثیری از نواندیشانِ ایرانی بیرون رفته بود^۱ باز موردِ اِقبالِ نُخبگان قرار گرفته است. بازگشت به سعّدی، یعنی: بازگشت به بسیاری از فُضائل و زیبائی‌ها و از آن جُمله بازگشت به اِعْتِدال و واقعِ بینی درباره رُعبت‌ها و طاقت‌های بَشَر. این واقعِ بینی درباره رُعبت‌ها و طاقت‌های بَشَر، اگر از برای عامۀ مَرَدمانِ مُستَحَبِّ مُؤکَد باشد، بر سیاست و زَزان و برنامه ریزانِ اِجتماعی و فَرهنگی، فَرَضِ عین است.

[أَخلاقِ فَرَدی و عَرَضۀ عَمَلِ اِجتماعی]

● در قَلَمِرو تَزبیتِ اَخلاقی، یکی از خطاهای بسیار بُزُگ، تَحَمیلِ اَخلاقِ زاهدانه فَرَدی است بر عَرَضۀ تَعامُلاتِ گُستَرده و پیچیده و مَتَنَوَعِ اِجتماعی. این خَطائی است که در جَوامعِ دینی بسیار رُخ می دَهد؛ و از رُموزِ توفیقِ سعّدی، یکی، اِجتنابِ وی از هَمین خَطایِ بُنیادین بوده است. ... سعّدی غالباً عَرَضۀ زُهَدِ فَرَدی را با عَرَضۀ حُکمرانی و سیاست و زَزی در نمی آمیزد؛ و خوب کاری می کند. ... اَخلاقِ زاهدانه فَرَدی، چیزی است و لَوایمِ تَصَدّی عَمَلِ اِجتماعی، چیزِ دیگر.

داستان بسیار عِبَرَت آموزِ اَتابکِ تُکله که شیخ در بوستان آوَرده است - و گاه نیز مایۀ سَوِّءِ تَفاهُم‌های غَریبِ گَزیده است^۲، نمونه مُمْتَازِی است از زَرَفایِ تَوَجُّه سعّدی

۱. شَرحِ ستیزِ کَثیری از تَجَدُّدِ مَآبان را با سعّدی باز تَوانید خواند در:

چَدال با سعّدی در عَضْرِ تَجَدُّد، کامیارِ عابدی، ویراستِ دُوم / ج: ۱، تَهران: کِتابِ بَهار - با هَمکاری: دانیشنامۀ فَارس -، ۱۴۰۱ ه.ش.

۲. بِالْخُصوص آن جا که سعّدی فرموده است: «طَرِیقت بِجُزِ خَدَمَتِ حَلَقِ نِیست»؛ و بَرخی، اَوَّلًا، «عِبادت» را جائِگَزین «طَرِیقت» کَزده آند، و ثانیًا، سُخَن را بیرون از بافَتِ مَثَن به تَخلیل و نَقَد نَشِسته آند! و خُلاصه نَفی و اِنکارِ عِباداتِ فَرَدی را از کَلامِ شیخِ اِستِثباطِ کَزده آند! ... پَرگُست!

به تفاوتِ مُقتضیاتِ صلاح و زهد و زوی فزیدی با آن صلاح و زهد و زوی در مقامِ تَصَدِّی اجتماعی.

حکایت، حکایتی است که بی گمان به بازخواندن می آزد:

در اخبار شاهان پیشینه هست
 به دوراننش از کس نیاززد کس
 چنین گفت یک ره به صاحب دلی
 بخوایم به گنج عبادت نشست
 چو می بگذرد ملک و جاه و سریر
 چو بشنید دانای روشن نفس
 طریقت بجز خدمت خلق نیست
 تو بر تخت سلطانی خویش باش
 به صدق و ارادت میان بسته دار
 قدم باید اندر طریقت، نه دم
 بزرگان که نقد صفا داشتند

که چون تگله بر تخت زنگی نشست
 سبق بُزد اگر خود همین بود و بس
 که: عُمَرَم بسر رفت بی حاصلی
 که دریابم این پنج روزی که هست
 بُزد از جهان دولت الا فقیر
 بُندی بر آشفقت کسای تگله! بس!
 به تشبیح و سجاده و دلقت نیست
 به اخلاق پاکیزه درویش باش
 ز طامات و دعوای زبان بسته دار
 که اصلی ندارد دم بی قدم
 چنین خرقه زیر قبا داشتند

۵۵۳

آینه پژوهش | ۲۰۶
 سال ۳۵ | شماره ۲
 خرداد و تیر ۱۴۰۳

اتابک مظفرالدین تگله (حکومت: ۵۷۱-۵۹۱ ه. ق.)، پسر اتابک مظفرالدین زنگی بن مودود (حکومت: ۵۵۸-۵۷۱ ه. ق.)، از اتابکان پارس و یکی از شخصیت های برجسته سلسله سلغریان است که روزگارش آکنده بود از آشوب ها و درگیری های نظامی؛ با این همه، او را مردی عارف منش و دیندار و پسندیده کردار شناسانیده اند که با آن که می توانسته است سرزمین های مجاور اقلیم خویش چون کرمان را متصرف شود چنین سوداها در سر نمی پخته و همواره از تجاوز به اقلیم همسایه می پرهیخته و با مردمان به نیکویی رفتار می کرده و درویشان و اهل عرفان را نیز گرامی می داشته است. به روایت جَنید شیرازی، تگله یک بار به خدمت شیخ زین الدین مظفر بن روزبهان بن طاهر، از صوفیان وقت شیراز، رفت و شیخ او را موعظه کرد و تگله بسیار گریست. تگله به صوفی نامی، شیخ روزبهان بقلی شیرازی، هم ارادت داشت و او را از فسا به شیراز فراخواند.

۱. بوستان سغدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۵، ب ۵۳۷-۵۴۷.

حکایت سعّدی در بوستان نیز نمودار نیک نفسی و قناعت و بی‌اعتنائی تکلّه به اقتدار دنیوی است.^۱

این حکایت، اگر یکسره خیال پرورد نیز باشد، تمییز و پسند سعّدی را در تفکیک دو گونه صلاح و زهد زاهدان خلوت‌گزین و زهد و صلاح حاکمان و متصدیان امور اجتماعی بروشنی بازگو می‌کند.

إبلاغ یا تحمیل اخلاق زاهدانه فردی به عرصه اجتماعی، حتی در مستحسن‌ترین گونه‌هایش، می‌تواند از مصادیق بیّن "گم‌کردن سوراخ دعا"^۲ باشد!^۳

از آن جا که دریافت دینی غالب اندیشه‌وران قدیم ما در تنگنای اخلاق فردی - و آن هم غالباً با خوانشی زاهدانه و صوفیانه - مخصور بود و لوازم متفاوت اخلاقی بودن را در عرصه‌های اجتماعی و سیاسی و حوزه عمومی چندان به رسمیت نمی‌شناخت، بیشینه کسانی که نقطه عزیمت رهنمودهای خویش را همین دریافت دینی قرار داده‌اند، از عهده جواب‌گویی حاجات واقعی ملموس در پهنه سیاست و اجتماع و حوزه عمومی

۵۵۴

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. یگر: دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر: کاظم موسوی بجنوردی، ج ۶، ج ۱، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۳. ش. ۰، ص ۴۹۲ و ۴۹۹.

۲. به قول مولوی:

گفت شخصی: خوب وزد آوزده‌ای
لیک سوراخ دعا گم گزده‌ای!

از برای تفصیل ماجرا، یگر:

مثنوی معنوی، جلال‌الدین محمد بلخی، به تصحیح و مقدمه: محمد علی مؤجد، ج ۱، تهران: انتشارات هروس - فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۶. ش. ۰، ۲ / ۹۰۴، ص ۴، ب: ۲۲۲۲ به بعد.

۳. این که بعضی خطیبان روزگار ما به جامعه بی‌قرار از فشار کم‌رشدگی اقتصادی سفارش کم‌خوری و کم‌خواهی و قناعت و صبری و سکوری می‌کنند و سخنشان - اگرچه به خودی خود مؤجّه باشد - نه تنها با اقبال روبروی نمی‌گردد، کمال وقاحت و شوخ‌رویی و منتهای بی‌آزمی و خیره‌چشمی شمرده می‌شود، از آن جاست که اخلاقی زاهدانه فردی را به عرصه اجتماعی تحمیل و سوراخ دعا را گم‌گنده‌اند؛ آن هم در زمانه‌ای که آن‌دک شمار نیش‌تند کسانی که گمان دارند خود این گویندگان چون به خلوت می‌روند آن کار دیگر می‌کنند!

... این خانه را زفت و رویی باید! ...

نعم ما قیل:

از خدا خواهیم به حقّی مضطّفی، تا زهاند دین ما را از دو چیز:

خرمقدّش‌های شیرین عقل گول؛ واعظان گوش‌ت‌تلخ بی‌تمیز!

برنیامده‌اند و آنچه گفته‌اند بیشترک آزمایان گرایانه بوده است و سخت بدور از واقع مشهود ملموس و عمل‌پذیری مطلوب.

همین تاریخ معاصر ما، چهره‌های شاخص و نامداری را به خود دیده است که اگر زندگی اخلاقی پارسایانه خویش را در محدوده مسجد و محراب و مدرسه پی می‌گرفتند بی‌گمان بسیار نیکبخت‌تر و هزاران بار محبوب‌تر از زمانی از دنیا می‌رفتند که با همان اخلاق و روش زاهدانه فردی پای در مناسبات اجتماعی و میادین اقتدا و زوری نهادند، و چون منطبق متفاوت عمل در این عرصه‌ها را نمی‌شناختند، مایه رسوائی‌ها و تباهی‌های عظیمی شدند که هرگز از ایشان توقع داشته نمی‌شد.

بیایید تاریخ معاصر و حب و بغض‌های دزدسرافرین آن را رها کنیم و قدری به عقب برویم؛ مثلاً به روزگار آخرین پادشاه نامدار صفوی... از برای ما ایرانیان که هنوز خاطره سقوط دولت صفوی و روند هول‌انگیز این فروپاشی خوشونت‌بار در پی شورش و اغتشاش افغانانی که خود رعایای این دولت بودند، تا اندازه‌ای زنده است و هنوز که هنوز است، گرانی بار آن رخدادهای شوم از ذهن‌ها و یادها مان برداشته نشده، عبارت سزاست و رسای پدر کروسپینسکی نصرانی (۱۶۷۵-۱۷۵۶ م.) در توصیف شاه سلطان حسین صفوی بسیار معنی‌دار و تکان‌دهنده است و شاهی است قاطع و گواهی است از یاد ترفتنی بر نابسندگی تحلی به فضیلت مهربانی و انسانیت در کار حکمرانی و تصدیی امور حوزه عمومی. حکمرانی پیرومندان، در کنار انسانیت و مهربانی، مستلزم زیرکی و کازدانی ویژه‌ای است که گاه مظاهر آن چندان هم به مذاق معلمان غالباً صوفی مزاج اخلاق فردی خوش نمی‌آید!

کروسپینسکی لهستانی که خود راهبی یسوعی بود و از پیش از یورش افغانه در اصفهان سکونت داشت و سقوط پیرانده تختگاه صفویان را به چشم سر نظاره‌گر بوده است و گزارش‌های مبسوط قابل توجهی از چگونگی‌های فروپاشی دولت صفویان به دست داده، در آغاز بحثی درباره شاه سلطان حسین نوشته است که او «انسان‌ترین، مهربان‌ترین و در عین حال بی‌شعورترین شاهی بود که تا آن زمان در ایران به سلطنت رسیده بود»!

۱. نگر: دیباچه‌ای بر نظریه انحطاط ایران، سید جواد طباطبائی، ج: ۲، تهران: نشر نگاه معاصر، ۱۳۸۱ ه.ش.، ص ۲۳۵.

شاه سلطان حسین که از نمونه‌های بارز تربیت یافتگان در حرّمسرای شاهان صفوی به شمار می‌رود، نیک‌مردی بود که با خشونت میانه نداشت. هرگز دست خویش را به خون کسی نیالود. هیچ اهمّیت چشمگیری به سامان‌دهی سپاه و فزونی قوه قاهره نمی‌داد. او مردی بود که فضیلت‌های معمول و حتی مأمول در زندگی فردی را به عرصه حکمرانی بزرده بود و منطبق زندگی خصوصی را بر حیات اجتماعی و حوزه عمومی تحمیل می‌کرد، بی آن که به تفاوت آن با لوازم حکمرانی، خاصه در نظامی خودکامه چونان پادشاهی زمان وی، توجه و تنبّه داشته باشد و دریابد که حیات اجتماعی در چنان نظامی از منطقی تبعیت می‌کند که با منطبق حیات مردی نرم‌دل و اهل گذشت و عطوفت، بشمار تفاوت دارد. سود عمل چنین مردی که از اعمال خشونت اجتناب دارد و بدکاران را به سزای اعمالشان نمی‌رساند، در درجه اول به بدکاران و تبه‌کاران می‌رسد و امید به عدالت و انصاف را از مردمان درشت‌کار سلب می‌کند. ... شاه سلطان حسین، به قول کروسپینسکی، در حق کسی بدی روا نمی‌داشت و بدین‌سان در حق همه بد می‌کرد! ... حکمرانی شاه سلطان حسین، نمونه‌نمایان عقلت از تفاوت و تمایز عرصه‌های فضائل فردی و اخلاق جمعی و حیات سیاسی بود و شاه‌دی بر امکان تعارض مینش پازسایانه حکمران با مصالح یک ملت! ... شاه سلطان حسین، به قول کروسپینسکی، صفات و فضیلت‌هایی داشت از سنخ فضیلت‌هایی که براننده عامه مردمان است ولی فاقد فضیلت‌هایی بود که به طور خاص شاه به آنها نیاز دارد. شاهی بود که بیش از آن که فرمان براند، فرمان می‌بُرد. نه توان داشت تا از توطئه‌هایی که در پیرامونش صورت می‌گرفت سر درآورد، و نه توان داشت تا در صورت آگاهی از توطئه‌ها، از خود دفاع کند.^۱

در حقیقت اگر بخواهیم محامل درشت و مقبولی از برای سخن کسانی بجوییم که می‌گویند: مردان دین از پس اداره دنیا بر نمی‌آیند، یا: سیاست با اخلاق و نزهت سازگار نیست، باید فرض کنیم مدّعی آنان ناظر به همان جاست که مردان دین بخواهند منطبق اخلاق پازسایانه فردی را بر عرصه اجتماعی تحمیل کنند و لوازم متفاوت حیات اجتماعی را در این جهان منظور ندارند. ... راستی که چنین روشی پیامدهای فاجعه‌بار خواهد داشت؛ و داشته است!

۵۵۶

آینه پژوهش | ۲۰۶

سال ۳۵ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. بگر: همان، ص ۴۳۶-۴۳۹.

[توازن "لاهوت اندیشی" و "ناسوت اندیشی"]

● سیاست اندیشی سعّدی با دین باوری و معنویت آمیخته است؛ و به گواهی تجربه و تاریخ، هر آن سیاست اندیشی که با دین و معنویت پیوندی نداشته باشد، در درازمدت راه به جایی نخواهد بُرد.

حکمرانی، مستلزم اعمال قانون است؛ و قانونی که به نوعی بر ارزش های دینی و معنوی متکی نباشد، تأثیر مظلوم و ماندگار نخواهد گذاشت. تبعیت تام از قانون، پشتیبانی معنوی می خواهد از قبیل دین و وجدان. اگر چنین پشتیبان و پشتوانه ای در کار نباشد و دودلی ها و شک ها و تردیدها را نزداید و آدمی را به سوی امتثال پیش نراند، انسان ها در صدد گریز از قوانین برمی آیند؛ چه، بشر، از محدودیت که حاصل اعمال قانون خواهد بود، گریزان است؛ مگر آن که توکل عقلانی و اندیشگی یا تربیت اخلاقی و کسب عادت او را به پذیرش محدودیت قانونی وادارد؛ و این هردو نیز جز از پس مدت ها ارتکاب ملامی و مناهی و نقض قوانین، مزد را حاصل نخواهد شد. انگیزه قوی زودتأثیر مانا را تنها در قدرت معنویت و اعتقاد دینی می توان جست. قانون و نظم قانونی، زمانی پایدار و ماندگار خواهد بود که در جامعه ریشه دوانیده باشد و هر کس و ناکس نتواند به آن دک جنبشی قالب آن را در هم فروشکند و ریشه آن را سست گرداند. چنان ریشه ای باید در ژرفای قدرت معنوی و بیرون از حیطه دشتبُرد و تصرف آدمیان عادی باشد و لاجرم جایی با دیانت و معنویت و فرمان آسمان پیوند گیرد.^۱

سعّدی دین باور است، و در دین باوری خود عزفان گرا، و از عمق دل و جان پیوندی گسترده دامن با تعالیم آسمانی دارد؛ لیک برخلاف بسیاری از عزفان گرایان تاریخ بشر، شخصیتی "هپروتی" و اندیشه ای "پادزهوا" ندارد و نظر دوختن به آسمان او را از پیوند با زمینی که بناگزیر باید بر آن پای نهد و گام بردارد، دزنگسلانیده است.^۲

۱. نگر: اصول حکومت آتن، ارسطو، ترجمه و تحشیه: محمد ابراهیم باستانی پاریزی، با مقدمه: دکتر غلامحسین صدیقی، ج: ۴، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی - وابسته به: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۸ ه.ش، ص "چهار" و "پنج".

۲. در ادبیات جهان اسلام، به ویژه در یکصد سال اخیر، برخی از داستان پردازان و حکایت نویسان کوشیده اند تا با خلق شخصیت های "شیخ" گونه و از جنس پیشوایان معنوی طریقت ولی شاداب و پویا و اقبالگر به ارزش های

تَوَازُنِ "لاهُوتِ اَنَدِیشِی" و "ناسوتِ اَنَدِیشِی" در شَخْصِیَّتِ سَعْدِی، از جُمْلَه، در اِعْتِدالِ مَنِش و کُنِشِ سِیاسَتِ اَنَدِیشانَه وی بسیار تأثیرگذار بوده است.

سَعْدِی، هَمَانِ گونَه که حُکْمَران را به سوبه هایِ ماوَرائی و لاهوتیِ کامگاری در حُکْمَرانی تَوَجُّه می دَهَد، از سوبه هایِ ناسوتی و تدابیرِ عُرْفِی حُکْمَرانی هَم سَخَن می گوید و هیچیک از این جَوانِب را به سوَدِ دیگری از نَظَر دور نمی دازَد.

نَحْستینِ حِکایتی که شیخ در بوستان می آورد، در هَمان دِیاجه اَسْت و پَس از سِتابِشِ اَتابک و اَتابک زاده... می گوید:

حِکایتِ کُنند از بُزُرگانِ دین	حَقِیْقَتِ شِناسانِ عینِ اَلیقین
که: صاحبِ دلی بر پلنگی نشست	همی راند ز هوار و ماری به دشت
یکی گفتش: ای مَرَدِ راهِ خُدای!	بدین رَه که رَفْتی، مَرارَه نَمائی
چه گزدی که دَرَنده رام تو شد	نِگین سَعادَت به نام تو شود؟
بگفت: ار پلنگم ز بونست و مار	و گریپیل و گرگش، شِگفتی مَدار

۵۵۸

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

اِنسانی و دُنئیوی مَظْرود در غالبِ سُنَّت هایِ صوفیانه، به نقد و نقضِ رویکردهایِ نائمِتَوَازِنِ دُنیاگِریزِ صوفیانِ سُنَّتِی بَیَزادَزُنْد.

شَخْصِیَّتِ شیخ "عَبِد رِبّه تائِه (= خُدا بَنده سَرگِشته)" که داستانِ نویسِ دِگَرانَدِیشِ مِصْرِی، نَجِیب مَحْفُوظ (۱۹۱۱-۲۰۰۶ م.)، پَزداختَه اَسْت و در اَوَخرِ کِتابِ اَصْداءِ السَّیْرَةِ الذَّائِئَةِ او را مِجالِ طَرَحِ داده (بِگَر: اَصْداءِ السَّیْرَةِ الذَّائِئَةِ، نَجِیب مَحْفُوظ، ط: ۳، القاهِرَه: دارِ الشُّرُوقِ، ۲۰۱۰ م.)، ص ۷۴ به بَعْد؛ و تَرجمَه فارسیِ آن: شِبّه شُجِحِ حال - دو بَیشت و چُنْد یادداشتِ کوتاه -، نَجِیب مَحْفُوظ، تَرجمَه: مُحَمَّد حَسَنِینِ مِیرْفَخْرانی، ج: ۱، تَهْران: مانِ کِتاب، ۱۴۰۲ ه.ش.، ص ۸۶ / ۱۱۹ به بَعْد)، نِمونَه ای از این شَخْصِیَّتِ هایِ دَاشْتانِیِ عَادَتِ گَریز و سُنَّتِ شِکَنیِ اَسْت که از بَرایِ نَقْضِ آن هِیاکِلِ ناموزون و طُلْمانیِ مَدْعِیِ طَرِیْقَتِ و مَعْتَوِیَّتِ و عِزْفانِ، خَلْقِ گَزَدِیده اَسْت.

در مَظْبُوعاتِ فارسیِ این سألِ ها هَم، "خواجه مُحَمَّد مَهْتاب" که زَنده یادِ رضا بابائی (۱۳۴۳-۱۳۹۹ ه.ش.)، خَلْقِ کَزَد و "حاج آخوند" که سَیِّد عَطَاءِ اَللّهِ مَهاجِرانی به رِوایتِشِ پَزداخت، چَهْره هایِ اَنَد که بِنّا بَوْدَه اَسْت با رِوایتِ مَنِش مُتفاوِیَّتِ اِشانِ رَفْتارِ مَعهود از بَعْضِ رُجمایِ دِیانتِ و مَعْتَوِیَّتِ به نَقْدِ کَشیده شُود.

به گِمانِ بَنده، سَعْدِی شِیرازی، در فِزَنِ هَفْتُم، خود، نِمونَه ای عِینِی و واقِعی - و نَه دَاشْتانِی - از این شُبوخِ مُتفاوِیَّتِ بَوْد که با اِیستارهایِ خویشِ تَصَوُّفِ "لاهُوتِ اَنَدِیشِ" اِفراطی را به چالِشِ می کَشید و می کوشید تا حَتّی "ناسوتِ اَنَدِیشِی" را نِیز کِما بِنَبغِی اَدّا کُنْد.

مَرّه در آن اَسْت که از بُنِ عَلَّتِ ظُهَورِ شُماری از مِشاخِ صوفیِ در دِرازانایِ تاریخ، هَمین بَوْدَه که می خِواستَنْد چَهْرَه مُتفاوِیَّتِی از "مَرَدِ دِینی" را اِرائه دِهَنْد و تَوَازُنِ هایِ بَرهَم خورده و تَفْرِیظِ هایِ شَرِیعَتَمَدارانِ قِشْرِی یا دُنیازاده را تَرمیم کُننْد لیک به مَرورِ زمانِ تَصَوُّفِ خود چُنان در بَر هَم زَدَنِ تَوَازُنِ ها پِیش رَفْت و پِیش رَفْتِ که بِنّاگَریزِ بایَد کسانِی می اَمَدَنْد تا "نَقِیضِ" هَمانِ صوفیانِ باشنْد و بارِ دِیگَرِ اِفراطِ صِورَتِ بَسْتَه را جَبْرانِ کُننْد.

تو هم گردن از حُکم داوَر مپیچ که گزْدَن نپیچَد ز حُکم تو هیچ
 چو حاکم به فزَمَانِ داوَر بُوَد خُدایش نگهَبان و یاوَر بُوَد
 مُحالست چون دوست دارد تو را که در دَسْتِ دُشْمَن گُذارد تو را
 رَه ایستت؛ روی از طریقت مَتاب بِنه گام و کامی که داری بیاب^۱

رهنمودی است پاک لاهوت اندیشانه و برخاسته از فکر و فزهننگِ موردِ پَسندِ اهلِ طریقت: تو از حُکم خُداوند گزْدَن مپیچ تا هیچ چیز از حُکم تو گزْدَن نپیچَد. «چو حاکم به فزَمَانِ داوَر بُوَد / خُدایش نگهَبان و یاوَر بُوَد»؛ «مُحالست چون دوست دارد تو را / که در دَسْتِ دُشْمَن گُذارد تو را». ... آشکارا سُخَن از پُشتوانه ماورائی حُکمرانِ زمینی است؛ همان نگاهی که بر نگرش ها و نگارش های جهان دین مدار کُهن سَیطره فراگیر داشت و آثار سعّدی نیز که مژدی دین باوَر بود، مَشحون است از این نگاه.

وانگهی، سعّدی، این تأییدِ الهی و آسمانی را از برای حُکمرانیِ زمینی "لازم" می بیند ولی "کافی" نمی انگارد. از برای بهره وری از تأیید آسمانی، تدبیرِ زمینی هم لازم است و شیخ شیراز بَخشِ مُعتدبِهی از آثارِ قلمی خود را به سَنحِ همین تدابیرِ زمینی و چاره گیری های ناسوتی ویژه می دازد.

از این منظر، رویکردهای سیاسی سعّدی را می توان چونان نمونه ای کاملِ عیار از آنچه در سُنّتِ نَصیحَةِ المُلوکِ نویسی ایرانی و اسلامی دیده می شود، قلمداد کرد.

در سُنّتِ نَصیحَةِ المُلوکِ نویسی، هرچند دیانت و شریعت به رَسَمیّت شناخته می شود و با آهنگی موعظه گرانه در سُخَن، حُکومتگران را به پرهیزگاری و خوف از خُدای و بیمِ عِقابِ اُخروی فرامی خوانند، غالباً اَصْلِ حُکمرانی، چونان امری غیر دینی و عُرفی (سکولار) تَلَقّی می گردد و حوزه ای از حیاتِ اِجتماعی بشر به شمار می آید که اگرچند باید با اِشتمداد از "دین" به سامانِ دهی و هدایتِ آن پرداخت، به خودی خود امری دینی و بَخشی از دیانت نیست. در این آثار، حَقّ و عدالت هم، بیشترک به ترازوی عُرف و مَصْلَحَت سَنجیده می شود تا به میزان شریعت؛ و دَعْدَغه های سیاسی نیز بیشتر به قلمروِ عَمَلِ راجع است تا قلمروِ ذَهَن و مفاهیم. کامیابی سیاست و کِشورداری هم با سَعادت و رفاه و ثبات و اَمْنیّت و رِضایّت

۱. بوستان سعّدی، تَضحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۴۱، ب ۲۰۸-۲۱۶؛ با دُرُست گزْدانی لَغزشی حُرُوفِ نگاشتی.

این جهانی رَبطِ مُستَقیم دارد و نه چنان است که همه چیز به جهانِ دیگر و نهادِ شَود. شریعت هست و حضور دارد، لیک بیشتر در مقام پُشتیبانی و نظارت.^۱

ذهنیتِ سیاسی سعّدی، عُمده از سُنّتِ نصیحة الملوک نویسی ایرانی و اسلامی متأثر است؛ و چندان جای تعجب هم نیست؛ زیرا این سُنّت، از دیرباز، جاری ترین جریان فکری سیاسی در ادبیات ایران بوده است. ... گویا در عمل نیز تاریخ و جغرافیای ما توفیق این شیوه حکمرانی عُرُفی را بیشتر به چشم دیده است، تا حکمرانی شریعت مدارانه کلیشه ای مُتشرعانِ سَخْت گیر؛ که در طول تاریخ و در درون همان حکومت های عُرُفی دست کم دو نهاد "قضاوت" و "احتساب" نمونه های کوچک و البته غالباً ناموقفی را از آن به نمایش می گذاشته اند. ... ادبیات ما آکنده است از طعن و تشخّر "قاضی" و "مُحتسب"؛ و این حکایت از آن دارد که مُتصدیان آن شیوه چه مایه مقبول عموم و محبوب القلوب بوده اند!!! ... خود سعّدی هم "قاضی" و "مُحتسب" را به تازیانه قلم کم نناخته است!^۲

[جهان و کار جهان]

● شیخ شیراز، جهان دیده ای جهان شناس بود، و البته فزُوندِ زمانِ خود. ... در آن روزگاران، بیشینه مَرُدمان، در ظلّ حکومتِ فَرمانروایانی خودکامه می زیستند و نظام حکمرانی چنان بود که یک تن در رأس آن جای می گرفت و قُدرت و ثرُوتِ متمرکز و مُتراکمی در اختیار می داشت و اَغلب بی آن که دَرباره چون و چَند آن پاشخ گوی دیگران باشد این قُدرت و ثرُوت را به کام خویش به کار می بُرد و عامه رعایا، از توزیع عادلانه ثرُوت و قُدرت بهره ای نمی بُردند.

داستان های سعّدی، پُر است از تصاویر رعایای مَقهور در دست حکمرانان؛ یعنی: تصویر راستین رعیت در همان جهانی که سعّدی در آن می زیست؛ رعیتی که در کف

۵۶۰

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. سنج: تاریخ اندیشه سیاسی در اسلام، پاتریشیا کرون، ترجمه: مسعود جعفری [جزی]، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۹. ش.، ص ۲۵۸.

۲. در میان مخاطبان گرامی گفتار من، بی گمان کسانی هستند که معتقد باشند این شیوه حکمرانی به ذات خود ندارد عیبی؛ و هر عیب که هست، از عملکرد چنان قاضیان و محتسبان بوده است. ... بر سخن این عزیزان هیچ اعتراضی ندارم و با استنباطشان - به نوعی - همدانتم. ... من نیز معتقدم "اشکال"، هرچه هست، دقیقاً در مقام "اجرا" بروز می کند؛ لیک از زمینه ها و ریشه های این ظهور و بروز غفلت نمی توان کرد.

شیر نر خون خواره‌ای به نام حکومثگر چاره‌ای جز تسلیم و رضا نداشت؛ تقدیر باورانه بدانچه بر سرش می‌رفت تن می‌داد و عمده استیفای حقوق و - به اصطلاح سیاسیان روزگار ما: - "مطالبات" خویش را به جهان آخرت و سرای دیگر حوالّت می‌کرد.

داستان تلخ یکی نیک‌مزد با حجاج یوسف که سعّدی در همان باب اول بوستان آورده است، از نمونه‌های بسیار گویای این چگونگی سیاسی و اجتماعی است:

حکایت کنند از یکی نیک‌مزد
 به سرزهنگ دیوان نگه‌گرد تیز
 چو حجت نماند جفاجوی را
 بخندید و بگریخت مژد خدای
 چو دیدش که خندید و دیگر گریخت،
 بگفتا: همی‌گزیم از روزگار
 همی‌خندم از لطف یزدان پاک
 پسر گفشتش: ای نامور شهریار!
 که خلقی بدوروی دارند و پشت
 بزرگی و عفو و گرم پیشه کن
 شنیدم که نشنید و خونش بریخت

که اگرام حجاج یوسف نگرَد
 که نطّش بینداز و ریگش بریز
 به پرخاش در هم کشد روی را
 عجب داشت سنگین دل تیره‌رائ
 بی‌رسید کناین خنده و گریه چیست؟
 که طفلان بیچاره دارم چهار
 که مظلوم رفتیم - نه ظالم - به خاک
 یکی دست ازین مژد صوفی بدار
 نه رایست خلقی بی‌کبار کشت
 ز خردان اطفالش اندیشه کن
 ز فرمان داور که داند گریخت؟

۵۶۱

آینه پژوهش | ۲۰۶
 سال ۳۵ | شماره ۲
 خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. نسخه بدل: خونش بریز.

از برای گردن زدن محکومان به اعدام، "نطّ" را که فزنی چزمین بود می‌گسترانیدند و محکوم به مرگ را بر آن می‌نشانیدند. بر روی نطّ، ریگ نیز می‌ریختند تا سطح زیر پای محکوم پوشیده از ریگ باشد و خون محکوم روان نگردد و نطّ زیر پای و زمین پیرامون را نیالاید.

بگر: بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۲۵۲ و ۴۳۶؛ بوستان سعّدی، شرح و گزارش از: دکتر رضا آنزایی نژاد - و دکتر سعید قه‌بگلو، ج: ۱، تهران: جامی، ۱۳۷۸ ه.ش، ص ۲۲۴؛ شرح سودی بر بوستان سعّدی، ترجمه و تحشیه و تهیه متن انتقادی از: دکتر اکبر بهروز، ج: ۱، تبریز: کتابفروشی حقیقت، ۱۳۵۲ ه.ش، ۱/۳۹۲ و ۳۹۳.

۲. فرمان داور: تقدیر الهی، آنچه خداوند مقدر و مقدر داشته است، حکم خداوندی. در این جا، مقصود، اجل شخص است که خداوند مقدر و مقدر فرموده است. هنوز هم در محاورات اهل علم، گاه، از رسیدن اجل و مرگ تعبیر می‌شود به: رسیدن امر الهی.

۳. دانستن: توانستن.

بُزْرِگِیِ دَر آن فِکْرَتِ آن شَبِّ بَخْفَتِ به خِوَابِ اَنْدَرشِ دِیدِ و پُرسِیدِ و گُفْتِ:
دَمِ بَیْشِ بَر مَن سِیَاسَتِ نَرَانْدِ عُقُوبَتِ بَر و تَا قِیَامَتِ بَمَانْدِ^۱

در این فضای فخرآلود و در جهان چیرگی خودکامگان، عمده کار ناصحان نیز جز بیم دادن از باب قدرت از پیامدهای آخروی و البته دنیوی کز دارهاشان نبود؛ چنان که سعّدی هم در پی همین حکایت می‌گفت:

نَتْرَسِیِ کِه پَاکِ اَنْدَر و نِیِ شَبِّی بَر آرَدِ ز سِوَزِ جِگَرِ یَا رِبی؟!
نَخْفَتِه سَتِ مَظْلُومِ از آهَشِ بَتْرَسِ ز دِوِدِ دِلِ صُبْحِ گَهاشِ بَتْرَسِ ...
(تا به فرجام)^۲

قصه شیرین پادشاه غور با مزد روستایی که در همان باب نخست بوستان آمده است، نمونه‌ای است دیگر از حال و روز مزدمان گرفتار در چنبره خودکامگی حکمرانان و "زورآزمایی بازوی جاه"^۳؛ که البته این یکی تنها و تنها از آن جا که پادشاه طریق اِيعاظ می‌سپارد و نفس گزم پیری از پیران مزد شناس قدیم در جان او کارگر می‌افتد، در همین دنیا ختم به خیر می‌شود:

شَنیدَم کِه از پادشاهانِ غور یِکِیِ پادشَه خَر گِرفْتِیِ بَزور
خَرانِ زِیَرِ بارِ گِرانِ بی عَلفِ بِه رِوزِیِ دو مِسکینِ شُدَنْدِیِ تَلَفِ
چو مُنعمِ کُنْدِ سِفلِه را، روزگار نِهَدِ بَر دِلِ تَنگِ دِرویشِ، بار
چو بامِ بُلندشِ بُوَدِ خود پَرستِ کُنْدِ بَولِ و خاشاکِ بَر بامِ پِستِ
شَنیدَم کِه باری به عَزْمِ شِکارِ بِرونِ رَفْتِ بیدادگرِ شَهْریارِ
تِگاورِ بِه دُنبالِ صِیدیِ برانْدِ شَبِّشِ دَر گِرفْتِ، از حَشَمِ دورِ مانْدِ
بِتَنها نَدانِستِ رِویِ و رَهیِ بِنِداختِ ناکامِ شَبِّ دَر دَهِیِ
یِکِیِ پیرمزدِ اَنْدَرِ آن دِه مَقیمِ ز پِیرانِ مَزْدُمِ شِشناسِ قَدیمِ
پَسَر را هَمی گُفْتِ کِه: ای شاد بَهر! خَرَتِ را مَبَر بامدادانِ بِه شَهْرِ
کِه آن نَاجوانمردِ بَرگشسته بَخْتِ - کِه تابوتِ بِنَمُشِ بَر جَایِ تَخْتِ! -

۱. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوشفی، ج: ۱۱، ص: ۶۳، ب: ۷۳۷-۷۵۰.

۲. همان، همان ج، ص: ۶۳، ب: ۷۵۰ به بعد.

۳. این تعبیر، از خود سعّدی است که می‌فرماید: «که زورآزمایست بازوی جاه» (همان، همان ج، ص: ۷۰، ب: ۹۳۰).

کَمَر بَسْتَه دَارَد بَه فَرْمَانِ دِیو
 دَرِیْن کِشَوْر آسَایِش وَ خُرْمِی
 مَگَر اِیْن سَیْهَنَامَه بَی صَفا
 پَسَر گُفَت: رَاهِ دِرَازَسْت وَ سَخْت
 طَرِیْقِی بَیْنَدِیْش وَ رَاِیِی بَزَن
 پَدَر گُفَت: اِگَر پَنَدِ مَن بَیْشَنوِی
 زَدَن بَر خَر نَامُوْر چَنَد بَار
 مَگَر کَانَ فُرُوْمَاِیَه زِشْت کِپِش
 چَو خِضَرِ پَیْمَبَر کِه کِشْتی شِکِشْت
 بَه سَالِی کِه دَر بَحْر کِشْتی اِگَرِگُفَت
 تَفُو بَر چُنَان مُلْک وَ دَوْلَت کِه رَانَد
 پَسَر چَوْن شَنید اِیْن حَدِیْث از پَدَر
 فُرُوکُوفَت بَیچاره خَر را بَه سَنگ
 پَدَر گُفَتَش: اِکِنون سَر خَوِیْش گِیر
 پَسَر دَر پَی کَازَوَان اوفْتاد
 وَزِیْن سَو پَدَر رُوِی دَر آسْتان
 کِه چَنَدان اَمَانَم دِه از رُوْزگَار
 اِگَر مَن نَبِیْنَم مَر او را هَلاک
 اِگَر مَار زَاِیْد زَن بَاردار
 زَن از مَرْدِ مَوْدِی بَه بَشِیَار بَه
 مُخَنَث کِه یِیْداد بَا خَوْد کُنَد
 شَه اِیْن جُمْلَه بَشَنید وَ چِیْزِی نَگُفَت
 هَمَه شَبْ بَه بَیْداری اَخْتَر شَمُرْد
 چَو آوازِ مُرْغِ سَحَر گُوش کَرْد

بِه گَزْدون بَر از دَشْتِ جَوْرَش غَرِیو
 نَدید وَ نَبِیْنَد بَه چَشْمِ آدَمِی
 بَه دَوْرَخِ بَرْد لَغَنَت اَنْدَر قَفَا
 پِیاده نِیَارم شُد اِی نِیْک بَخْت!
 کِه رَاِی تَو رُوْشَن تَر از رَاِی مَن
 یِکِی سَنگ بَرْدَاشْت بَاِیْد قَوِی
 سَر وَ دَشْت وَ پَهْلُوش کَرْدَن فِگَار
 بَه کَارَش نِیَاِیْد خَر لَنگِ رِپِش
 وَزُو دَشْتِ جَبَّارِ ظَالِمِ بَیْسْت
 بَسِی سَالِها نَامِ زِشْتی گِرِگُفَت
 کِه شُنَعْت بَر و تَا قِیَامَت بَمَاْنَد
 سَر از خَطِّ فَرْمَانِ بُبُرْدَش بَدَر
 خَر از دَشْت، عَاجِز شُد، از پَائِی، لَنگ
 هَر آن رَه کِه مِی بَاِیْدَت پِیْش گِیر
 زِ دُشْنَامِ چَنَدان کِه دَانِشْت داد
 کِه: یَا رَب! بَه سَجَادَه رَاسْتان،
 گَزِیْن نَحْسِ ظَالِمِ بَرَاِیْد دَمَار
 شَبْ گُور، چَشْمَم نَخْشَبَد بَه خَاک
 بَه از آدَمِی زَادَه دِیُوسَار
 سَنگ از مَرْدُم مَرْدُم آزار بَه
 آزان بَه کِه بَا دِیْگَرِی بَد کُنَد
 بَیْسْت اَسْب وَ سَر بَر نَمْدَزِیْن بَخْت
 زِ سَوْدَا وَ اَنْدِیْشَه خَوَابِش بُبُرْد
 پَرِیْشَانِی شَبْ فَرَامُوش کَرْد

۵۶۳

آینه پژوهش | ۲۰۶
 سال ۳۵ | شماره ۲
 خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. هر دو تلفظ «کشتی» و «کشتی» از قدیم در زبان فارسی بوده است (سنج: تلفظ در شعر کهن فارسی، وحید عیدگاه طرّبه‌ای، ج: ۱، تهران: انتشارات دکتر محمود آفشار- با همکاری: انتشارات سخن، ۱۳۹۹ ه.ش، ص ۴۴ و ۵۳؛ و: واخشناسی شاهنامه، جلال خالقی مطلق، ج: ۱، تهران: انتشارات دکتر محمود آفشار- با همکاری: انتشارات سخن، ۱۳۹۸ ه.ش، ص ۱۸۷) و گویا در این جا اختیار سغدی بر این دومی افتاده است.

سَحْرگَه پَی اَشَب بِشَنّاخْتَنَد
 پِیاده دَویدَنَد یَکَسَر سِپاه
 چو دَرِیا شُد از موج لَشْکَر، زَمین
 که شَب حَاجِبِش بود و روزش نَدیم:
 که بَر وی چه آمد ز خُبثِ حَیث
 فُروگُفت پَنهان به گوش اَندَرش:
 وَلی دَنستِ خَر رَفْت از اندازهِ بیش!
 بخورَدَنَد و مَجْلِس بیاراشَتَنَد
 ز دِهقانِ دوشینِه یاد آمَدش
 بخواری فِگَنَدَنَد در پایِ تَخْت
 نَدانِشَت بیچاره راه گُریز
 نَشاید شَبِ گور در خانه خُفت!
 که بَرگَشْتَه بَخْتی و بَدروزگار
 مَنَت پیش گُفتم، هَمه خَلق پَس!
 که نامَت به نِکی زود در دیار
 دِگَر هَرچه دُشخوارَت آید مَکُن
 نَه بیچاره بی گُنَه کُشْتَنَسْت
 دو روز دِگَر عِیشِ خوش رانده گیر
 بمانَد بَر و لَعْنَتِ پائِدار
 وگَر نَشَنوی، خود پَشیمان شوی
 که خَلقش سِتاينَد در بازگَاه؟
 پَسِ چَرخه نَفَرین کُنان پِیزَن؟
 سِپَر کَزده جان پیش تیرِ قَدَر
 قَلَم را ز باناشِ روان تَر بُوَد
 به گوشش فُروگُفت فَرخُ سُرُوش
 یکی کُشته گیر از هزاران هزار
 پَس اَنگَه به عَفو آستین بَزفشانَد

سَواران هَمه شَب هَمی تاخُتَنَد
 بَران عَزِصَه بَر اَشَب دیدَنَد و شاه
 به خِدمَتِ نِهادَنَد سَر بَر زَمین
 یکی گُفَتَش از دوشتانِ قَدیم
 رَعیَّت چه نُزَلت نِهادَنَد دوش؟
 شَهَنشَه نِیارِشَت گَزَدنِ حَديث
 هَم آهسته سَر بُزَد پیش سَرش
 کَسَم پایِ مُرغی نِیاوَزَد پیش
 بُزُرگانِ نِشَسَتَنَد و خِوان خواشَتَنَد
 چو شور و طَرَب در نِهاد آمَدش
 بفرمود و جُشَتَنَد و بَسَتَنَد سَخْت
 سِیَه دَل بَر اَهخَت شَمشیر تیز
 سَر نَأمِیدِ بَر آوَزَد و گُفَت:
 نَه تَنها مَنَت گُفتم - ای شَهریار! -
 چرا خَشَم بَر مَن گِرِفَتی و بَس؟!
 چو یِداد گَزَدی تَوَقَّع مَدار
 وَر ایدون که دُشخوارَت آمَد سَخُن
 تورا چاره از ظَلَم بَرگَشْتَنَسْت
 مَرا پَنج روز دِگَر مانده گیر
 نمانَد سِیَتَمگارِ بَدروزگار
 تورا نِک پَنَدشَت اگَر بَشَنوی
 بَدان کئی سُوَد شَوَد پادشاه
 چه سِود آفَرین بَر سَر اَنجَمَن
 هَمی گُفَت و شَمشیر بَلايِ سَر
 نَبینی که چون کازد بَر سَر بُوَد
 شَه از مَنسَتی عَفَلت آمَد به هوش
 گَزین پیر دَنستِ عَقوبَت بَدار
 زَمانی سَرش در گِرِبان بمانَد

۵۶۴

آینه پژوهش | ۲۰۶
 سال ۳۵ | شماره ۲
 خرداد و تیر ۱۴۰۳

به دشتانِ خود بَنَد ازو بَرگِ رُفت سَرش را ببوسید و در بَرگِ رُفت
 بُزگیش بَخشید و فرمَانِ دِهی ز شاخِ اُمیدش بِرآمد بهی
 به گیتی حِکایت شد این داستان رُود نیکِ بَخت از پیِ راشتان...^۱
 یکی از سرمایه‌های ناصحان، یا شاید: یکی از مؤثرترین سلاح‌های ایشان، "ظرافت" در
 اِنذار بود.

سعّدی، نمونه‌ای از عمَلکرد ظریفانه و ناصحانه مَرْدُمان هُشیوار اِنذارپیشه را در رسالهُ
 نَصِيحَةُ الْمُلُوكِش آورده است؛ آنجا که می‌گوید:
 «پادشاهان پَدَرِ یَیْمَانَنَد. باید که بَهْتَر از آن غَمخوارگی کُند مَر یَتیم را که پَدَرش؛ تا فَرَق باشد
 میانِ پَدَرِ دَرُویش و پَدَرِ پادشاه.
 آورده‌اند که:

کیسه‌ای زَر و طُفلی از کُسی بازماند. حاکِم آن روزگار، کَس فرستاد پیشِ وَصی و زَر خواست.
 وَصی زَر در کِنارِ طُفْلِ نِهَاد و پیشِ حاکِم بُرَد و کُفت: این زَر از آن مَن نیست؛ از آن این
 طُفْلَسْت. اگر می‌گیری، از وی بستان، تا به قیامت بدو بازدهی. حاکِم از این سُخَن به هَم
 بَرآمد و بگریست و سَر و چَشْمِ طُفْلِ را بوسه داد و کُفت: مَن به قیامت طاقِت این مَظَلَمَه
 چگونهُ آورَم؟! زَر پیشِ وَصی فرستاد و نان و جامه و اَسبابِ طُفْلِ تا به وَقْتِ بُلُوغِ مَهَبَا فرمود.^۲

باری، در چُنین حُکمرانی‌های جِهان کُهن، و صَد اَلبَتّه در نَظائِرِ آن‌ها تا هَمین اِمروز،
 هَرگاه سِتمی بَر دَسْتِ حاکِمان می‌رُفت - و چه بسیار نیز می‌رُفت! -، ایشْتارِ عوام، نالیدن
 و نَفَرینِ کَرْدَن و دُشنامِ کُفْتَن بود، و ایشْتارِ حَواص، اگر مَجالی دَسْت می‌داد، اِنذار و
 هُشدار و نَصِيحَتِ کَرْدَن^۳ و اَلبَتّه هَزینه‌های اِنذار و هُشدار را نیز به جان خَریدن.

۱. بوستان سعّدی، تَضحیح: دکتر یوشفی، ج: ۱۱، ص ۶۶۷-۶۹۰، ب ۸۳۶-۹۰۰.
 ۲. کُتِبَاتِ سعّدی، به اِهْتِمَام: مُحَمَّد عَلی فُروغی، ج: ۱۵، تِهْران: مَوْسَسَسَه اِنْتِشَارَاتِ اَمیرِکَبیر، ۱۳۸۹ ه.ش، ص ۸۷۳ و
 ۸۷۴، فِقْرَه ۱۴.
 ۳. کارگَزْد این نَصایح نیز - به قولی - به تَأثیرِ مُسکِن‌هائی می‌مانست که در قِبالِ بيماریِ اِجْتِنابِ ناپذیرِ قُدْرَتِ
 سیاسی به کارگرفته می‌شدند و در جایی که اُمیدی به تَغییرِ بُنیادینِ نِظَامِ سیاسی نبود، اُمید می‌رُفت
 فرَمائِروایان را از دَرُونِ مُتَحَوِّلِ سازند و به خیر و صواب بگرایانند.

سعّدی، در همان بابِ نَحْسَتِ بوستان، داستانی نیک‌مژدی حقایق‌شناس را می‌گوید که حقّ‌گویی چه و چه‌ها بر سرش می‌آورد:

شَنیدَم که از نیک‌مردی فقیر
مگر بر زبانش حقی رفته بود
به زندان فرستادش از بارگاه
زیاران یکی گفتش اندر نهفت
رسانیدن امر حق، طاعتش
همان دم که در خفیه این راز رفت
بخندید کوظنّ بیهوده بُرد
غلامی به درویش بُرد این پیام
مرا بار غم بر دلِ رپش نیست
نه گر دست‌گیری کنی، خرمم
تو گر کامرانی به فرمان و گنج
به دروازه‌مرگ چون درش‌ویم،
منه دل بدین دولت پَنج روز
نه پیش از تو بیش از تو اندوختند؟
چنان زی که ذکرت به تحسین کنند
نباید به رسم بد آیین نهاد
وگر بر سر آید خداوند زور،
بفرمود دلتننگ روی از جفا
چنین گفت مژد حقایق‌شناس
من از بی‌زبانی ندارم غمی
اگر بین‌وایی برم و رسمم،
عروسی بُود نوبت ماتمت

دل‌آزده شد پادشاهی کبیر
ز گردن‌گشی بزوی آشفته بود
که زورآزمایست بازوی جاه
مصالح نبود این سخن گفت، گفت:
زندان تترسم؛ که یک ساعتست!
حکایت به گوش ملک باز رفت
ندانند که خواهد درین حبس مُرد
بگفتا: به خسرو بگو- ای غلام! :-
که دنیا همین ساعتی پیش نیست
نه گر سربری، در دل آید غم
دیگر کس فرومانده در ضعف و رنج،
به یک هفته با هم برابر شویم
به دود دل خلق، خود را مسوز
به بیدادکردن جهان سوختند؟
چو مُردی؛ نه بر گور نفرین کنند
که گویند: لعنت بر آن کاین نهاد!
نه زیرش کند عاقبت خاکِ گور؟
که بیرون کنندش زبان از قفا
گزین هم که گفتی ندارم هراس
که دانم که ناگفته داند همی
گرم عاقبت خیر باشد، چه غم؟!
گرت نیک‌روزی بُود خاتمت^۱

۵۶۶

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

سنج: تاریخ آندیشه سیاسی در اسلام، پائیشیا کرون، ترجمه: مسعود جعفری [جزی]، ج: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۲۷۵.

۱. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۷۰ و ۷۱، ب ۹۲۸-۹۴۹.

این نگاه، البته نگاهِ آزمائی است. بُنیادِ حقّ گویی در این چشم انداز بر آن است که:

«رسانیدن امر حق، طاعتت و زندان و تعذیب و آزار و حتی اعدام، همه و همه، اموری است گذرا. نه نوازش و دست گیری و انعام فُدرتِ مداران باید مایه خُرمی آدمی باشد و نه آزار و ایذای ایشان، مایه غم و آندوه؛ چرا که کامرانیِ کامرانان و فروماندگیِ فروماندگان، هیچیک، پایدار نیست و هر دو گروه آنگاه که به دَرِوازهٔ مرگ دَرشوند، به یک هفته با هم برابر خواهند شد^۱. خُداوند جهان خود حاضر و ناظرِ احوال است و آنچه اهمّیت دارد حُسنِ عاقبت یا سوءِ خاتمت است؛ یعنی: چیزی که پس از این جهان گذران و در حیاتِ پایندهٔ آن جهانی با آن روبروی خواهیم شد.

۱. این مضمون، در ذهن و بیان شیخ سعّدی، برجستگی ویژه‌ای داشته، و شیخ شیراز، بتکرار آن را در آثارش مجال طُرح داده است.

سعّدی، در بوستان، در حکایت آن مُشّتَرَن که بختِ روزی نداشت و به تلخی و محنت روزگار می‌گذرانید، می‌گوید:

شَنیدم که روزی زمین می‌شکافت	عظام زَنخُدانِ پوسیده یافت
به خاک اندرَش عقْد بُگسیخته	گَهزهای دُنُدانِ فُورویخته
دهان بی زبان پُند می‌گُفت و راز	که: ای خواجه! با بی‌توایی بساز
نه اینست حالِ دهن زیر گِل؟!	شکر خورده انگار یا خون دل
غم از گُردشِ روزگاران مدار	که بی ما بگُردد بسی روزگار
همان لَحظه کاین خاطرش روی داد	غم از خاطرش رخت یک سو نهاد
که: ای نفسِ بی رای و تدبیر و هُش!	بکش بارِ تیمار و خود را مَکش!
اگر بُنده‌ای بارِ سَر سَر بَرَد،	وگر سَر به اوجِ فَلَکِ بَر بَرَد،
در آن دم که حالش دِگَرگون شود	به مرگ از سَرش هَزدو بیرون شود ...

(بوستان سعّدی، توضیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۷۱ و ۷۲، ب ۹۶۰-۹۶۸).

در گُشتان هم فرموده است:

یکی امروز کامران بینی	دیگری را دل از مُجاهده ریش
روزکی چُند باش تا بخورد	خاک، مَغزِ سَرِ خِیالِ اندیش
فَرَقِ شاهی و بُندگی بَرخاست	چون قُضای نِبشته آمد پیش
گر کسی خاکِ مُزده باز کُند	ننماید تَوانگر و درویش

(کلیات سعّدی، به اهتمام: مُحَمَّد عَلی فُروغی، ج: ۱۵، آمیزگبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۶۳).

در نصیحة المُلوک هم نوشته است:

«... در مُردگی، پادشاهان و گدایان یکسانند؛ و اگر مدفنِ سُلطانی با سگبانی باز کُنند، میان ایشان فَرَق نَتوانند کرد!»
(کلیات سعّدی، به اهتمام: فُروغی، ج: ۱۵، آمیزگبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۸۵، فُقره ۱۳۰).

این سُخنان، به ویژه در چشم اندازی دین باورانه و آخرت اندیشانه، عین صواب است و مَحْضِ خَیْرِ، و از حَقایِقی حِکایَت می‌کُند که هم ما و هم سعّدی بدان اِذعان داریم، و از جُمْلَه: در شایستگی و بایستگی حَقّ گویی در برابرِ جائِران - که بَرترینِ جِهَاد نیز هست^۱ - تَردید نمی‌وَرزیم؛ ولی مسأله این است که همه حَقیقت و کُلّ واقِعیت، این نیست.

سویه دیگر حَقیقت مَشهود و واقِعیت موجود، آن است که بیان هر حَقیقتی به هر قیمتی، نه معقول است و نه مشروع. خود سعّدی، نه تنها در سلوک عملی و مَشی حَقّ گویانه صریحش با اَرَبابِ قُدْرَت، جانبِ مَصْلَحَت و حَزْم و اِحتیاط را بیگباره از دست نمی‌نهد، که در مقامِ نَظَر و زری و در همان بوستان و جِهانِ آزمانی تَرسیم شده در آن^۲ نیز مَصْلَحَتِ بینی را، به ویژه در تعاملِ سیاسی با حَضَمِ جائِر زَبَدَشْت و حَریفِ قَدْرُودَت، تنها چاره پیش رو و عینِ صواب می‌شمرد. آن همه سفارش به مُمَاشات و کوتاه آمدن و سازش در بوستان و دیگر آثار سعّدی، جُز از راه مَصْلَحَتِ سَنجی نیست؛ و

۱. در حدیث است که:

«أَفْضَلُ الْجِهَادِ، كَلِمَةُ حَقِّي عِنْدَ سُلْطَانِ جَائِرٍ»

(المُعْجَمُ الكَبِيرُ، الحَافِظُ أَبُو القَاسِمِ سُلَیْمَانُ بْنُ أَحْمَدَ الطَّبْرَانِي، حَقَّقَهُ وَ حَرَّجَ أَحَادِيثَهُ: حَمْدِي عَبْدِ المَجِيدِ السَّلْفِي، ط: ۲، بیروت: دار اِحیاء التّراث العربی، ۱۴۰۵ ه. ق.، ۸ / ۲۸۲).

نیز:

«أَفْضَلُ الْجِهَادِ، كَلِمَةُ عَدْلٍ عِنْدَ سُلْطَانِ جَائِرٍ»

(سُنَنِ الحَافِظِ أَبِي عَبْدِ اللهِ مُحَمَّدِ بْنِ یَزِيدَ القَزْوِينِي ابْنِ مَاجَةَ، حَقَّقَ نُصُوصَهُ وَ رَفَعَ كُتُبَهُ وَ أَبَوَانَهُ وَ أَحَادِيثَهُ وَ عَلَّقَ عَلَیْهِ: مُحَمَّدُ فُوَادُ عَبْدِ البَاقِي، بیروت: دار الفکر للطباعة و التّشْرِیر وَ التَّوْزِیع، ۱۳۲۹ / ۲، ش ۴۰۱).

از برای تبیین معنی، همچنین نگر:

القُرُوعُ مِنَ الكَافِي، ثِقَّةُ الإِسْلَامِ أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدُ بْنُ یَعْقُوبَ بْنِ إِسْحَاقِ الكَلِیْنِي الرِّازِي، صَحَّحَهُ وَ عَلَّقَ عَلَیْهِ: عَلِيٌّ أَكْبَرُ العَفَّارِي، ط: ۳، طهران: دار الکتب الإسلامیة، ۱۳۶۷ ه. ش.، ۶۰ / ۵.

۲. درباره این که بوستان، بیشترک تصویرگر جِهانِ آزمانی سعّدی و دُنْیای آرزوهای اوست و گِلِشْتان، بیشترک نمودار دُنْیای مَحْسُوس و واقعی پیرامونش که در آن خوبی‌ها و بدی‌ها و زیبایی‌ها و زشتی‌ها بسیار اند و تضادها و تناقض‌ها بی‌شمار و گاه در کنار یکدیگر نیز جائی گرفته‌اند، و خُلاصه، بوستان عُمَدَه در "بایست"ها نظر دوخته است و گِلِشْتان در "هست"ها، از جُمْلَه، نگر:

با کاروانِ حُلّه، دکتر عبدالحُسَین زَرزین کوب، ج: ۳، تهران: سازمان چاپ و اِنْتِشاراتِ جاویدان، ۱۳۵۵ ه. ش.، صص ۲۳۴-۲۴۱؛ و: دیداری با اَهْلِ فِکْم، دکتر غلامحُسَین یوشفی، مَشْهَد: اِنْتِشاراتِ دَنِشْگاهِ فُردوسی، ج: ۱، ش: ۲، ۱۳۵۷ ه. ش.، صص ۲۵۸-۲۶۷؛ و: بوستانِ سعّدی (سعّدی نامه)، تَضَحیح و تَوْضیح: دکتر غلامحُسَین یوشفی، ج: ۱۱، تهران: شرکَتِ سِهامی اِنْتِشاراتِ خوارزمی، ۱۳۹۲ ه. ش.، صص ۱۷-۳۰.

مَصْلَحَتِ سَنَجِی دَر عَیْنِ حَقِّ گِرایِی، یَعْنِی: "اِجْتِنَاب" از "اِحْقَاقِ حَقِّی" به هَر قِیَمَت و بدون تَوَجُّه به تَوَالِی فَاوِیِد و مَفَاوِیِدِ نَاشِی از آن". ... دَر کُلُستَانِ که سَعْدِی پَای را از این هَم فَرَاتَر می نَهَد و بَصْرَاحَت می گوید که:

خِلافِ زَایِ سُلْطَانِ زَایِ جُسْتَنِ به خُونِ خَوِیْشِ بَاشَد دَسْتِ شُسْتَنِ
اَگرِ خُودِ رُوزِ را گوید: شَبَسْتِ اَیْنِ!، بَیَایَدِ کُفْتَنِ: اَنکُ مَاهِ و پَروینِ!!!^۱

اَلبَتَّه دَر اَیْنِ دُو بَیْت، شَیخِ دَر مَقامِ اِغْرَاقِ گوئیِ بَرآمَدَه اَسْت؛ و لَی اَگرِ مَثَنِ کَامِلِ حِکَایَتِ کُلُستَانِ را نِیْزِ بَخَوَانِیْد، می بَیْنِیْد که اَصْلِ مَطْلَبِشِ پُر بَیْرَاهِ نِیْشْت. ... بَیَایَدِ با هَم بَخَوَانِیْم:

«وَزَایِ نَوشِیْرَوانِ دَر مُهْمِیِ از مَصَالِحِ مَمْلَکَتِ اَندِیْشَه هَمی کَزْدَنَد و هَر یَکِی از اِیْشانِ دِگَرگَونَه رَایِ هَمی زَدَنَد، و مَلِکِ هَمچُنِیْنِ تَدبِیْرِیِ اَندِیْشَه کَزَد. بُزْرُجُمَهْرَ را رَایِ مَلِکِ اِخْتِیَارِ اَمَد. و زَیْرانِ دَر نَهائِشِ کُفْتَنَد: رَایِ مَلِکِ را چَه مَزِیْتِ دِیْدِی بَر فِکْرِ چَنْدِیْنِ حَکِیْمِ؟ کُفْت: بَه مَوجِبِ اَن که اَنجَامِ کارها مَعْلُومِ نِیْست و رَایِ هَمگَانِ دَر مَشِیْتِ اَسْت که صَوَابِ اَیْدِ یا خَطَا، پَسِ مُوافَقَتِ رَایِ مَلِکِ اَوَلِی تَرَسْت؛ تا اَگرِ خِلافِ صَوَابِ اَیْدِ، بَه عِلَّتِ مُتَابَعَتِ، از مُعَايَنَتِ اَیْمِیْنِ بَاشَم.

خِلافِ زَایِ سُلْطَانِ زَایِ جُسْتَنِ به خُونِ خَوِیْشِ بَاشَد دَسْتِ شُسْتَنِ
اَگرِ خُودِ رُوزِ را گوید: شَبَسْتِ اَیْنِ!، بَیَایَدِ کُفْتَنِ: اَنکُ مَاهِ و پَروینِ!!!^۲.

اَنچَه دَر اَیْنِ حِکَایَتِ بَر زَبانِ بُزْرُجُمَهْرِ (/بُزْرُجُمَهْرِ) می رُود، سَخَنِ خَرَدِ پَسَنْدِیِ اَسْت. ... اَگرِ بَر اَسْتِی دَر اَرَاءِ دِیْگَرانِ مَزِیْتِی نَبَاشَد، چَرا بَایَدِ با مُخَالَفَتِ بَی جِهَتِ با رَایِ حُکْمَرانِ، خُودِ را دَر مَعْرِضِ پِیَآمَدَهاِیِ مُخاطَرَتِ اَمِیْزِ اَن مُخَالَفَتِ اَوْرُد و بَیْهودَه هَزِیْنَه اِی گَزافِ پَزْدَاحَتِ؟ ... بَی گَدارِ بَه اَب زَدَن و مُخاطَرَتِ دُنِیْویِ را بَه جانِ خَرِیْدَن بَدِیْنِ دَسْتِ اَوِیْزِ که دُنِیا دُو رُوزِی بَیْشِ نِیْست و اِغْتِبارِی نَدارَد و فَنّا می پَذِیْرَد و ... نِشانِ از سَفاهَتِ دارَد؛ و هِزار اَفْسُوسِ که دَر تَاریخِ و فَرهَنگِ ما، چَه بَی شَمَازِ کَسانِ و چَه بَسیارِ بارها که اَیْنِ گَونَه

۱. کُلِیَاتِ سَعْدِی، بَه اِهِتِمَامِ: فُروغی، ج: ۱۵، اَمِیْرکَبِیْر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۶۴؛ و: کُلُستَانِ سَعْدِی، تَضَحِیْح: دَکْتَرِ یُوشُفِی، ج: ۱۰، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۸۱، با لُخْتِ دِگَرَسَانی.
۲. کُلِیَاتِ سَعْدِی، بَه اِهِتِمَامِ: فُروغی، ج: ۱۵، اَمِیْرکَبِیْر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۶۴؛ و: کُلُستَانِ سَعْدِی، تَضَحِیْح: دَکْتَرِ یُوشُفِی، ج: ۱۰، ۱۳۹۱ ه.ش.، ص ۸۱، با نَویْسِشِ «اَیْنک» بَه جَایِ «اَنک».

سَفَاهَتِها را با حِکْمَت و فُزْزَانِگی و دانائی اِشْتِبَاهِ گِرْفْتِه اُنْد! ... تاریخ و فُزْهَنْگِ ما، پُر اِست از تَنّاخوَانی بَر مَتَهَوْرانِ با دَسار و سَبْکِ مَعْزَانِ بُلْهَوْسِی که حِسابِ سَوْد و زِیان را نَمی شِنّاخْتِه اُنْد و مَصَالِحِ را فُزْبَانِی هَبِجَانات و عَوَاطِفِ خَیره سَرانِه می سَاخْتِه اُنْد! ... تَمییزِ جَلادَتِ با دَسارانِ مَعْتوه از جَانفَشانِی اَزخودْگُذْشْتگانِ صَلاح اُنْدیش، اَز طاقَتِ عامیان و عامی اُنْدیشانِ هَبِجانِ زَدِه بیرون اِست؛ و اَز هَمین رَوی نِیز پِنوِشْتِه دَر این مِیانِه تَخْلِیطِها رَفْتِه اِست و می رَوْد!

سَعّدی، دَر عَینِ دَینِ باوَری و اَخِرَتِ اُنْدیشی، بَرخِلافِ بَشیاری اَز نَظَرِیَه پَرْدازانِ قَدیمِ ما، دُنیا را و کارِ دُنیا را جَدّی می گِیرد و بَسیاری هَم جَدّی می گِیرد. این، یَکی اَز مَزایایِ اوِشْت و اَز بُنِ یَکی اَز مُمَیزاتِی اِست که اُنْدیشَه سِیاسِی او را اَز بَرایِ ما شایانِ تَأَمُّل و تَوَعُّل می سَازد. کَسانی اَز "قُدَمایِ مُعاصِرین" ^۱ که اَز سِیاسَتِ سَخَن می گویند یا دَر سِیاسَتِ مُداخَلتِ می جَویند و لَی کارِ دُنیا را هِیچ جَدّی نَمی داننْد، دَر واقِع، خائِنانِی جِهالَتِ آیین، و با صَد دَرَجِه تَخْفِیف: مُهَمَلِ بافانیِ فاجِعَه آفرین اُنْد که ما اَهْلِ رُوزگار، هَمه، عَوَاقِبِ خَامِ گُفتاریِها و خَامِ کِزْداریِهایِ ایشان را با پوست و گوشت و اَسْتُخوَانِ اِحْساسِ کَزْدِه اِیم. ^۲ مَن نوعی اِگر به کارِ دُنیا اِعتِنائی و اِهْتِمائی دَرخوَر نَدارم و لَی مَتَصَدّی اُمُورِ دُنیویِ کُرُور کُرُور "نَفوسِ مُحْتَرَمَه" می شُوم، آیا مَسْئُولِیْتِم دَسْتِ کَم به اُنْدازَه مَسْئُولِیْتِ فُلانِ چوپانِ سَرَبِه هَوا نِیست که چَند رَاسِ گوِشَفُنْدِ اَهْلِ فُلانِ رُوشْتا را به چَرا می بَرْد و اَنگاهِ گوِشَفُنْدانِ بی زَبانِ را به اَمانِ خُدا رَها می کُنْد و پِی کارِ خود می رَوْد (وگَرنِه اَن کارِ فَرَضاً

۵۷۰

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. یعنی: جماعتی که علی رُغمِ زیستنِ ظاهری دَر جِهانِ کُنونی، دَر باطن، دَر هَمانِ دُنیا یِ قَدیمِ جا خوش کَزْدِه و هَنوز دَمانِ ذَهْن و صَمیرِ مَبازِکشان را به اَب "مُعاصِرَت" تَر نَفَرْموده اُنْد.

یکی اَز نویسندگانِ هَم رُوزگارِ ما می گُفت:

«ما دَر قَرنِ بَیشتُم اَدَم هابی دَاریم که دَر قُرونِ وُسطیِ زَندگی می کُننْد.»

(نَجَفِ دَریا بِنَدَری: حَلَوایِ اَنگِشْتِ پیچ، سیروسِ عَلی نِزاد، ج: ۱، کالیفرنیا / سائتا مونیکا: بُنیادِ تَسلیمی /

کِتَابِهایِ اَسو، ۱۴۰۲ ه.ش.، ص ۱۲۲).

اَفَسوس که راشت می گُفت!

۲. این سَخَن، تازه راجع به کَسانی اِست که با جَمعِ مِیانِ سِیاسَتِ وُززی و جَدّی نَگِرْفُتنِ اُمُورِ دُنیویِ بَراستی مُرتَبِکِبِ تَنافُضِ شُدِه اُنْد و دَر حَرْفِهایِ بی مَعزِ مَتَنافِضِ خود دَسْتِ کَم صَادِقِ اُنْد. ... جَماعَتِ دِیگری مَعروفِ حُضوَرِ اُنْد که دَر نَمایشِ مَلالِ خَیزِ بی اِلْتِفاتِی به رِخارفِ دُنیا، لُوشِ بازی و بُرودَتِ را به حَدِّ اَعْلایِ آن بُرْدِه و وقاحتِ را به مَتَنها دَر جِه اش رَسانیده اُنْد و دَر حالیِ اِدْعا یِ وُلُوعِ به زُهْد و پَرهیز و اِنْقِطاعِ اَز دُنیا و عَلائِقِ دُنیویِ می کُننْد که هَر اَینِه اَز اَزْمَنْد تَرینِ مَرْدَمانِ بَر مَتاعِ دُنیا یِ دُونِ اُنْد.

همه ذکر و مناجات و بازخوانی کتاب شریف مفاتیح الجنان باشد؟! ... آیا آن چوپان باید بابت همان چنند رأس گوسفند نزد خلق و خدا پاشخگو باشد و من نه؟! ... (قل بسما یا مرمکم به ایمانکم إن کنتم مؤمنین)^۱. ... لازمۀ سیاست اندیشی و سیاست ورزی، جدی گرفتن کار دنیاست و حوالث نکردن همه چیز به عقبی. ... اگر مستثنی بداریم بعضی حقایق سودائی خواص نما و عوام خیال اندیش بی سروپا را که همواره آرزومندند بی هیچ کوشش و هزینه عوالمی بهتر و عالی تر از آنچه دارند به کف آرند، الباقی انبای آدم، در این که «به عمل کار برآید»^۳ تزدیدی ندارند و کار جهان را به مسامحت و ظفره و

۱. قرآن کریم: س ۲، ی ۹۳.

یعنی: بگویی: اگر مؤمنید، [بدانید که] ایمانتان شما را به بد چیزی فرمان می دهد!

۲. استاد آندیشه ور معظم، آقای دکتر شفیع کدکنی، اشارتی دارند روشن و روشنگر آن جا که به عبارتی بیدارگرانه می گویند: «... عرفانی که اکنون غالباً در ایران در "محافل" و در "کُتب" و "نشریات" عرضه می شود، عرفانی است که تبار ایرانی را تباه خواهد کرد و کوچک ترین جایی برای خرد و اراده و جنبش باقی نخواهد گذاشت. مجموعه بی نهایتی است از بازی با الفاظ که عارفان می توانند ناظر قتل عام هزاران جوان و پیر باشند و بعد هم بگویند: "تجلی ذات احدیت بود در مقام اشم قهار" و یا اگر تمام این مملکت ویران شود، خواهند گفت: "تعیین اول بود که از مقام فیض قدسی به مقام فیض اقدس تنزل کرد" و مخرقاتی از این نوع عبارات که با کامپیوتر می توان روزی یک میلیون عبارت از این گونه عبارات ساخت و نسل های پی در پی فرزندان این آب و خاک را خاکسپار نشین کرد: عرفان شیخ مخیی الدین ابن عربی و أتباع او، به روایت شارحان معاصر ما ...»

(زبان شعر در نثر صوفیه - درآمدی به سبک شناسی نگاه عرفانی، محمد رضا شفیع کدکنی، ج: ۴، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۲ ه.ش، ص ۹۹ و ۱۰۰).

زنده یاد دکتر سید جواد طباطبائی، جایی گفته است:

«در ایران، با تبدیل شدن صوفیان به متفکران قوم، و بیشتر از آن با تبدیل شدن عرفان مبتدل به مذهب مختار، همه فضای معاش به تسخیر معادی درآمد که خود عین دنیاداری و ریاست طلبی بود، و بدین سان، از سویی، از کوزه اخلاق بظاهر معاداندیش دنیادار، جز تباهی نمی تراوید، و از سویی دیگر، با چیرگی ظاهر این معاداندیشی آرزوی پوشان - که خرقه را حجابی بر زنار قرار داده بودند، باد ریاست طلبی و دنیاداری عارفانه، دنیای مزدمان را با خود برد»

(سنج: درآمدی بر تاریخ آندیشه سیاسی در ایران، [سید] جواد طباطبائی، ج: ۸ - ویراسته جدید، تهران: انتشارات گویر، ۱۳۸۵ ه.ش، ص ۲۱۰ و ۲۱۱).

«تاریخ آگاهی گریزی و حتی آگاهی ستیزی وجدان نگون بخت ایرانی» - به تعبیر دکتر سید جواد طباطبائی (همان، ص ۲۱۱)، تاریخ حدود هزارساله است که ما زیر «سایه بلند و سنگین عرفان» سر کرده و خود را تسلیم آن نموده ایم و بالتبع در سامان دهی کار دنیا نیز تقصیری فراینده کرده ایم.

۳. «سعیدیا! گرچه سخندان و مصالح گویی / به عمل کار برآید؛ به سخندانی نیست» (کلیات سعیدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹ ه.ش، ص ۷۰۸).

تَعَلُّلِ نَمِی گُذَرانند و جَدّی می کُنند و جَهْدی... به قول یکی از مُجَرَّب تَرینِ سیاستمدارانِ سده پیش ایران (که از فضا سعّدی شناسی بَرَجسته نیز بود و امروزه شاید نام و آوازه اش به سعّدی پِژوهی همه گیرتر باشد تا به آندیشه و عَمَلِ سیاسی)، اَعْنِی: دُکاءُ الْمُلْکِ ثانی، مُحَمَّد عَلِی فُروغی، «کارِ دُنیا شوخی نیست؛ جَدّیت می خواهد؛ عَقْل می خواهد؛ دِلسوزی برای مَمْلَکَت می خواهد. اگر این چیزها در ما نیست باید آن را فَرَاهَم کَرَد...»^۱؛ «... ما باید به فِکَرِ کارِ خودمان باشیم؛ فِکَرِ مَعْقُول بَکُنیم و تَرْتیبِ صَحیحی برای زِندگانی بَدِهیم»^۲.

مُکَمِّلِ سُخْنِ خُوب و مُسْتَحْسِنِ آن مَرَدِ اَدیبِ مِیَهَن دُوستِ لَبیب که آوَرَدیم، پاره ای تَوانَد بود از یکی از کُهَن تَرینِ اَشْنادِ نِسَبَه مَبسُوطِ اَندیشَه سیاسی در فَرهَنگِ ایران، یعنی: نامه تَنسَر به گُشْتَنسَب - که می دانید در اَصْل از یادگارهای عَضْرِ ساسانی اِشت و تَخْرِیری قَدیم و مَعْرُوف از آن به فارسی اَدیبانه مَصنُوع در اِختیارِ ماِشت^۳. ... در نامه تَنسَر می خوانیم:

۱. یادداشت های روزانه مُحَمَّد عَلِی فُروغی از سَفَرِ کُنفرانسِ صُلحِ پاریس (دسامبر ۱۹۱۸ - اوت ۱۹۲۰)، به خواستاری: ایرج افشار، به کوشش: مُحَمَّد اَفشین وَفایی - و - پیمان فیروزبخش، ج: ۱، تهرآن: اِنْتِشاراتِ سُخْن، ۱۳۹۴. ش.، ص ۴۷۳.

۲. همان، ص ۴۷۶.

۳. درباره "تَنسَر" و نامه باخوانده به نام او کُفت وگوهاست.

بَعْضِ اَهْلِ نَظَر، این "تَنسَر" را با "کَرتیر / کَرتیر"، مَویَد بُزرگ و مُتَنَقِّذِ اَوَائِلِ دُورَه ساسانی یکی می دانند... تَفْصیل را دَر بَاره این رائ، نِگَر: نامه باستان، دِکتر مُحَمَّد جِوادِ مَشکور، به اِهْتِمَام: سعید میر مُحَمَّد صَادِق - و - نادره جلالی، ج: ۱، تهرآن: پِژوهشگاهِ عُلُومِ اِنسانی و مُطالعاتِ فَرهَنگی، ۱۳۷۸. ش.، صص ۲۱۲-۲۱۶؛ و: اَقَلِیَّتِ هَای دینی در دوران ساسانیان: سیاست دینی ساسانیان در بَرابَرِ اَقَلِیَّتِ هَای دینی، سَید سعید گُلزار، ج: ۱، تهرآن: مَوْسَسَه اِنْتِشاراتِ اَمیرکبیر، ۱۳۹۱. ش.، ص ۶۰.

بَرخی نیز از بِن "تَنسَر" / "توسر" را شَخْصِیَّتِ اَفسانه ای می شُمارند و مُعْتَقِدند مَوبَدانِ دُورَه مُتَأَخَّرِ ساسانی که شِناخْتِ دُرُستی از کَرتیر نداشتند، به جای کَرتیر - که گویا از دُورَه پادشاهی نَرسِ بَتَعَمُد نام و یادش از خاطرها زُدوده می شُد، شَخْصِیَّتِ "تَنسَر" / "توسر" را مَجالِ طُرْحِ دادند و اَفسانه هائی بَر کَرَدِ آن بَر بَافْتَه رِوایت کَرَدند. نِگَر: تَمَدُنِ ایران ساسانی، و. گ. لوکونین، تَرجمَه: دِکتر عِنایَتِ اَلله رِضا، ج: ۱، تهرآن: بُنْگاه تَرجمه و نَشْرِ کِتاب، ۱۳۵۰. ش.، ص ۱۳۳ و ۱۶۱ و ۱۹۴-۱۹۶.

فارغ از این که "تَنسَر" / "توسر" وجود خارجی داشته اِست یا نه، بَعْضِ رَایمندانِ مَثَنِ تَعْلِیمی - اَندَزنی نامُبردار به نامه تَنسَر را که تا روزگار ما باقی اِشت، نِوِشتاری ساختگی و از جَعَلِیاتِ اَوَاخِرِ دُورَه ساسانی می دانند و مُعْتَقِدند این نامه به نام شَخْصِیَّتِ مَقْرُوضِ دَر اَوَائِلِ دُورَه ساسانی جَعْلِ شُدَه اِست تا دَر نَظَرِ خوانندگانِ حَیثِیَّتِ و اَوجِ و اِعتِباری اَفزُون تَر داشته باشد... در مُقابَل، کَسانی هَسْتند که نامه تَنسَر را از مَجْعولاتِ اَدوارِ مُتَأَخَّرِ شاهنشاهی ساسانیان نَمی دانند و مُعْتَقِدند که نِگارِشِ اَصْلِ آن به همان دورانِ اَعازینِ سلسله ساسانی و روزگارِ اَزْدِشیر

«... و اگرچه ما از اهل فنا و نیستی ایم، لیکن در حکمت آنست که کارها برای بقا سازیم، و حیلت برای ابد کنیم^۱؛ باید که تو از اهل این باشی، و مدد مکن فنا را تا زودتر به سر تو و قوم تو آید. ...»^۲.

پیداست همواره مَرَدانِ عاقلی - ولو در اقلیتِ نسبی - در این خاک بوده‌اند که می‌فهمیده‌اند فانی بودن دنیا و دنیویات با لزوم اِثتقانِ عملِ دنیوی و سامان‌دهی و اصلاح کار جهان هیچ منافات ندارد.

سعیدی نیز، هم در عرصه عمل و ایستار سیاسی، و هم در عرصه نظر و اندیشه سیاسی، بروشنی نشان داده است که به هیچ روی نباید و نمی‌توان به دست‌آویز گذرا بودن احوال دنیوی، اِعتنائی به کار دنیا و تدبیر آن نکرد.

مع‌الأسف، بسیاری از گذشتگان ما، به‌ویژه آنان که استغراقی عظیم در برف انبار اوهام صوفیانه و آموزه‌های خانقاهی داشتند، درباره امور دنیوی و اهتمام به کار دنیا و از آن جمله فقر و عنا نظریاتی می‌پرداختند که البته جامع‌ه را به سوی نکبت و فلاکت رهنمون می‌شد و شرط دینداری و دینیاری و صلاح و فلاح را تقلیل هرچه بیشتر تمثعات این جهانی می‌شمرد.

۵۷۳

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال | ۳۵ شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

بابکان راجع است ولی پسان‌تر در آن دست‌کاری‌هایی شده است و ... بگر: نامه تَنَسَّر به گُشَنسَب، به تَصحیح: مُجْتَبی مینوی، گردآورنده تعلیقات: مُجْتَبی مینوی - و - مُحَمَّد اِسْماعیلِ رِضوانی، ج: ۲، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۴ ه.ش.، صص ۱۳-۱۹؛ و: تَمَدُن ایران ساسانی، و. گ. لوکونین، ترجمه: دکتر عنایت‌الله رضا، ج: ۱، ۱۳۵۰ ه.ش.، صص ۱۳۳ و ۱۳۴ و ۱۹۵؛ و: نامه تَنَسَّر به گُشَنسَب (پیشگفتار تاریخی، زندگینامه تَنَسَّر و تاریخ‌گذاری نامه او، متن، یادداشت‌ها، واژه‌نامه)، دکتر شَهْرَام جَلیلیان، ج: ۱، اهواز: انتشارات دانشگاه شهید چمران اهواز، ۱۳۹۶ ه.ش.، صص ۶۱-۶۵.

۱. لابد مخاطبِ فاضلِ ما را، از این عبارت، از حدیث شریف و بیدارگر منقول از پیشوایان پاک - صَلَوَاتُ اللَّهِ وَ سَلَامُهُ عَلَیْهِمْ أَجْمَعِينَ - یاد آمده است؛ که می‌فرماید:
«اعْمَلْ لِدُنْيَاكَ كَأَنَّكَ تَعِيشُ أَبَدًا، وَاعْمَلْ لِآخِرَتِكَ كَأَنَّكَ تَمُوتُ غَدًا»
(کتاب من لا یُخْضِرُهُ الفقیه، الشَّیخ الصَّدوق، صَحَّحَهُ وَ عَلَّقَ عَلَیْهِ: عَلِیُّ أَكْبَرُ العَفَّارِ، ط: ۲، ۱۴۰۴ ه.ق.، ۱/۳، ۱۵۶، ش: ۳۵۶۹).

(حاصلِ معنی:

از برای دنیای خود چنان کار کن که انگاری جاودانه زنده خواهی بود، و از برای آخرت خود چنان کار کن که انگاری فردا خواهی مُرد).

۲. نامه تَنَسَّر به گُشَنسَب، به تَصحیح: مُجْتَبی مینوی، گردآورنده تعلیقات: مُجْتَبی مینوی - و - مُحَمَّد اِسْماعیلِ رِضوانی، ج: ۲، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۵۴ ه.ش.، صص ۹۴.

بیشینه قُدمًا، تَحْتِ تَأْثِيرِ تَصَوُّفٍ، و غَالِبِ زُعْمَايِ تَصَوُّفٍ، به نوبه خود، در تأثر از نخله‌های باطن‌گرای کهن‌تر - از جمله: مانویّت -، فقیر مادی را امری ممدوح و مُستَحْسَن و بزرگ‌یَدنی می‌دانستند.

بنگرید به آنچه دو پهلوان نامی عَرَضَهُ دین‌شناسی، یعنی: عَزَّالِي طوسی (۴۵۰-۵۰۵ ه.ق.) و فیض کاشانی (ف: ۱۰۹۱ ه.ق.)، در "کتاب الْفَقْر و الْوُجْد" از کتاب‌های اِخْيَاءِ عُلُومِ الدِّينِ و الْمَحَجَّةِ الْبَيْضَاءِ فِي تَهْذِيبِ الْاِحْيَاءِ دَرِبَارِهِ فَقْرٌ و غَنَا می‌گویند. این دو مَرَد که هَرْدُو سَخْتِ از آندیشه‌های صوفیانه مُتَأَثَّر اند، عَلِي رَغْمِ هَمَهُ اِخْتِلَافِ نَظَرِهَاشان، در نهایت، فقیر و نداری را بَر تَوَانُگَرِي و دارائی راجح می‌شمارند و در این باره هَمْسَخَن اند که از برای عُموم مَرْدُمان، نداشتن و فِقدانِ مال بهتر است تا داشتن و رفاهیتِ حال، و نیکوتر آن است که اگر شَخْصِ مالی هم دارد، آن را در راه خیر تَصَدَّق کند و گریبانِ خویشتن را از دَسْتِ آن دارائی برهاند، تا از این طریق، شوق و اُنْسِ خود را به دُنیا بکاهد و از مُخاطراتِ دارائی که اِمکان دارد از راه نِهان تَعَلَّق و وابستگی و رَغَبْتِي در دِلِ آدمی پدید آرد و او را از وَظیفَهُ عُبُودِيَّتِ دور سازد بَرَهَد و به اَخْرَتِ و نَعِيمِ جاودانی آن نزدیک‌تر گزرد. این هَرْدُو بُرُزگ، چُنین باور داشتند که فُزُونِي تَمَتُّعَاتِ دُنْيَوِي، از بَرخورداری‌های اُخْرَوِي می‌کاهد و هَرْجِه آدمی از این جِهانِ گُذَرانِ کَمْتَر تَمَتُّعِ بَرگيرد، از نواخت‌های آن جِهانی بَرخوردارتر خواهد بود و حَيَاتِ اَبَدِي پُرَبازتر و سَرشازتری را تَجْرِبِه خواهد کرد.^۱

۵۷۴

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

این دیدگاه تَمَدُّنِ سوزِ خانه‌برانداز که در غایت، راه دینداری را از آبادانی جِهان جدا می‌کند و کمابیش مانند مانویّت بَر بُنِيادِ نوعی خُصُومَتِ با این جِهان و دُشَمَنِ دَاشْتِنِ اَفْرِيْنِشِ این جِهانی اُسْتُوَارِ گزیده است، تنها دیدگاه عَزَّالِي سُنِّي و فیضِ شِيعِي نبوده و نیست؛ بلکه عَزَّالِي و فیض، در آنچه گفته‌اند، نمایندۀ بسیاری از گُذُشتگانِ مایند؛ و

۱. تَفْصِيلِ رَا، نِگَر: اِخْيَاءِ عُلُومِ الدِّينِ، زَيْنِ الدِّينِ اَبُو حَامِدِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ اَحْمَدِ الْعَزَّالِي الطُّوسِيّ الطَّبْرَانِي السَّافِعِي، ط: ۱، جُذَّة: دارالمنهاج لِلنَّشْرِ و التَّوْزِيْعِ، ۱۴۳۲ ه.ق.، ۵۹-۴۵/۸؛ و: الْمَحَجَّةُ الْبَيْضَاءُ فِي تَهْذِيبِ الْاِحْيَاءِ، مُحَمَّدُ بْنُ الْمُتَمِّصِي الْمَدْعُو بِالْمَوْلَى مُحَمَّدِ بْنِ الْكَاشَانِي، صَحْحَهُ و عَلَّقَ عَلَيْهِ: عَلِي اَكْبَرِ الْعَفَّارِي، ط: ۲، بِيْرُوت: مَوْتَسَّسَةُ الْعِلْمِي لِلْمَطْبُوعَاتِ، ۱۴۰۳ ه.ق.، ۳۱۹/۷-۳۳۰.
نيز سَنَج: قِصَّةُ اَزْ سَابِ مَعْرِفَتِ، عَبْدُ الْكَرِيمِ سُورُوش، ج: ۱، تِهْران: مَوْتَسَّسَةُ فَرَهَنْگِي صِرَاطِ، ۱۳۷۳ ه.ش.، صص ۸۰-۸۳.

آلبته شیخ سعیدی، علی‌رغم ربط وثیقی که با فرهنگ صوفیانه و عوالم دزویشی دارد، با چنین رویکردی همسوی نیست.

رساله مُمْتَعِ جِدَالِ سَعْدِي با مدعی در بیان توانگری و دزویشی که در پایان باب هفتم گلستان شیخ جای گرفته است^۱ و یکی از شاهکارهای ادبی او در فنّ مقامه‌پردازی است، از حیث توجه عمیق و نگاه واقع‌بینانه سعیدی به کارکرد سازنده ثروت در شکل‌گیری حیات طیبه دینی و اخلاقی، شایان اعتنائی است و ویژه، و در مقایسه با گفته‌ها و نوشته‌های کثیری از قداما که پیدا است از اموری چون قوام دنیا و معیشت مؤمنان هیچ تصوّر صحیحی نداشته‌اند و حتی گاه تلاش معاش را که از آن‌گزیری نیست، پیدا و پنهان ردیلت قلم داده‌اند^۲، همین نوشتار شیخ شیراز بروشنی نشان می‌دهد که سعیدی در باب آسان‌گیری در تدبیر امور دنیوی، خام‌اندیش و سطحی‌نگر نیست و نمی‌تواند باشد.

شیخ ما، سعیدی، در آن جدال‌نامه بسیار خوش‌عبارت پر اشارت کوشیده است تا اندازه‌ای دیدگاه صوفیانه دنیاستیزانه شایع در آن دوران را نقد و تمحیص و تعدیل کند و نیک فرانماید که فقر یا غنا را هیچ برتری گهرین یا ستودگی و نکوهیدگی ذاتی نیست، و برخوردار یا ناب‌خورداری از دنیا، به خودی خود، فضیلت به شمار نمی‌آید؛ بلکه مهم چگونگی به کار بردن نعمت‌های دنیوی و دهش‌های خداوندی است. او عمده محتوای

۵۷۵

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. چرائی جای‌گیری این جدال‌نامه در پایان این باب، از برای بغض پژوهشگران جای‌پزیش است... نمونه را، نگر: اخلاقیات (مفاهیم اخلاقی در ادبیات فارسی از سده سوم تا سده هفتم هجری)، شارل هانری دو فوشه کور، ترجمه: محمدعلی امیرمؤزی - و عبدالمحمد روحبخشان، ج: ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی - و آنجمن ایرانشناسی فرانسه در ایران، ۱۳۷۷. ش.، ص ۴۶۸ (هامش).

۲. ریشه بسیاری از آراء غریب و ثقیل بزخی از قداما را در باب طلب دنیا و معاش و کار و پیشه و... از جمله باید در فهم ایشان از مقولاتی چون "توکل" بازجست که در همان روزگاران نیز معرکه آراء بوده است... بنقد نگر:

قصه آریاب مغرب، عبدالکریم شروش، ج: ۱، تهران: مؤسسه فرهنگی صراط، ۱۳۷۳. ش.، صص ۹۴-۱۰۷.
به هر روی، سیری در نوشتارهای اخلاقی بسیاری از گدشتگان بروشنی فرامی‌نماید که کوشش متعارف در کسب روزی و این‌گونه اهتمام به طلب دنیا را هم چندان در شأن پازسایان و دین‌باوران راستین نمی‌دیده‌اند و حتی در مواجهه با ظواهر احادیث و اخبار در این باب سغی داشته‌اند تا از انصراف یکباره اذهان به طلب دنیوی متعارف ممانعت کنند... نمونه را، نگر:

شرح خطبه متقین (شرح حدیث همام)، علامه آخوند ملا محمد تقی مجلسی، تصحیح و تفسیر: جویا جهانبخش، ج: ۱، تهران: انتشارات اساطیر، ۱۳۸۵. ش.، ص ۱۰۱ و ۱۰۲.

این جدال نامه را به مناظره دو تن ویژه می‌دارد که یکی ستایشگر فقر و دزوشی است و دیگری ستایشگر غنا و توانگری؛ و البته مزه در آن است که ایفای نقش ستایش غنا و هواداری از توانگری را نیز خود سعّدی بر عهده می‌گیرد؛ شاید از آن جا که درافتادن با مُرّوجان فقر و نداری و درآویختن با "تئوریسین‌های فلاکت" را قلباً دوست می‌دارد! ... به هر روی، در ضمن مناظره آن دو شخصیت که یکی هوادار توانگری (غنا) است و دیگری هوادار دزوشی (فقر)، و نیز در ضمن قضاوت فرجامین قاضی میان سعّدی و خصم‌ش که مقدمه گریز نهایی و رندانه و سیاسی سعّدی در پایان ماجراست (و لابد خود در گلستان خوانده‌اید و به یادش دارید)، گذشته از عدم ترجیح مطلق هر یک از توانگری و دزوشی بر یکدیگر، بر سودبخشی نواخت‌های این جهانی و اهمیتِ اِهمّیت به دنیا و جدی گرفتن آن تأکید می‌رود.

سعّدی، بازها و بازها در آثارش، در کنار یادآوری فناپذیری و بی‌بقائی این جهان، بر اِهمّیت دنیا و زیبایی و کارایی آن تأکید کرده است.

این واقعیتِ انکارناپذیر که بد و نیک جهان بر همگان می‌گذرد و احوال هیچیک از آدمیان، از فقیر و غنی و مظلوم و ظالم و ... و ...، برقرار و پایدار نخواهد ماند، در فرهنگ و اجتماع ما، مایه سوءتفاهم‌های فراوان و دامن‌گستری بوده و هست و ریشه بسیاری از تبّه‌روزگاری‌ها و پریشانی‌های دیروز و امروزمان بی هیچ تردید به همین سوءتفاهم‌ها درباره ثروت و قدرت و دیگر زیست‌مایه‌های دنیوی می‌رسد.

در سنتت شعر فارسی، قطعه معروفی هست که از قضا هم در دیوان آنوری^۱ و هم در کلیات سعّدی^۲ درج شده است و عجاله مرا با این کاری نیست که سراینده راستین آن قطعه کیست. آن قطعه که از مشهورات است و در بعض کتب اخلاقی

۱. نگر: دیوان آنوری، به کوشش: سعید نفیسی، ج: ۳، تهران: انتشارات سگه - و. پیروز، ۱۳۶۴. ش.، ص ۳۶۰؛ و: دیوان آنوری، به اهتمام: محمدتقی مدّرس رضوی، ج: ۱، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷-۱۳۴۰. ش.، ص ۲، ۵۷۵؛ و: مفلس کیمیا فروش (نقد و تحلیل شعر آنوری)، انتخاب و توضیح: محمد رضا شفيعي کدکنی، ج: ۷، تهران: انتشارات سخن، ۱۴۰۱. ش.، ص ۱۹۲ و ۱۹۳.

۲. نگر: کلیات سعّدی، به اهتمام: محمدعلی فروغی [با همکاری: سید حبیب یغمائی]، [بازچاپ زیر نظر: بهاء‌الدین خرمشاهی]، ج: ۱۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۱۶. با تصریح بدین که «این قطعه تنها در یک نسخه است» (در هامش).

مُتَدَاوِلٌ نِيزَ بِا نَوْعِي تَلَقَّى بِه قَبُولِ آمَدَهٗ^۱، بِه رِوَايَتِ كُتَيَاتِ سَعْدِي وَيرَاثَتَهُ فُرُوعِي، اَز اَيْن قَرَار اَسْت:

دَر خُدودِ رِي يَكِي دِيوانِه بُوَد
 دَر بَهَارِ و دِي بِه سَالِي يَكِ دُو بَار
 كُفْت: اِي اَنانِ كِه تانِ آمادِه بُوَد
 تَوِزِي^۲ وَ كَتانِ^۳ بِه كَرْمَا پَنجِ وَ شَشِ
 كَر شُما رَا بَانَوايِي بُد چِه شُد؟
 رَا حَتِ هَسْتِي وَ رَنجِ نِيسْتِي
 سَالِ وَ مَه كَرْدِي بِه كَوِه وَ دَشْتِ كَشْتِ
 آمَدِي دَر قَلْبِ شَهْرِ اَز طَرْفِ دَشْتِ
 گاهِ قُرْبِ وَ بُعْدِ اَيْنِ زَرِينِه طَشْتِ،
 قُنْدُزِ^۴ وَ قاقمِ^۵ بِه سَرْمَا هَفْتِ وَ هَشْتِ،
 وَر كِه مَارا بِي نَوايِي بُد چِه كَشْتِ؟
 بَر شُما بُكَدَشْتِ وَ بَر ما هَم كُذَشْتِ^۶

يَكِي اَز اَدْبايِ سَدَهٗ اَخِيرِ، اَعْنِي: عَلِي اَكْبَرِ سَعِيدِي سِيرْجَانِي (۱۳۱۰-۱۳۷۳ ه.ش.)، دَر نَقْضِ وَ نَقْدِ اَيْنِ قِطْعَهٗ مَشْهُورِ، شِعْرِ قَابِلِ تَأْمَلِي سُروَدِه اَسْت. مَنظومَهٗ كُوتاهِي اَسْت زِيرِ عَنوانِ «يَكِ شَبِ وَ دُو مَنظَرِه» كِه گُويَا اَصْلِ اَن رَا دَر زَمَانِ پَهْلَوِي دُومِ سُروَدِه بُوَدِه اَسْت وَ اَلْبَتَهٗ پَسانِ تَرِ دَر دَفْتَرِي اَز اَشعارِش بِه نَامِ اَفْسانَه‌ها چاپ كَرْدِه اَنْد. اَيْنِ كِه سَعِيدِي سِيرْجَانِي كِه بُوَدِه اَسْت وَ كِه نَبُوَدِه وَ چِه عَيْبِ وَ هُنْرها دَاشْتِه اَسْت وَ نَدَاشْتِه، مَحَلِّ سُحْنِ كُنُونِي بَنْدِه نِيسْت. اَيْنِ هَم كِه دَر اَوَاخِرِ هَمِينِ مَنظومَهٗ نِيزَ بَسا تَرَكِ اَدَبِ شَرْعِي كَرْدِه وَ تَعْبِيرِ "بِيادِ خُدا" رَا - هَر چُنْدِ نَه لُزومًا دَر مَقامِ اِثباتِ - بِه كار بُرْدِه اَسْت، اَكْر چِه بَر خِلافِ پَسَنْدِ وَ مُعْتَقَدِ مُخْلِصِ اَسْت، خَلْلي بِه اَنچه مِي خِواهِمِ بگوِييمِ نَمِي رَسانَد. اَشنايانِ دِوايِنِ قَدِيمِ خُوبِ مِي دَاننَد كِه دَر مَكْتوباتِ كُذَشْتِگانِ ما، گاهِ وَ بِيگاهِ، اَشعارِ صَرِيحِ دَر كُفْرِ وَ زَنْدَقَهٗ هَم تَبْتِ اِفْتادِه وَ چُنِينِ تَرَكِ اَدَبِ شَرْعِي شاعِرِ، نَه چيزِي اَسْت كِه

۵۷۷

آينه پژوهش | ۲۰۶
 سال | ۳۵ شماره ۲
 خرداد و تير ۱۴۰۳

۱. نگر: معراج السعادة، مُلّا اَحْمَدِ نَراقِي، با تَصْحِيحِ وَ تَحْقِيقِ وَ تَعْلِيقِ وَ وِيرايشِ، ج: ۱، قُم: مَوْسَسَهٗ اِنْتِشاراتِ هِجْرَتِ، ۱۳۷۱ ه.ش.، ص ۳۸۵.
۲. تَوِزِي: نَوْعِي قَبَا وَ جامَهٗ تَابِستانِي فَراهَمِ شُدِه اَز پاژِچِه اِي بَشيارِ نازِكِ وَ مَرغُوبِ كِه اَز كَتانِ بافْتِه مِي شُدِه اَسْت وَ مَنسُوبِ اَسْت بِه شَهْرِ كُهِنِ "توز" اَز اِفْلِيمِ پارِسِ.
۳. كَتانِ: نَوْعِي جامَهٗ طَرِيفِ وَ نازِكِ تَهْيَهٗ شُدِه اَز پاژِچِه كَتانِ كِه اَن پاژِچِه خُودِ اَز رِشْتِه‌ها يِ حاصِلِ شُدِه اَز اَلْيافِ گِياهِ عَلْفِي كَتانِ بافْتِه مِي شُدِه اَسْت.
۴. قُنْدُزِ: پُوشْتِ مَرغُوبِ وَ پُرپَشْمِ وَ زِيبايِ جانَوَرِي بِه هَمِينِ نَامِ ("قُنْدُزِ" = بِيَدَشْتَر = سَگِ اَبِي) كِه دَر دِوَحْتِ جامِه‌ها وَ كَلاهِهايِ مُمْتازِ اَز بَرايِ اَعْيانِ بِه كار مِي رُفْتِه اَسْت.
۵. قاقمِ: پُوشْتِ گِرانِ بَهايِ جانَوَرِي بِه هَمِينِ نَامِ ("قاقمِ") كِه پِستانداريِ اَسْت گُوشْتِ خِوارِ شَبِيه بِه راسو، وَ پُوشْتِشِ بَغايَتِ سِپِيْدِ وَ كَرَمِ وَ نَرَمِ وَ خُوشِ بُوَدِه اَسْت، وَ اَز اَيْنِ پُوشْتِ، پُوشْتِيْنِ مِي سَاخْتِه اَنْد.
۶. كُتَيَاتِ سَعْدِي، بِه اِهْتِمَامِ: مُحَمَّدِ عَلِي فُرُوعِي، ج: ۱۵، اَميرِ كَبيرِ، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۱۶.

سازِ شَرَع از افسانه‌اش بی‌قانون گزدد... حوصله حاشیه‌روی نداریم... آنچه محلّ نظر است، نقدِ صریح و صحیح شاعر است بر قطعه پیشگفته منقول از انوری و سعّدی و این که او بدُرستی بهانه ساختن گدزائی جهان و جهانیان را از برای توجیه نابرابری‌های اِحلاف آلود اجتماعی بر نمی‌تابد، و با بیانی کارگر و تصویری مؤثر، نادرستی این انگاره زیان‌بار را فرامی‌نماید... منظومه کوتاه را خودتان بخوانید و ببینید که جوهرِ حرفِ مزد، حسابی است و هرگز نمی‌توان و نباید به بهانه ناپایداری گیتی و گذران بودن جهان، بر چگونه گذشتنش چشم فرودوخت. جانِ کلام در این منظومه انتقادی، هُشداری است بجا که با تعالیم تمامی اُدیانِ الهی نیز نیک همسوست... گوینده‌اش هرکه باشد گو باش! ... منظومه «یک شب و دو منظره»، این است:

«گوش کُن افسانه‌ای ز افسانه‌ها گزچه هستی سر به سر افسانه‌ایست
عزقِ ناز و عزقِ نعمت، دلربا در دیارِ نیک بختان خانه‌ایست

خانه‌ای زیباتر از باغِ اِرم بر جنان از نور و شادی طعنه‌زن
خانه‌ای هرگز ندیده رویِ غم و ندر آن از کامرانان آنجمن

نیک بختان، شادکامان، بی‌غمان سازِ عیش و کامرانی گزده ساز
در بساطی دور از آشوبِ جهان هرچه را دل آرزو آید، فراز^۲

کامجوی از لعبتان تازه‌سال پیرمزدانی جوانی کارشان
چین پیروی را زدوده از جمال آب و رنگِ ثروت سزشارشان

۵۷۸

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. «... حکمت، حکمت باشد، بر زبان هرکه رود. از این جا گفتم امیرالمؤمنین - علیه السلام - : انظر إلى ما قال ولا تنظر إلى من قال؛ به آن نگر که می‌گوید، به آن منگر که می‌گوید، یعنی: به سخن نگر؛ به گوینده منگر؛ که گوینده از سخن قیمت گیرد، و سخن از گوینده قیمت نگیرد...»

(رؤس الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، شیخ ابوالفتح رازی، به کوشش و تصحیح: دکتر محمدجعفر باحقی - و - دکتر محمد مهدی ناصح، ج: ۲، مشهد: بنیاد پژوهش‌های اسلامی آستان قدس رضوی - ع، ۱۳۷۸ ه.ش، ۴ / ۴۷۸).

۲. چنین است در مأخذ چاپی.

آیا «هرچه دل را آرزو آید، فراز» نباید باشد؟

پَنْجَه پُرشور شیرین کارها
گیسوافشان با نَوایِ تازه‌ها

از گریبان‌هایِ چون شب تیره فام
هر طرف در جلوهایِ موزون خرام

همچو نوری جسته از ظلمت برون
لخت و موزون ساق‌هایِ سیمگون

جلوه‌گر با لزشی سیمابگون
لزشی بُنیان‌کن صبر و سُکون

گونه‌ها از شور می آفروخته
خزمن ایمان به شوخی سوخته

همچو نیلوفر به شاخ نازون
مستِ باده، مستِ شهوت، مزد و زن

پلک‌ها در زیر بارِ خوابِ ناز
دیدگان از زورِ مستی نیمه‌باز

گوش‌کن افسانه‌ای ز افسانه‌ها
در دلِ وحشتِ فزا ویرانه‌ها

کُلبه‌ای تاریک و وحشت‌بار و سزد
سزد چون دل‌هایِ دور از سوز و دزد

نغمه‌ها بر صحن مجلس ریخته
نازنینان، محشری انگیخته

سینه‌ها رخشان تر از صبح امید
نرم شهوت ریزاندامی سپید

سینه‌ها پیدا ز چاک جامه‌ها
گزده در دل‌ها به پا هنگامه‌ها

گوی پستان بُتان در هر نفس
لزشی آن‌سان که جُنباند هوش

دلبران بالا به رقص افراخته
کارِ دل‌ها با نگاه‌های ساخته

سرخوشان پیچیده در آغوشِ هم
دست در آغوش و سر بر دوشِ هم

نرم نرمک بر سرِ هم خم شده
خواب و می را نشأه‌ها در هم شده

دَخْمَه نَه، ویرانه‌ای آندوه بار
وَنَدْرَان ویرانه برپا مَحْشَری
تَن بَرَهْنَه، آشک ریزان، بی قَرار
چار تَن کودک به گِرْد بَشْتَری

بِسْتَرَش گُفْتَم، اگر گُفْتَن زواست
پاره پاره بوری را بِبَسْتَری
وَأَن طَرْفُتَر سَرْد و بی حاصِل بجاست
در اَجاقی توده خاکِشْتَری

حُفْتَه در بِبَسْتَر زنی شوریده حال
از جَفای آسَمان آرزده دُل
حُسْتَه خاطر از گُذُشْتِ ماه و سال
سینه اش آرزده آزارِ سَل

کودکی زان چار طفل ناتوان
آشک ریزان روی بِبَسْتَرِ حَم شده
رُشْتَه خونی از دَهانِ زَن روان
آشک و خون این دو تَن در هَم شده

کودکی دیگر به خاک افتاده زار
نِشْت از هَشْتی رَمَق در پِنگَرَش
حُرْدَسالی آشک ریزان بی قَرار
بوسه زَن بَر دَشْت و رویِ مادَرَش

سَر نِهْد بَر سینه زنجورِ تَب
شیرخواره طفل آشک آلوده چَشَم
می بَرْد پَشْتانِ بی شیرش به لَب
می فَشازد زیرِ دُنْدانش به حَشَم

لَب گُشاید ناله را بیچاره زَن
بُشْکَنْد در سینه اش اَمّا نَقْش
بِنِگَرْد زِی کودکانِ خویشْتَن
نَقْش بَنَدَد بَر لَبش آهیی و بَش

آشک ریزان، موکنان، مویه کُنان
کودکانِ بَر پِیکرِ از جان جُدا
تاخْتَه فریادشان تا آسَمان
لَرزِشی اَفْکُنْدَه در عَرْشِ خُدا

صُبْح نَزْدیکِشْت و در آغوشِ ناز
هَزْکَه زِی دولتِ سَرایش رَهسپار
تَا سَحَرگَه مَزْدَم شَب زنده دار

۵۸۰

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

جُمْلَه را اُفتاد ازان ویران گُذَر
چشم خواب آلوده یک تن وَا نَکَرَد
از غَم شوریده حالان بی خَبَر
گش به حال بی گسان پُروا نَکَرَد

آن آمیران، وین فقیران، هَزَدو را
تا سَحَر شَب زنده داری کار بود
مَن نمی نالم ز بیدادِ خُدا
لیک فَرَقِ این دو شَب بشیار بود

هَر دو شَب را بود روزی دَر قفا:
با مَدادِ عیش و صُبح رَسْتخیز
این شَبی از زُندگی کامش رَوَا
وَأَن شَبی با مَرگِ جاننش دَر سِتیز

این شَبش با عیش و عِشرت بود جُفت
شام او دَر ناله و دَر غَم گُذُشت
چُند می گوئی فُلان دیوانه کُفت:
"بَر شُما بُگُذُشت، بَر ما هَم گُذُشت"!

مَلّتی بیچاره، جَمعی کامران
بِالله این آئین نماند بَرقرار
"ای که دَسْتت می رَسَد! کاری بکن!
پیش ازان گز تو نیاید هیچ کار" ^۱.

آری! آری! ... از کنار واقعیت های دنیوی نمی توان آسان گیرانه گُذُشت و از بابِ بی اعتباری این جهان گُذران، بوده را نابوده و نابوده را بوده انگاشت و همه چیز را به جهان دیگر و داوری داور حوالت کُزد. ... یکی از چیزهایی که سعیدی یا هرکس دیگر را "رجل سیاسی راستین" می گرداند، همین است که در مقام سیاست اندیشی، نه می خواهد و نه می تواند همه چیز جهان و کار و بار جهانیان را با عینک «بَر شُما بُگُذُشت، بَر ما هَم گُذُشت» نظاره کند!

الْبتّه سعیدی هم - فارغ از آن که قطعاً دیوانه رازی را سروده وی بدانید یا ندانید - بازها در آثارش جهان را از همان چشم انداز «بَر شُما بُگُذُشت، بَر ما هَم گُذُشت» به نظاره نِسشته است، لیک بیشتر - و از آن جمله در "حکایت زورآزمای تنگ دشت" که در بابِ نَحُستِ بوستان آورده است -، این نگرش را در مقام تسلّیتِ حواطر به کار داشته است. آن جا که

۱. افسانه ها، سعیدی سیرجانی، انتشارات مَزدا، ۱۹۹۲ م.، صص ۹۹-۱۰۶؛ با اصلاح «می فشار» به «می فشارد».

پای تدبیر سیاست یا معاش پیش می‌آید، چنان نیست که آدمی را از تحمّل بار
مَسْؤُولِيَّتِ مَسَاعِي و تدابیر دُنْيَوِي سَبْكُ دَوْشِ كَرْدَانَد.^۱

از عالم سیاست و عمل گرایي این جهانی دور نیفتیم:

یکی از "مخسوس"ترین حقیقت‌های این جهان، آن است که عواقب و خواتیم و نتایج
اَعْمَالِ ما در تعیین ارزش و جهت اعمال بسیار تأثیرگذار اند و چنان نیست که خود را
تَنها مأمور به تکلیف بدانیم و از نتیجه‌ای که عمل کرد ما به بار می‌آورد فارغ باشیم.
خواتیم اعمال و نتایج مُتَرَتِّبِ بَر کارها، حتی در تعیین تکالیف ما نقشی قطعی دارند.
کدام آشنای اَلْفَبَايِ شَرِيْعَتِ است که نداند بسا کارها که تنها به واسطه نتیجه مُتَرَتِّبِ بَر
آن‌ها زمانی واجب و زمانی دیگر حرام می‌شوند؟ ... در این جا، صورت عمل، یکی است
ولی نتیجه همواره یکسان نیست؛ و نتیجه است که هویت عمل را تعیین می‌کند. لحاظ
کردن نتیجه اعمال در تعیین ارزش و ارزیابی آن‌ها، خود بسنده است تا کار و بار دنیا و
سامان‌های این جهانی را بغایت جدی بگیریم. در نگاه آخرت‌اندیش، جزای عمل
أَهْمِيَّتِ دارد. به قول خود سعّدی: «عَم و شادمانی نماند ولیک / جزای عمل ماند و نام
نیک»^۲. جزای عمل، تابع خود عمل و ارزش آن است؛ و اگر حصول نتیجه در تعیین
ارزش و ارزیابی عمل، و بالتبع جزای آن، مؤثر است - که هست -، پس بی‌گمان باید به
تَمهید مسیر آن که لاجرم مسیری دُنْيَوِي هَم هَسْت اِهْتِمَامِ كَرْد.

۵۸۲

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

[بَر بَلَنْدَايِ وَاَقْعِ بِيْنِي و عَمَلِ گِرَايِي]

● از شیرین‌ترین و گزین‌ترین ثمرات مبارکی که بر شاخسار واقع‌بینی می‌تواند رُشْت، نوعی
عَمَلِ گِرَايِي است؛ و سعّدی، در عالم سیاست، از سر واقع‌بینی مَرْدِي است عَمَلِ گِرَا.

۱. در عصر ما، آن نگرش‌های مُتَحَمَّلَانَه پَدِيْ فُتْرَانَه، حتی در مقام تَسْلِيْتِ خَوَاطِرِ نيز ديگر بکاؤ نیست؛ و آن مایه
اِحْتِمَالِ و بُزْدبَارِي، بَر خَاطِرِ نَاؤُكُ دِلَانِ گِرَانِي مِي كُنْد. ... شَاعِرِ اِيْنِ عَصْرِ، حتی اگر نامش «عمادالدین حسّین
بُرْقَعِي» باشد، و به لقب و شهرت شاعران لُبَابِ الْاَلْبَابِ عَوْفِي را تداعی کند، و آنگاه در مقام رضادادگی به داده و
گِرَه‌گَشودگی از جبین هم شعر بسازد، باز این اندازه طلبکار زمین و زمان هست که بگوید:

بَر مَا كَدُّشْت نِيك و بَد، اَمَّا تُو رُوژگَار _____ فِكْرِي بَه حَالِ خَوِيْشِ كُنْ؛ اِيْنِ رُوژگَار نِيْشْت!

(دیوان عماد خراسانی، ج: ۴، تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۵. ش.، ص ۸۸).

۲. بوشتان سعّدی، تَصْحِيْح: دَكْتَرِ يُوْشْفِي، ج: ۱۱، ص ۷۲، ب ۹۶۹.

از دورترین اُزمنه تاریخ فِکر بشری، یکی از نقاطِ عَزیمتِ بَحْثِ سیاسی، این بوده است که: «آیا حُکومتِ بَهِتَرینِ مَزدانِ سودمندتر است یا حُکومتِ بَهِتَرینِ قَوانین؟»^۱؛ و اَلبَتَّه خواه مَذْهَبِ مُخْتارِ مَن و شُمایِ سیاست‌اندیش این باشد و خواه آن، ناگزیریم هم از ویژگی‌های بَهِتَرین و بَرترینِ حُکومت‌گَر سَخَن برانیم و هم از اوصافِ بَهِتَرینِ شیوه حُکومت و بَرترینِ آیین‌های مُلک‌داری. تَفَاوُث، دَر مُقَدِّمِ دَاشْتَنِ یکی است بَر دیگری؛ و صَد اَلبَتَّه که این تَقْدیم و تَأخیر، تَقْدیم و تَأخیر بی‌ثَمَری نیست.

به هر روی، در عالم سیاست‌اندیشی و سیاست‌کاوی، هم از این سَخَن می‌رود که چه کسی باید حُکومت‌گَر شُود و بَر دیگران حُکومت کُند، و هم از این که حُکومت‌گَر باید چگونه و چه سان بَر دیگران حُکْم براند. ... آندیشه‌ها و ایستارهای سیاسی سعیدی نیز از پَرداخْتَن به این هَر دو مَقولَه فُزیه و سَترگِ بَرگَران نیست. سعیدی، هم از ویژگی‌های بایسته حاکم گفته است، و هم از چگونگی حُکومت کَرْدَن او. لیک این هَسْت که نَزْد شیخ شیراز، به وارونه بشیاری از دیگر سیاست‌اندیشان مُسَلِّمان، مَقولَه نَخُست، چندان پُرزَنگ نیست و بَحْث در آن نیز عُمده حَولِ مَحَوِرِ کَلِّیات و صِفاتِ عامِ حُکومت‌گَر بآیین و بَهِنْگ می‌چَرخَد؛ ولی در مَقولَه دُوم، سعیدی، نیک بَشَرخ سَخَن می‌گوید و وارد جُزئیات و ظُرَائف می‌گَزَد و در بَعْضِ آن جُزئیات هم چنان باریک می‌شُود و نازک می‌نَگَرَد که مُخاطَبِ غَیْرِمُتَخَصِّص را به حَیْرَتِ دَرمی‌اَفکَند.

در درازنای تاریخ بَلَنَدِ جوامعِ اسلامی، این که چه کسی باید زمام حُکومت را به دَسْت گیرد، هَمواره یکی از مُهم‌ترین بَحْث‌های اِجْتِماعی مُسَلِّمانان بوده است؛ و به قولی، در اِسلام بَر سر هیچ موضوعی آن اندازه شَمشیر کشیده نشده است که بَر سر این موضوع؛ یعنی: هَمان چیزی که در اِصطِلاح عامه (سُنیان) "اِمَامَت" خوانده می‌شُد ولی به مَعنایِ سیاسی اش و بَس^۲ (و نه به مَعنایِ مُصطَلَحِ شیعی آن - که هم شاملِ زمامداریِ سیاسی است و هم شاملِ مَرَجِعِیَّتِ دینی و فَرهنگی - و عِجالَه از دائِرَه کُفْت و گوی ما بیرون است -).

۱. سیاست، اَرشَطو، مُترجم: حمیدِ عَنایت، ج: ۱۱، تَهْران: اِنْتِشاراتِ عِلْمی و فَرهنگی، ۱۴۰۲. ش.، ص ۱۸۷.

۲. اَبوالفَتْحِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِالْکَرِیمِ شَهرِستانی (۴۷۹-۵۴۸. ه. ق.). دَر اَلْمَلَلِ وَ النِّحْلِ کُفْتَه اَسْت:

«... وَأَعْظَمُ خِلَافٍ بَيْنَ الْأُمَّةِ خِلَافُ الْإِمَامَةِ إِذْ مَا سَلَّ سَيْفٌ فِي الْإِسْلَامِ عَلَى قَاعِدَةٍ دِينِيَّةٍ مِثْلَ مَا سَلَّ عَلَى الْإِمَامَةِ فِي كُلِّ زَمَانٍ...»

(اَلْمَلَلِ وَ النِّحْلِ، تَحْقِيق: مُحَمَّدِ سَیدِ کِیلانی، بَیروت: دار المَعْرِفَة، ۱/۲۴).

سعّدی، مُسلمانانی سُتّی بود^۱ و مانندِ پیشینه همروزگارانِش به مشروعیتِ خِلافَتِ عَبّاسیان باور داشت^۲. این را از همان دو سوکِ سُروده تازی و پارسی که در زوالِ مُلکِ بَنی عَبّاس پُرداخته است، می توان دَریافت. باری، او دَر بُرهه‌ای از تاریخ ایران و جهانِ اسلام می زیست که از بُنِ بَحْثِ بَرِ سَرِ آن که چه کسی باید حُکم برآند، و حُکومتگر - مثلاً - خلیفه باشد یا سُلطان، یا از تیره و تبارِ ویژه‌ای باشد یا نباشد، نه ثمره عمَلِی نمایانی داشت، و نه جایی طُرَح و اِمکان. در آن بُرهه، - به قولِ آن فقیه بُخارائی که فُروپاشی همه آرگانِ جامعۀِ اسلامی را در پی تازشِ مُغولان نظاره می کرد و گفتارش در تاریخ جهانگشایِ جُوینی از برای ما به یادگار مانده است: - "بادِ بی نیازی خُداوند می وُزید" و "سامانِ سُخُنِ گُفتن نبود"^۳. آنک، سعّدی بود و اَتابکِ سُلغری و حُکومتی لَرزان و رو به زوال که

۱. دَر باره مَذهَب و مُعتَقَدِ سعّدی بشَرَحِ سُخُنِ گُفته‌ام در:

مَرْزبانِ اَخلاق (اَرَجِ نامه مَرَجِ عالی قدرِ حَضْرَتِ آيَة الله العَظْمی مَظاهری - حَفْظَة الله -)، به کوشش: مُحَمَّدِ اسفَندبَاری، ج: ۲، ۲، اِصْفَهان: دَفْتَرِ تَبْلِیغَاتِ اِسلامی حوزۀِ عِلْمیۀِ قُمِ شُعْبۀِ اِصْفَهان - با هَمکاری: مَوْسَسۀِ فَرهَنگی مُطالعاتی الزهراء عَلَیْهَا السَّلَام -، ۱۳۹۷ ه.ش.، صص ۲۶-۵۸ / مَقالۀ «سُخُنِ چَند دَر بابِ مَذهَب و مُعتَقَدِ سعّدی».

۲. دَر باره این باوَر داشتِ سعّدی بشَرَحِ سُخُنِ گُفته‌ام در:

آینۀِ پُژوهش، س ۲۹، ش ۳، ش پیاپی: ۱۷۱، مُزاداد و شَهْرِیور ۱۳۹۷ ه.ش.، صص ۶۷-۱۷۱ / مَقالۀ «سعّدی شیرازی و زوالِ مُلکِ بَنی عَبّاس: نیم‌نگاهی به پاره‌ای از خُرده‌گیری‌های بی‌أساس».

۳. در تاریخ جهانگشایِ جُوینی می خوانیم:

«... و اَئِمّه و معارفِ شَهرِ بُخارا به نَزْدیکِ چَنگِزخان رَفْتَنَد و چَنگِزخان به مُطالَعۀِ جِصار و شَهرِ در اندرون آمد و در مَسْجِدِ جامعِ رانَد و در پیشِ مَقْصُورِه بایستاد و پَسَر او تُولی پیاچه شد و بَرِ بالایِ مِئْبَرِ بَرآمد. چَنگِزخان پُرسید که: سَرایِ سُلطانِش؟ گُفتَنَد: خانۀِ یَزْدانِش. او نیز از اَشبِ فُروآمد و بَرِ دو سه پایۀِ مِئْبَرِ بَرآمد و فُرمُود که: صَحْرا از عَلفِ خالی است. اَسبان را شِکَم پُر کُنند. اَنبازها که در شَهر بود گُشاده کُزْدَنَد و غَلّه می کَشیدَنَد و صنادیقی مَصاحِف به میانِ صَحْنِ مَسْجِدِ می آوَرْدَنَد و مَصاحِف را در دَست و پای می اَنداخت و صِنْدوقها را اَخْرَ اَسبان می ساخت و کاساتِ نَبیدِ پیاپی کُزده و مُعْتَباتِ شَهری را حاضر آوَرده تا سَماع و رَقص می کُزْدَنَد و مُغولان بَرِ اُصولِ غِنایِ خویش آوازاها بَرکَشیده و اَئِمّه و مَشایخ و سادات و عُلَمّا و مُجْتَهَدانِ عَصْرِ بَرِ طویلۀِ اَخْرَسالاران به مَحافِظَتِ سُتوران قیام نموده و اِمْتِثالِ حُکمِ آن قوم را اِلْتِزام کُزده بَعْد از یک دو ساعَتِ چَنگِزخان بَرِ عَزیمَتِ مُراجَعَتِ با بازگاہِ بَرخاست و جَماعَتی که اَنجا بوَدَنَد زوان می شُدَنَد و اُوراقِ قُرآن در میانِ قاذورات لَگَدکُوبِ اَقْدام و قِوایمِ گُشته؛ دَرین حالتِ اَمیرِ اِمَامِ جَلالِ الدّینِ عَلیِ بنِ الحَسَنِ الرّزّدی که مُقَدِّم و مُقَدِّدایِ ساداتِ ماوَرِاءِ النُّهَر بود و در رُهد و وَرَجِ مُشاوَرِ اَئِمّه، روئِ به اِمَامِ عَالِمِ رِکَنِ الدّینِ اِمَامِ زاده که از اَفاضِلِ عُلَمایِ عَالَمِ بود - طَلَبِ الله مَرَقَدَهُمّا - آوَرْد و گُفت: مولانا چه حالتِش؟! این که می بیتم به بیداریست یا رُب! یا به خواب؟! مولانا اِمَامِ زاده گُفت: خاموش باش! بادِ بی نیازی خُداوند است که می وُزَد! سامانِ سُخُنِ گُفتن نیست! ...»

(کتابِ تاریخِ جهانگشایِ، علاء الدّینِ عَطامَلِکِ بنِ بَهاءِ الدّینِ مُحَمَّدِ بنِ مُحَمَّدِ الجُوینی، به سَعی و اِهْتِمَامِ و تَصْحیحِ: مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِ الوَهّابِ قَرَوینی، اَفِسْتِ اَز رُویِ چاپِ لَیدِن، ج: ۴، تَهران: اِنْتِشاراتِ اَزغَوان، ۱۳۷۰ ه.ش.، ۸۰/۱ و ۸۱).

ناچار بود با یاجوج کُفر، یعنی: مُغولان، دَرَسازد و خِوَاهِ نَاخِوَاهِ به بَرِافْتادَنِ خِلافَتِ عَبّاسیانِ بَرِ دَسْتِ ایشانِ هَمِ رِضا دِهَد. چه قَدَرِ نَامَرَبُوطِ می بود کارِ سَعَدِی شیرازی، اگر دَرِ آن طوفانِ حِوَادِثِ و سَنَگِ بارانِ فِتَنِ و مِخَن، و دَرِ مِیانِ هَنگامه ای که دَرِ آن صَخْرَاگَرْدانِ مُغولِ هَمه چیز و هَمه کَس را مَقْهُور و مَغْلُوب و مَخْذُول و مَنکُوب می سَاخْتَنَد، ذِهن و صَمیرِ خِویشْتَن و مُخاطَبانِش را دَرگِیرِ آن می کَرَد که براستی حُکومتِ حَقِّ کِیست و چه کَسی لِیاقَتِ حُکومتِ کَرْدَنِ دَارَد و چه کَسی لِیاقَتِ حُکومتِ کَرْدَنِ نَدَارَد. دَرِ آن کُوباکُوب و هَنگامه پُراشُوب، حاکِمِ اَقْلیمِ پازِس و هَر جايِ دِیگَر، اَز بِن، اگر حاکِمی دَر کار می بود، هَمان می بود که بود. اَمثالِ سَعَدِی نیز اگر دادگِری و اِنْصاف و خُدا تَرسی و مَرْدُم داری و چه و چه ها را به عنوانِ اوصافِ بایستَه او یاد می کَرْدَنَد، بَیشتَرکِ اَز این باب بود که حاکِم بداند چه ها اَز وی تَوَقَّع می رُود و چه ها اَز وی تَوَقَّع نمی رُود. دَر چُنین اَوْضاعی، جايِ تَدقیقِ هایِ جُرئِی تَر دَر کِیستِی حُکومتگَر نَبود؛ و این، ثَمَره واقِعِ بَینی و عَمَل گرایِی سَعَدِی و اَمثالِ سَعَدِی بوده اَسْت که این مَقولَه - اَعْنی: بَحْثِ بَر سَرِ کِیستِی حاکِم - را پُررَنگِ نَمی کَرْدَنَد، و دَر مُقابِل، اگر مَجالی دَسْت می داد، بَشْرَح و با تَفاصیل و جُرئیاتِ اَز چگونَه حُکومتِ کَرْدَنِ حاکِمِ سَحَن می کُفْتَنَد؛ چرا که این چیزی بود که دَر آن زَمان، و دَر هَر زَمان، به کار می اَمَد، و می آید.

۵۸۵

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

می دانم که بَرخی این سَحَن مَرَا خوش نَخِوَاهَنَد داشت و ای بَسا دوست داشته باشَنَد اَز آن پِیراهَنِ عُمّانِ بَسازَنَد؛ لیک "الْحَقُّ أَحَقُّ اَنْ یُقَالَ"؛ و به قولِ خودِ سَعَدِی: «حَقٌّ اَز بَهرِ باطِلِ نَشايد نَهْفَت»! ... آری! حَق، آن اَسْت که اَز دورانِ نَهَضَتِ مَشروطه تا هَمینِ اَمروز، و تا هَمینِ لَحظه نیز، بَخَشِ مَهْمی اَز توش و تَوان و وَقتِ و زَمانِ خِواصِّ و عِوامِّ ما مَرْدُمِ ایرانِ زَمینِ که باید مَضروفِ نَظَرِ دَر چگونگیِ تَمشِیَتِ اُمورِ بَرِ دَسْتِ حُکومتگَرانِ و کارگزارانِشان می شُدِه اَسْت، به بیهودگیِ تَمامِّ مَضروفِ این بَحْثِ ناپدیدگَرانَه کَرْدیده اَسْت که حُکومتِ را اَز چه کَس باید سَتانَد و به چه کَس باید داد و چه کَس را بَر جايِ چه کَس باید نَشانَد! اَز هَمینِ روئِ نیز دَر مُلکِ دارا، دَوْلَتِ ها و مَجلیسِ ها و وزیرانِ و وکیلانِ و حُکومتِ ها، یک به یک، جایگِزینِ یکدیگَر شُدِه اَنَد و لی هَنوز اَبجَدیاتِ چگونگیِ عَمَلکَرْدِ حُکومتگَرانِ لَنگ می رَنَد و اَوْلیاتِ جامِعَه تَأمینِ نَشُدِه اَسْت. ... به قولِ حاکِمِ نظامی گَنجه ای، «تَنَدُرُستِی و اِیمنی و کَفاف / این سِه مایه سَت و آن دِگَر هَمه

۱. بوشتان سعیدی، تَضحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص: ۶۵، ب: ۷۸۷.

لاف^۱. وقتی مَرْدُمان واجِدِ این سِه نباشند، برائتی چه فَرْقی می‌کُند که چه کسی بر آریکه فُدرت و مَسندِ ریاستِ جماهیر نشسته باشد و چه قالبی از حُکومت بر سر کار باشد؟!

بد نیست از راه اِستِطراد هم که شده خاطر نشان کُنم که:

این سُخَن - بِرِخلافِ آنچه بعضی ظاهراندیشان گُمان می‌بَرُند - سرِ سوزنی از جاده مُسَلِّماتِ شَرِیعتِ اِسلام اِنجِرافِ نَدارد و از آن جا که فقیهان، خاصه در عَصْرِ غَیْبَتِ اِمامِ مَعْصوم - عَلَیْهِ السَّلَام - در لُزومِ اَلتِّزام به قالبِ حُکومتی خاص (خِلافَت، سَلْطَنَت، ولایت، جُمهوری، ...، ...) هَمداستان نبوده و نیستند ولی بر لُزومِ اِجْرائی قَوانین اُسْتوارِ "شَرِیعت" و تَأْمینِ هَرْچه بیشتَر "عَدالَت" هَمداستان اند، اِستِغراقِ در نِزاعِ بر سر "صَوَرَتِ حُکومت" آن سان که ما را از "سیرتِ حُکومت" و هَمان اِقامتِ "شَرِیعت" و "عَدالَت" بازدارد، حَطائی است بُرُزگ^۲. ... آری! امروز نیز جای آن است آنان که هنوز دَرِدِ دین دارند

۱. هفت پیکر، حکیم نظامی گنجوی، با حواشی و سزح لغات و آبیات و مقابله با سنی نسخه کهن سال به اهتمام: وحید دستگردی، ج: ۱، طهران: مطبعة آرمغان، ۱۳۱۵ ه.ش.، ص ۱۴۰؛ با اصلاح «دیگر» به «دیگر».

۲. سزاوار است در این مقام توجه خداوندگاران بینش را به بیانی تأمل آفرین از یکی از برجسته ترین فقیهان روشن بین و حکیمان جامع الأظرف قرن اخیر جلب کُنم.

علامه آیه الله حاج میرزا ابوالحسن شعلرانی (ف: ۱۳۵۲ ه.ش.) - رضوان الله تعالی علیه - می فرماید:

«... در مذهب اهل بیت، خلیفه که اطاعتش واجب و حکمش نافذ است، باید معصوم و مؤید من عند الله باشد و اطاعت کردن دیگران واجب نیست، بلکه حرام است، مگر در تقیه و ضرورت...»

و اگر گوئی: "در زمان غیبت امام - علیه السلام - که حکومت دیگری جایز نیست، تکلیف مردم شیعه چیست؟ ناچار برای مردم امیری باید که بلاد را امن نگاه دارد و راه زنان را مجازات کند. اگر حکمش نافذ نباشد از کار فرومی ماند و ناامنی همه جا را فرا می گیرد و اشرار به هتک ناموس و غارت اموال می پردازند؛ و شیعه حکومت هیچ کسی را در زمان غیبت صحیح و مشروع نمی داند، گوئیم: "به عقیده ما، حکومت صحیح بی نقص آن است که به دست امام معصوم باشد و چون از آن بگذری، هیچ نوع حکومت بی نقص نیست؛ و در این باب عقلا و خردمندان جهان نیز فرورمانده اند و روشی خالی از عیب نیافته. بهترین طریقه آن ها دموکراسی است یعنی: فُدرت و الیان را محدود باید کرد و حکومت مطلقه و اِستِبدادِ آنان را مُقید نمود. اگر قاطبه مردم به چیزی راضی باشند، والیان اجرا کنند؛ و آن که مردم راضی نباشند، والیان حق حکم و اجرا ندارند؛ و به نظر ما، وضع حکومت اسلام بهتر از این است؛ چون قواعد و قوانین و احکام اسلام که شامل اقسام معاملات و سیاسات است از آغاز معلوم بوده و مردم دین اسلام را پذیرفته اند و از صمیم قلب طالب اجرای آنند. هر حکومتی که در بلاد اسلام احکام دین را جاری کند و از آن تخلف نوزد، دولت دموکراسی است، چون موافق رأی قاطبه مردم است. از این جهت پیوسته سیاستمداران باتدبیر می کوشیدند مردم آن ها را حامی دین و ناصر مذهب و ملت شناسند و پایه دولتشان اِستوارتر باشد؛ و از این بهتر روشی در حکومت نمی شناسیم، مگر حکومت امام معصوم.

و بر مسلمانان شَفَقَت می‌وَرزَنَد، بَلْ هَرَكَس که به مَصَالِحِ خَلْقِ خُدائی می‌آندیشَد و دیده بر واقعِ اُمور فُرُونَمی‌بَنَدَد و از کُفَّت و گویِ دَرِ عَالَمِ سِیَاسَتِ مَطَامِعِ شَخْصِ خَوِیش را نَمی‌جوید و از نَمَدِ سِیَاسَتِ اَنَدِیشی بَرایِ خَوِیشْتِنِ خَوِیشِ کُلاهی نَمی‌خواهد، به جایِ خَوْصِ بی‌حاصلِ دَرِ این مَاجِرایی پَیَانِ نَآپَذیر که زَمَامِ حُکْمَرانی را به زَید باید سِپَاژَدَن یا عَمَرُو، از خود و دیگران این را بَیُزَسَد که: حاکم، خواه زَید، خواه عَمَرُو، چگونه باید حُکْمَرانی کُنَد؟ و چگونه باید از عُدول وی از جاده صَوَابِ جَلوگیری کَرَد؟ ... برآستی جایِ ناصِحانِ مُشْفِقِ واقع‌بینی چون سعیدی که شَهامَت و بَصیرَتِ گُذار از آرزوآندیشی به واقع‌گرایی را داشته باشند و در تمییزِ اُولویَّت‌ها اَحْوَلانَه نَنگَرَنَد، دَرِ زَمَانَه ما بسیار خالیست. اَلبَتَّه وُجودِ چُنین ناصِحان نیز کافی نیست. چه، یازایِ سُخَن‌هایِ دِل‌پَذیرِ اینان، دِل‌هایِ سُخَن‌پَذیری نیز باید باشند و کسانِی که قولِ ناصِحِ مُشْفِقِ را به سَمَعِ رِضا بَشَنَوَنَد.

این که سعیدی بر کُفَّت و گویِ از چه و چون و چُنَدِ عَمَلِ حاکمِ تَمَرکُزِ بَیْشَتَری دارد تا بَحْثِ از کیستی او، افزون بر جَبْرِ زَمَانِ و مُقْتَضایِ اَوَانِ حِیَاطِ شَیخ، - به گُمانِ مَن - به میراثِ بَریِ شَیخِ از سُنَّتِ سِیَاسِیِ کُهَنِ ایران نیز بازمی‌گَرَدَد. ... دَرِ سُنَّتِ سِیَاسِیِ کُهَنِ ایران، غَالِبًا سَر و کارِ سِیَاسَتِ اَنَدِیشان با حُکومَت‌هایِ موروثیِ خاندان‌هایِ مُتَعَلَب بود و دَرِ این فِضَا، مَجالِ مُباشَرَتِ دَرِ کُزینشِ حاکمِ کَمْتَر به دَسْتِ می‌آمَد تا مَجالِ نِظارت و داوَریِ دَربارهٔ عَمَل‌کَرَدِ او. اَخْبَارِ تاریخیِ ایران، حَتّی از روزگارانِ بسیار دور، و هَم‌چُنین بازتابِ حِیَاطِ مَلّیِ ایرانیان دَرِ شاهنامه‌یِ فُردوسی بَیُزُگ - که سَنَدِ بی‌مانندِ فَرهَنگ و اِجْتِماعِ دیرینِ ماست -، نمونه‌هایِ جالِبِ تَوَجُّهی به دَسْتِ می‌دَهَد از مُساهَمَتِ بَیُزُگانِ دَرِ اَمْرِ نِظارتِ بَرِ عَمَل‌کَرَدِ شَهْریاران. لَآبَد از هَمین رَویِ نیز هَسْت که مَکتوباتِ سِیَاسِیِ ایرانی، از سِفارَت‌نامَه‌هایِ شَهْریاران بگیریَد تا سِیَاسَتِ نامه‌هایِ دَییران و نَصیحَة‌المَلوک‌هایِ دَانِشوران، بَیْشَتَر بَرِ یادکَرَدِ سُنَنِ عَمَلی و کُزارشِ نَدابیر و عَمَل‌کَرَدِها

دَرِ اِسلام هَرکُزِ حُکومَتِ مُطلَقَه نَبود، از اَعَاذِ اِسلام تا اِنقِراضِ اِمپِراطوریِ عُمّانی. یَس از آن، اِجْرایی قَوانینی که مَرْدُمِ مُسَلّمان به آن راضی نِیَسْتَنَد، به جَبْرِ و اِکراهِ رایجِ گُشت. و بِلادِ اِسلام را به بِلادِ نِصاری قِیاس نَمی‌توان کَرَد که قَوانین را باید جَعَلِ کُنَد، یا والیِ تَنها هَرچَه خواهد به اِستِیْناد، یا مَرْدُم به مَشورَتِ بَکَدیگر؛ و اَلبَتَّه آن که وَضَعِ قاطِبَهٔ مَرْدُمِ اِستِ بَهْتَرِ اِست.»

(نَثْرِ طوبی - یا: دائِرَةُ‌المَعَارِفِ لُغائِ قُرْآنِ مَجید -، آیهٔ اَللهِ حَاجِ مِیرزا اَبوالْحَسَنِ شَعْرانی - و - مُحَمَّدِ قَرِیب، چ: ۵، تَهْران: اِنْتِشاراتِ اِسلامیّه، ۱۳۸۸ ه.ش. ۱۸۹/۱ و ۱۹۰.)
نیز نَگَر: هَمان، ۳۴/۱ و ۳۵.)

تَمَرُکُز دارد و بُنْدَرَت به بَحْثِ گُزینِش حُکْمَران می پَرْدازَد. بیهوده نیست که شالوده سیاست نامه های ما را "سیرالملوک" شَکْل می داده است و یکی از اَهْدافِ نِگارِش خُداِینامه ها و شاهنامه ها هم آموزش یافتن حُکْمَرانانِ سِپَسین بوده است، از راه اِطْلَاح پیدا کردن بر آیین و راه شهریاران پیش^۱ «که گیتی باغاز چون داشتند»^۲؛ و پیوسته نیز بر پیگیری این طریق و بهره جویی از آن تأکید می رفته است^۳.

۱. شاید از برای شماری از شما گرامیان جالب توجه باشد که سنت فرهیزش سیاسی حاکم و تعلیم آیین حُکْمَرانی از طریق شاهنامه خوانی برای او، تا همین اواخر نیز در تاریخ ما ادامه داشته است و مثلاً خَبر داریم که از برای رضاشاه (سَلْطَنَت: ۱۳۰۴-۱۳۲۰ ه.ش.) نیز شاهنامه روایت می کردند و او هم سَخْتِ تَحْتِ تَأْثِیرِ آن واقع می شده است. شیخ المُلک اورنگ که در عَصْرِ پَهَلوی سالها از رجال ذی نُفوذ و وکیل مَجْلِس بوده است، حکایت می کند که مُدّت ها هر روز، بَعْد از صَرْفِ ناهار، دو ساعت مُتوالی، او و عِدّه ای دیگر از رجالِ کِشُورِی و لُشْکَرِی نَزْدِ رضاشاه (به اِصْطِلاح دُزباریان): "شَرْفِ یابی حاصل می کردند و اورنگ داستان هائی را از شاهنامه از برای شاه که از فُردوسی با اِخْتِرام و به لَفْظِ «شیخ» یاد می کرده است بازگو می نموده؛ و یک بار در یکی از روزهای بسیار سَزْدِ رَمَسْتانِ ۱۳۰۸ ه.ش.، در ضَمْنِ نَقْلِ مَرْبُوط به داستان های تَصَرُفاتِ اِشْکَنْدَر در ایران و بیٹی اُستادانه که در شاهنامه در وَصْفِ حالِ ایرانیان آمده بوده است، رضاشاه چنان مُنْقَلَب می شود که بی اِخْتِیار قَطْرَاتِ اَشْکِ از چَشْمَانِش بر گونه هاروان می گَزَد و شروع به گَزیه می کند و حُدُودِ دَه دقیقه می گَزید ... (نِگَر: شاهنامه آخِرش خوش است، مُحَمَّد اِبْرَاهِیم باستانی پاریزی، ج: ۱، تِهْران: مَوْسَسَسَه اِنْتِشَارَاتِ عَطّاتی، ۱۳۷۲ ه.ش.، ص ۴۴۶ و ۴۴۷).

آنان که تاریخ بُنیان گذار سلسله پهلوی را خوانده اند، نیک می دانند که ظهور این مایه ناگن دلی و تأثیر عاطفی از آن مَرْدِ سَخْتِ گِیر دُرُشْتِ خُوی هیچ عادی نیست و پهلوی اول با آن فُطَاظَت و غَلْظَتِ قَلْبِ مَعْهُودَش، نه از آن کسان بوده است که - به اِصْطِلاح - اَشْکِشان در اُنْتِین باشد!

باری، این هم از حَسَناتِ فُردوسی و شاهکار بی همتای اوست که توانسته است در آن «دوره شوم» و در عَصْرِ سَبْطَرَه «قَلْدَرِی و قَلْجِمَاقِی و قَلْتَسَن آقائی» و در خِلالِ دوران «سَلْطَنَتِ اِسْتِیْنادِی و حُکُومَتِ مُظَلَقَه قَلْتَسَنی» (نِگَر: مینوی بر گُستَره ادبیات فارسی - مَجْمُوعَه مَقَالَات -، به کوشش: مائة مَنیر مینوی، ج: ۱، تِهْران: اِنْتِشَارَاتِ تَوس، ۱۳۸۱ ه.ش.، ص ۴۶ و ۴۹ و ۴۷)، حاکم مُظَلَّقِ العِنانِ خُودرای خیره سَری را که تا زَمَانِ مَعْزُولِ اش نیز هَنُوز عَزْقی عَفَلت بسیار بود (نِگَر: همان، ص ۴۶)، آگَزجه دَقَاتِی چَند، این گونه به خود آرد و بر سَزْوَشتِ ایران و ایرانی بگِزِیاند!

۲. شاهنامه فُردوسی (مَثِ اِنْتِقادِی)، تَحْتِ نَظَرِ: ی. ا. بَرتَلَس، تَصْحِیحِ مَثْنِ به اِهْتِمَام: آ. بَرتَلَس - و - ل. گوزلیان - و - او. اسمیرنوا -، با مِلاَحْظَاتِی از: ع. فُردوس، ج: ۱، مَسْکُو: آکادِمِیِ عُلُومِ اِتِّحادِ شُورِوی (اِنْسْتِیتُوی خَاوَرشَناسِی / اِدَارَه اِنْتِشَارَاتِ اَدَبِیَاتِ خَاوَر)، ۱۹۶۰ م.، ص ۲۱، ب ۱۳۲.

۳. سعّدی خود در رساله نصیحه الملوک می فرماید:

«اَخْبَارِ مَلُوکِ پِیشین را بسیار مُطالعه فرماید که از چَند فایده خالی نَباشد: یکی آن که به سِیرتِ خُوبِ اِیشان اِفْتِدا کُند. دُوم آن که در تَقَلُّبِ رُوزگارِ پِیش از عَهْدِ اِیشان تَأَمُّلِ کُند تا به جِاه و جَمال و مُلْک و مَنصِبِ فَرِیخته و مَعْرُور نَشُوند.»

(کَلِیَاتِ سَعّدی، به اِهْتِمَام: مُحَمَّد عَلِی فُروغی، ج: ۱۵، تِهْران: مَوْسَسَسَه اِنْتِشَارَاتِ اَمِیرِکَبیر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۸۷۴، فِقْرَه ۲۱).

۵۸۸

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

شیخ شیراز میراث بر چنین سنت کهنی بوده است و نیک بیوسیده است که وی نیز از همین رهگذر بر چه و چون و چندی عمل حکومتگر بیشتر تمرکز ورزیده باشد، تا بحثی چون کیستی وی و مثلاً گزینشش.

در مقایسه افلاطون و ارسطو در عالم سیاست اندیشی، می گویند که افلاطون با روش سیاسی و اجتماعی و عرضه داشت حکومت مظلوب خود (یعنی: همان چیزی که حکمای مسلمان آن را «مدینه سعیده» و «مدینه فاضله» می خواندند)، خاصه در کتاب سیاستش موسوم به «جمهور» یا «جمهوری» یا «جمهوریت»، به نوعی، باورهای انقلابی می پیروزد، ولی ارسطو که طبع و ذوق و نظر دیگری داشت، بیشتر طریق پاشد است آرامش و تعادل جامعه را می جست و در عین تمایل به تعدیل و اصلاح امور، اهل محافظه کاری و کوشش در حفظ اصل وضع موجود و پیشگیری از وقوع انقلابات بود. از منظر ارسطو، در کار سامان دهی نظام سیاسی، راه حل هائی مناسب تر و عملی تر از راه حل افلاطون وجود داشت که می گفت: از برای برپایی «مدینه فاضله»، یا باید حاکمان حکیم باشند، یا حکیمان حاکم شوند!، و در عمل استقرار حکومت مظلوب را تعلیق به محال یا بیش از حد هزینه آفرین می کرد.^۱

در فرهنگ اسلامی - که تفلسف رسمی در آن، به نوعی ادامه و بسط سنت فلسفی یونان

۵۸۹

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال | ۳۵ شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

همو در چکامه ای اندرزی که در مدح امیر انکیانو، کارگزار مغولان در اقلیم پازس، سروده است، گفته:

... این که در شاهنامه ها آورده اند ز ستم و روینده تن اسفندیار،
تا بداند این خداوندان ملک، کز بسی خلقت دنیا یادگار
این همه رفتند و مای شوخ چشم هیچ نگرفتیم ازیشان اعتبار ...

(همان، همان ج، ص ۷۲۴).

از سنت شاهنامه خوانی در دزبار شاه و سعی در فرهیزش حکومتگر از این طریق، در گلستان سغدی نیز سخن رفته است، در حکایت «یکی را از ملوک عجم حکایت کنند که دست تپاول به مال رعیت دراز کرده بود و جور و اذیت آغاز کرده باری به مجلس او در، کتاب شاهنامه همی خواندند، در زوال مملکت صحاک و عهد فریدون. وزیر، ملک را پرسید: هیچ توان (الخ)» (همان، ص ۴۳ و ۴۴).

۱. نگر: اصول حکومت آتن، ارسطو، ترجمه و تحشیه: محمد ابراهیم باستانی پاریزی، با مقدمه: دکتر غلامحسین صدیقی، ج: ۴، تهران: شرکت سهامی کتابهای جیبی - وابسته به: مؤسسه انتشارات امیرکبیر - ۱۳۸۸. ش.، ص "ل" و "لا".

نیز سنج: دوره آثار افلاطون، ترجمه: محمد حسن لطفی - و - رضا کاویانی، ج: ۲، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۰۷۴ / ۲ و ۱۰۷۵ (: جمهوری، کتاب پنجم، رویه ۴۷۳).

و یونانی مآبان بوده اُست، بشیاری از حُکمای ما، نظیر کُندی و فارابی و عامری و مشکویه و ابن سینا و ابن رُشد و نصیرالدین طوسی و جلال الدین دوانی، در حُکمتِ عمَلی و مباحثِ اخلاقی، سَخْتِ مُتأثّر از میراثِ اَرِسْطویند^۱؛ لیک در بَحْثِ کیستی حاکم شایسته و بَرپایی "مدینه فاضله"، اندیشه های اَفلاطونی (خاصّه با خوانشِ اِشراقی نو اَفلاطونی این اندیشه ها - که غالبِ فیلسوفان و اندیشه گزارانِ دورانِ اسلامی، اَفلاطون را از این منظر می نگریشته و می شناخته اند^۲ -)، با طباعِ کثیری از حکیمان و اندیشه وران سازگارتر بوده اُست و بَرخی از آنان را به سوی بُلندپروازی هائی سوق داده اُست که بَر بُنیادِ آن، ای بسا، جُز "امامِ معصوم" (در مفهومِ شیعی آن)، مُصدّاقی بیرونی از برای حاکم مَطلوبشان نتوان یافت.

به شَرطِ واقع بینی و عمَل گرایی، و در آن جا که کس را به دامن چُنان حاکمِ معصوم دَسْتَرش نباشد، بی ثَمَری آن بُلندپروازی ها، بَر هر عیاز سنج زیرک و بصیر هُویدا خواهد شد و آدمی بناگُزیر با اَندرزِ مذکور در حکایتی از بابِ دُومِ گِلستانِ هَمسوی و هَمداستان می گزدد که بَر بُنیادِ آن، نباید در در طلبِ عالم یا عاملِ معصوم، خویشتن را از فوایدِ علم یا عمَلِ پذیرفتنی دیگری مَحروم گردانیدن^۳. ... این، نصیحتی است که امروز نیز به کار ما می خورد.

۵۹۰

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. نگر: اُصول حُکومتِ آتن، اَرِسْطو، تَرْجمه و تَخشیه: مُحَمَّد ابراهیم باستانی پاریزی، چ: ۴، تهران: شرکتِ سهامی کِتانهای جیبی، ۱۳۸۸ ه.ش.، ص "له" (هامش).
۲. سَنج: درآمدی بَر تاریخِ اندیشه سیاسی در ایران، [سَید] جوادِ طباطبائی، چ: ۸ - ویراشته جدید -، تهران: اِنْتِشاراتِ گویر، ۱۳۸۵ ه.ش.، ص ۱۸۹ و ۱۹۰.
۳. مَقْصود، این حکایت است:
«فقیهی پَدَر را گُفت: هیچ ازین سُخنانِ رَنگینِ دِلاوِیزِ مُتکَلِّمانِ در مَن اُثر نمی کُند، به حُکمِ آن که نمی بیتم مَر ایشان را فِعْلی مُوافِقِ گُفتار!

تَرکِ دُنیا به مَرْدُمِ اَموزند	خویشتن سپم و غَلّه اَندوزند
عالمی را که گُفت باشد و بس،	هَزْجه گوید نَگیرد اَندر کس!
عالمِ آن کس بُود که بَد نَکُند	نَه بگوید به خَلق و، خُود نَکُند!

{اَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَ تَنْسَوْنَ اَنْفُسَكُمْ}

عالم که کامرانی و تَن پُروری کُند او خویشتن گُمست؛ که را زهَبَری کُند!؟
پَدَر گُفت: ای پَسَر! به مُجَرّد خِیالِ باطِلِ نَشاید روی از تَرَبِیْتِ ناصِحانِ بگزدانیدن و عُلَمّا را به صَلاَلتِ مَسْئُوبِ کُردن، و در طلبِ عالمِ معصوم، از فوایدِ علمِ مَحرومِ ماندن، هَمچو ناپینایی که سَبی در وَحَلِ افتاده بود و می گُفت: آخِر یکی از مُسْلِمانانِ چراغی فَرّاه مَن دارید! زنی فارجِه بَشنید و گُفت: تو که چراغِ نَبینی، به چراغ

عَمَلِ گرایِ سعیدی از مزایای فوق العاده اوست؛ و نیکوشت بدانیم که یکی از جاذبه های نیرومندی سعیدی از برای مغرب زمینیان هم، «أَخْلَاقِ كَامِلًا عَمَلِي» او شمرده شده است^۱. آیا این نه از آن جااست که مغرب زمینیان، به ویژه در سده های اخیر، قدر گوهرِ عَمَلِ گرایِ را نیک دانسته و از دولتِ همین عَمَلِ گرایِ، در ترتیبِ اُمورِ دُنْیایِ خود به چکادهائی بس بلند دست یافته اند؟

ژوزف ایزنست رنان (۱۸۲۳-۱۸۹۲ م.)، مُسْتَشْرِقِ وَ زَبَانِ شِنَاسِ وَ مُؤَرِّخِ وَ مُتَقَدِّمِ وَ نَوِيسِنْدَةُ مَشْهُورِ فَرَانْسَوِي، همو که از باور به اِلْهِيَّاتِ مَدْرَسِي مَسِيحِي رُخِ بَرْتَاْفَتِ وَ مُعْتَقِدِ بود که بَشَرِ جُزْ به وَ سِيْلُهُ عِلْمِ به سَعَادَتِ نَايِلِ نَخَوَاهَدِ شُدِ وَ هَمُو كِه به ضِدِّيَّتِ بَا نِزَادِ سَامِي نِيْز اِشْتِهَارِ دَاشْتِ وَ مَا جَرَايِ شُخْرَانِي مَعْرُوفِشِ دَر بَارُهُ "اِسْلَامِ وَ عِلْمِ" وَ وَاكُنِيْشِ سَيِّدِ جَمَالِ الدِّينِ اَسْدِ اَبَادِي وَ دِيْگَرَانِ بَدَانِ شُخْرَانِي، آوازِه اِي بُلُنْدِ دَاْرَدِ^۲، آري، هَمُو، كُفْتِه بود: «سَعْدِي بَوَاقِعِ يَكِي اَز مَاسْتِ»^۳! ... اَيَا اَز اِيْنِ شُخْرِ رِنَانِ فَرَانْسَوِي بَايَدِ به خُودِ بِيَالِيْمِ يَا شَرْمَنْدِه وَ سَرَاْفَكُنْدِه شُوِيْمِ؟! ... چَرَا سَعْدِي اَز "مَا" نَبَاشَدِ!؟

۵۹۱

آينه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تير ۱۴۰۳

چه بيني؟! هَمْچُنِيْنِ مَجْلِسِ وَ عَظْمِ چو كُلبُهُ بَرَاْرَشْتِ: اَنْ جَا تَا نَقْدِي نَدِي، بِضَاعَتِي نَسْتَانِي، وَ اِيْنِ جَا تَا اِرَادَتِي نِيَارِي، سَعَادَتِي نَبَرِي.

كُفْتِ عَالِمِ به گوش جان بشنو
باطلشست آنچه مُدْعِي گوید:
مَرْدِ بَايَدِ كِه گِيَرَدِ اَنْدَرِ گوش
وَزْ نَمَانَدِ به كُفْتَشِ كِيَرَدِ
"خُفْتِه رَا خُفْتِه كِي كُنْدِ بِيَدَارِ!؟"
وَزْ نُوْشْتِه شَت پَنْدِ بَرِ دِيوار!

*

صَاحِبِ دِلِي به مَدْرَسِه اَمَدِ زِ خَانَقَاهِ
كُفْتِم: مِيَانِ عَالِمِ وَ عَابِدِ چِه فَرْقِ بود؟
كُفْت: اَنْ، كَلِيْمِ خُوِيْشِ بَدْرِ مِي بَرْدِ زِ مَوْجِ؛
بَشِكْشْتِ عَهْدِ صُحْبَتِ اَهْلِ طَرِيْقِ رَا
تَا اِخْتِيَارِ كَرْدِي اِرَانِ اِيْنِ فَرِيْقِ رَا
وِيْنِ، جَهْدِ مِي كُنْدِ كِه بَكِيَرَدِ غَرِيْقِ رَا
(كَلِيْبَاتِ سَعْدِي، به اِهْتِمَامِ: مُحَمَّدِ عَلِي فُرُوغِي، ج: ۱۵، تِهْرَانِ: مَوْسَسَه اِنْشِارَاتِ اَمِيْرْ كَبِيْر، ۱۳۸۹ ه.ش.، ص ۹۲ و ۹۳؛ بَا دُرُسْتِ كَرْدَانِي يَكِ لَغْزِشِ حُرُوفِ بَكَاشْتِي).

۱. نِگَر: تَحْقِيْقِ دَر بَارُهُ سَعْدِي، هَانْري مَابِه، تَرْجَمَه: دَكْتَرِ عَلَامْحَسِيْنِ يُوْسُفِي - وَ دَكْتَرِ مُحَمَّدِ حَسَنِ مَهْدَوِي اَرْدَبِيْلِي، ج: ۲، تِهْرَانِ: اِنْشِارَاتِ تَوْس، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۳۴۵.

۲. نِگَر: دَايْرَةُ الْمَعَارِفِ فَارَسِي، به سَرِيْرَشْتِي: عَلَامْحَسِيْنِ مُصَاحِبِ وَ ...، ج: ۱، ج: ۲، ۱۳۸۰ ه.ش.، ص ۱۰۹۹؛ دَانِشْنَامَه جِهَانِ اِسْلَامِ، زِيْرِ نَظَرِ: عَلَامْعَلِي حَدَادِ عَادِلِ، ج: ۲، ج: ۱، تِهْرَانِ: بُنْيَادِ دَايْرَةُ الْمَعَارِفِ اِسْلَامِي / مَوْسَسَه فَرْهَنْگِي - هُنْري كِتَابِ مَرْجِعِ، ۱۳۹۴ ه.ش.، صص ۳۲۳-۳۴۷ / مَقَالَهُ «رِنَانِ، ژُوْزِفِ اِرِنَسْتِ»، به قَلَمِ: طَبِيْبُهُ كَرْمِي.

۳. نِگَر: تَحْقِيْقِ دَر بَارُهُ سَعْدِي، مَابِه، تَرْجَمَه: يُوْسُفِي - وَ مَهْدَوِي اَرْدَبِيْلِي، ج: ۲، ۱۳۶۹ ه.ش.، ص ۳۴۵.

[جانِ کلامِ سعدي در سياست]

● «سُخَنِ دَرَاذِ كَشِيدِيْمِ وَ هَمَّجُنَانِ بَاقِيَسْتِ». تَوْخْتَنِ فَاْمِ سُخَنِ دَرِبَارُهُ مِيرَاثِ وَ اَنْدِيْشُهُ سِيَّاسِي سَعْدِي شِيْرَايِي، مَجَالِي فَرَاخِ وَ بِيْضَاعَتِي دَرْخُوْرِ مِيْ خَوَاهَدِ كِه هِيْجِيْكَ مَرَا نِيْسْت. بِه قَوْلِ فِرْدَوْسِي بُرْزُگ: «مَرَا نِيْسْت؛ فَرُوْخِ مَرَا نِ رَا كِه هَسْت!»^۱

گمان می‌کنم بجا باشد ختمِ سُخَنِ رَا بِه يَادْكَرْدِ دِيْدْگَاهِ صَرِيْحِ وَ تَعْيِيْنِ كُنُنْدُهُ سَعْدِي دَرِ بَابِ رَمَزِ مَشْرُوعِيَّتِ حُكْمَرَانِ وَ حُكْمَرَانِي وَيْزُهُ دَارَمِ كِه بِه عَقِيْدَهُ مُخْلِصِ لِبِ اَنْدِيْشُهُ سِيَّاسِي سَعْدِي شِيْرَايِي اَسْت وَ جَمِيْعِ دِيْگَرِ مُسَاهَمَاتِ شَيْخِ دَرِ عَالَمِ سِيَّاسْتِ اَنْدِيْشِي وَ سِيَّاسْتِ نَامِه نويسي، شَاخِ وَ بَرُگِي بَسْرَاَسْتِ كِه بِه هَمِيْنِ سُخَنِ عَرِيْقِ عَمِيْقِ دَاْدَه اَسْت.

باری، پیش از آن که نَظَرِ سَعْدِي رَا دَرِ بَابِ رَمَزِ مَشْرُوعِيَّتِ حُكْمَرَانِ وَ حُكْمَرَانِي - كِه بَتَكْرَارِ نِيْزِ دَرِ اَثَارَشِ اَوْزْدَه اَسْت - بِه عَرَضِ بَرَسَانَمِ، مِي خَوَاهَمِ بَگُوِيْمِ كِه: مَعَ الْاَسْفِ بِنِيَّارِي اَزِ اَنْدِيْشِه وَرَانِ مَا، اَزِ دِيْرِيَّازِ تَاكُنُونِ، هَمِيْنِ نُكْنُهُ قَرِيْبِ بِه بَدَاهْتِ رَا كِه - بِه يَارِي دَاْدَارِ پِيْرُوْرْگَر - اَزِ زَبَانِ سَعْدِي نَقْلِ خَوَاهِيْمِ كَرْدِ، اَنْ قَدْرِ دَرِ قِيُوْدِ گوناگون پيچيده و بر مَقَدَّمَاتِ لَوْنَالُوْنِ مُبْتَنِي سَاخْتِه اَنْدِ كِه اَصْلِ كَلَامِ رَا - بِه اِصْطِلَاحِ طَلْبُهُ عُلُوْمِ: - "شَهِيْدِ كَرْدِه اَنْدِ"، وَ دُرُسْتِ هَمِيْنِ، بَاعِثِ اَمْدِه اَسْت تَا سَرِ بِيْرُنگَاهِ دَرِ مَوْضِعِ گيري هاي عَمَلِي تَعْيِيْنِ كُنُنْدِه نِيْزِ دَرِ بَمَانُنْدِ يَا خَطَا كُنُنْدِ.

اَوْزْدِه اَنْدِ كِه دَانِشُوْرِ بِنَامِ اِمَامِي، اِبْنِ طَاوَسِ (سَيِّدِ رَضِي الدِّيْنِ اَبُو الْقَاسِمِ عَلِيِّ بِنِ مَوْسَى بِنِ جَعْفَرِ بِنِ مُحَمَّدِ بِنِ اَحْمَدِ بِنِ مُحَمَّدِ بِنِ طَاوَسِ / ۵۸۹-۵۶۴ ه.ق.) دَرِ وَاقِعُهُ سُقُوْطِ بَعْدَادِ بَرِ دَسْتِ مُغُوْلَانِ، دَرِ اَنْ شَهْرِ بُوْدِ. كُفْتِه مِي شُوْدِ هَلَاگُو، بَعْدِ اَزِ اَنْ كِه دَاخِلِ شَهْرِ شُوْدِ، عُلَمَا رَا دَرِ مُسْتَنْصِرِيَه جَمْعِ كَرْدِ وَ اَزِ اَنَانِ خَوَاسْتِ تَا فَتْوِي بَدِهَنْدِ دَرِبَارُهُ اَيْنِ كِه كُدَامِيْكَ اَزِ اَيْنِ دُو اَفْضَلِ اَنْدِ: حَاكِمِ عَادِلِ كَافِرِ يَا حَاكِمِ ظَالِمِ مُسْلِمَانِ. دَرِ اِنْتِيْدَا عُلَمَا اَزِ جَوَابِ دَاْدَنِ اِبَا كَرْدُنْدِ بِه اِسْتِيْثْنَايِ اِبْنِ طَاوَسِ كِه ضِمْنِ نُوْشْتِه اِي تَأْيِيْدِ كَرْدِ كِه حَاكِمِ كَافِرِ عَادِلِ بَهْتَرِ

۱. شاهنامه، ویرایشِ سوّم [چاپِ مُسكُو]، بِه تَصْحِيْحِ وَ اِهْتِمَامِ: مُحَمَّدِ نُوْرِي عُثْمَانُوْفِ - وَ - رُسْتَمِ مَوْسَى عَلِي اَف - وَ - ...، زِيْرِ نَظَرِ: مَهْدِي قَرِيْبِ، ج: ۱، نَهْرَانِ: اِنْتِشَارَاتِ سُرُوْش - بَا هَمْكَاري: دَانِشْگَاهِ خَاوَرِزْمِشْنَاسِي مُسكُو، ۱۳۹۱ ه.ش.، ۱۶۳/۶، ب ۴.

است از حاکم ظالمِ مُسلمان. دیگر عالمان نیز، شاید به دلیل ترس از هلاکو، یا به احترام ابنِ طاوس، از وی تبعیت کرده آن سند را امضا کردند.^۱

اصل این خبر، مثنوی بر گزارش کتاب تاریخی کهنی است که در نزدیکی همان سال‌های وقوع رخدادها تألیف شده است.^۲ با این همه، من بنده در این لحظه هیچ اضرائی ندارم بر این که ابنِ طاوس - که می‌دانیم چندان هم اهل فتوی دادن نبوده است^۳ - چنین فتوائی داده است یا نداده است. باری، خواه خود ابنِ طاوس، بر فرض آن که چنین فتوائی داده باشد، و خواه بر سازنده قصه، بر فرض آن که چنین داستانی بر ساخته باشد، حرف ساده معقول واضح و پیش پا افتاده‌ای زده است که بیشینه اهل مدرسه، به خاطر همان فیود گوناگون و مقدمات لونا لون مذخور در اذهانشان که زین پیش گفتیم، و به ویژه چون عاده بحث کیستی حاکم را بر چستی عملکرد وی مقدم می‌داشته‌اند، از تفوه بدان حرف ساده معقول واضح و پیش پا افتاده عاجز بوده‌اند، و هستند (تا همین امروز!).

عبارت «الْمُلْكُ يَنْقِي مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَنْقِي مَعَ الظُّلْمِ»، خواه حدیث باشد و خواه نه^۴، سخنی است حکیمانه و بیانگر حقیقتی است که بارها و بارها در درازنای تاریخ آزموده شده است.

۵۹۳

آینه پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. نگر: کتابخانه ابنِ طاوس و احوال و آثار او، ایتان کلبزگ، مترجمان: سید علی قرائی - و رسول جعفریان، ج: ۱، قم: کتابخانه عمومی آیه الله العظمی مزعشی نجفی، ۱۳۷۱ ه. ش.، ص ۲۹.
۲. سنح: الفخری فی الآداب السلطانیة و الذول الإسلامیة، محمد بن علی بن طباطبا المعروف ب: ابن الطقطقا، بیروت: دار صادر، بی تا، ص ۱۷.
۳. سنح: کشف المحجبة لئمره المهجبة، رضی الدین ابوالقاسم علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاوس الحسینی، التجف الأشرف: منشورات المطبعة الحیدریة، ۱۳۷۰ ه. ق.، صص ۱۰۹-۱۱۲ (از دو فصل "۱۲۵" و "۱۲۷"). بل از بن اشتغال کثیر به "فقه" مصطلح نداشت. نگر: کتابخانه ابنِ طاوس و احوال و آثار او، ایتان کلبزگ، مترجمان: قرائی - و جعفریان، ج: ۱، ۱۳۷۱ ه. ش.، صص ۴۱-۴۳.
۴. نگر: نصیحة الملوك، امام محمد بن محمد بن محمد عزالی طوسی، با تصحیح مجدد و حواشی و تعلیقات و مقدمه تازه به خامه: جلال الدین همامی، تهران: انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۱ ه. ش.، ص ۸۲؛ و: سیر الملوك (سیاست نامه)، خواجه نظام الملک طوسی، مقدمه [و تصحیح و تعلیقات: محمود عابدی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی - با همکاری: انتشارات سخن، ۱۳۹۸ ه. ش.، ص ۱۰ (مثن) و ۳۰۱ (تعلیقات)؛ و: مرصاد العباد، نجم رازی، به اهتمام: محمد امین ریاحی، ج: ۱۰، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳ ه. ش.، ص ۴۳۶ (هاویش) و ۴۶۶ (مثن)؛ و: مناہج الطالبین و مسالک الصادقین، سید محمد بخاری (یا: محمد بن سعد الله اصفهانی)، به اهتمام: نجیب مایل هروی، ج: ۱، تهران: انتشارات مولی، ۱۳۶۴ ه. ش.، ص ۱۷۵ (مثن) و ۳۶۳ و ۳۶۴ (تعلیقات).

اینک، حکایتِ نظرِ سعّدی است در بابِ رمزِ مشروعیتِ حُکمران و حُکمرانی؛ که گفتیم به عقیدهٔ مُخلّص، لبِ اندیشهٔ سیاسی او نیز هست.

أولاً بگوییم که سعّدی معتقد است:

«رعیّت، اگر پادشاه نیست و اگر هست، همان رعیت است و پادشاه بی وجود رعیت مُتصوّر نمی شود.»^۱

از همین جا نیز هست که در همان آغازین بیث‌های بابِ نَحسِتِ بوستان، بالحنی تحکم‌آمیز به حُکمران می‌گوید:

برو پاسِ دزویشِ مُحتاج دار که شاه از رعیت بُود تاجدار
رعیت چو بیخند و سلطانِ درخت درخت - ای پسر! - باشد از بیخِ سخت^۲

از دولتِ زرفایِ این بینش و سُتواریِ سُخن است که در قرنِ هژدهم میلادی، در آن سوی جهان، سز ویلیام جیمز هم، با اشاره به هدفِ انقلابِ کبیرِ فرانسه، ترجمهٔ همین بیثِ اخیرِ سعّدی را نقل و تضمین کرده است.^۳

وانگهی، شاید مُلخّصِ همهٔ این‌گونه گفته‌ها و نوشته‌های سیاسی شیخ، این حکایتِ گُلستان باشد:

«دزویشی مُجرّد به گوشه‌ای نشسته بود. پادشاهی برو بُگذشت. دزویش، از آن جا که فراغِ مُلکِ قناعت است، سر برنیاورد و التفات نکرد. سلطان، از آن جا که سَطوّتِ سلطنت است، برنجید و گفت: این طایفه خرقه‌پوشان اُمثالِ حیوان اند و اهلّیت و آدمیت ندارند! وزیر نزدیکش آمد و گفت: ای جوان‌مرد! سلطان روی زمین بر تو گذر کرد؛ چرا خدمتی نکزدی و شرطِ ادب به جایی نیاوردی؟ گفت: سلطان را بگویی: تَوَقُّعِ خدمت از کسی دار که تَوَقُّعِ نِعْمت از تو دارد؛ و دیگر بدان که مُلوک از بَهرِ پاسِ رعیت اند، نه رعیت از بَهرِ طاعتِ مُلوک!

۵۹۴

آینهٔ پژوهش | ۲۰۶
سال ۳۵ | شماره ۲
خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. کُلیاتِ سعّدی، به اهِتمام: فُروغی، ج: ۱۵، اُمیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۹۲ / از رسالهٔ مُعَنون به «در تزیینتِ یکی از مُلوک گوید».

۲. بوستانِ سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۴۲، ب ۲۲۲ و ۲۲۳.

۳. بگر: چشمهٔ روشن: دیداری با شاعران، دکتر غلامحسین یوسفی، ج: ۱۲، تهران: انتشاراتِ علمی، ۱۳۸۸. ش.، ص ۲۴۵.

پادشاه پاسبان دزویشتت
گوشپند از برای چوپان نیست؛
گرچه رامش به فر دولت اوشت
بلکه چوپان برای خدمت اوشت

*

یکی امروز کامران بینی
روزکی چنبد باش تا بخورد
دیگری را دل از مجاهده ریش
خاک، مغز سر خیال اندیش
فزنی شاهی و بندگی برخاست
چون قضای نیشته آمد پیش
گر کسی خاک مژده باز کند
نمایند توانگر و دزویشت!

ملک را گفت دزویشت اشتهار آمد. گفت: از من تمنا بکن. گفت: آن همی خواهیم که دگر باره زحمت من ندهی!
گفت: مرا پندی بده. گفت:

دریاب کنون که نعمتت هست به دشت

کاین دولت و ملک می رود دشت به دشت»^۱.

دقیقاً از باب همین تلقی سعّدی از رمز مشروعیت حکمران و حکمرانی هم هست که او پیوسته حکمران را در برابر رعیت تحت امر و خدائی که او را به حکمرانی / رعیت نوازی گماشته است، "مسئول" / پاسخگو و شاکر و مبتئ پذیر می خواهد و از حکمران، مبتئی را که معهود و مرسوم قدرت مداران است بر سر زیردستان، نمی پذیرد.

در اواخر باب نخست بوستان خطاب به پادشاه زمان خویش می گوید:

... تو هم پاسبانی به انصاف و داد
تورا نیست منت ز روی قیاس
که در کار خیرت به خدمت بداشت
همه گش به میدان کوشش درند
تو حاصل نکزدی به کوشش بهشت
که حفظ خدا پاسبان تو باد!
خداوند را من و فضل و سپاس
نه چون دیگرانت معطل گذاشت
ولی گوی بخشش نه هر گش برند
خدا در تو خوی بهشتی سرشت^۲ ...

۱. کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، آمیزگیبیر، ۱۳۸۹ ه. ش.، ص ۶۲ و ۶۳.

۲. بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۷۲ و ۷۳، ب ۹۸۷-۹۹۱.

این آندیشه که «گوشپند از برای چوپان نیست؛ بلکه چوپان برای خدمت اوست»^۱، جهت دهنده کُنش های سیاسی سعّدی نیز هست.

در جایی که راعی از برای رعیت است، نه بالعکس، سعّدی در دعاگفتن بر اُزبابِ قُدرت نیز مصالح رعیت را پیش چشم دارد. نمونه را، در ستایش آتابک ابوبکر بن سعّد بن زنگی می گوید:

غَم از گَزَدش روزگارت مباد! وَز اندیشه بَر دَل غبارت مباد!
 که بَر خاطر پادشاهان غمی پَریشان کُند خاطر عالمی
 دِل و کِشورَت جَمع و مغمور باد! ز مُلگت پراگندگی دور باد!^۲

دل پادشاه را مجموع و بی غبار می خواهد؛ زیرا آسایش خاطر رعیت را بدان منوط می شمارد؛ و در کنار دعا بدین رُبط و اِبتنا هم تصریح می کند و به نوعی به پادشاه نیز باز گوشزد می نماید که مصلحت راعی از برای مصالح رعیت مطلوب است، نه بالعکس.

بدین بیث های دیگر از همان بوستان عنایت فرمایید:

خُدایا! تو این شاه درویش دوست که آسایش خَلق در ظلّ اوست،
 بَسی بَر سَر خَلق پائنده دار! به توفیقِ طاعتِ دلش زنده دار!
 برومَنند دَرش دَرخُتِ اُمید! سَرش سَبز و رویش به رَحمتِ سپید!^۳

۵۹۶

آینه پژوهش | ۲۰۶
 سال ۳۵ | شماره ۲
 خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. تَوَجُّه بدین نکته نیک سزاوار است که لحاظ تمثیل "شبان" و "رّمه" از برای تبیین مناسبت حُکمران و توده زیردستانش - که در خود تعبیر عربی «راعی» و «رعیت» نیز بازنمایی از آن را می توان جست - در فرهنگ ما پیشینه ای دراز و باستانی دارد.

نمونه را، نگر:

فَهِنگِ شاهنامه، دکتر علی رواقی، ج: ۱، تهران: مؤسسه تالیف [و] ترجمه و نشر آثار هُتری «متن»، ۱۳۹۰.ش.، ۲، ۱۲۶۲/ ذیل «رّمه» / معنای نَحُست؛ و: سِرّ المُلوک (سیاست نامه)، خواجه نظام الملک طوسی، مَقدمه [و] تَصحیح و تَغلیقات: محمود عابدی، ج: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و آدب فارسی - با همکاری: اِنشاراتِ سُخن -، ۱۳۹۸.ش.، ص ۲۶؛ و: همان متن، به اِهتمام: هیوبرت داوک، ج: ۱۱، تهران: اِنشاراتِ علمی و فرهنگی، ۱۳۹۸.ش.، ص ۳۳ (در گفتاورد از بهرام گور که با خود می گوید و می آندیشد که: «رعیت ما، رّمه ماَند / ما اند».)
 به قول خود سعّدی - در جای دیگر: «... که سُطان شَبانست و عامی گله» (بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۹، ب ۶۵۲).

۲. بوستان سعّدی، تَصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۳۹، ب ۱۶۴-۱۶۶.

۳. همان، همان ج، ص ۴۰، ب ۱۹۱-۱۹۳.

زین پیش درباره مذهب مختار سغدی در مدیحه سرایی سُخنانی گفتیم. ملاحظه می‌فرمایید که در این بیث‌های بوستان، مسأله سغدی، برخلاف بسیاری از شعرای ستایشگر ادبیات مدح‌باره ما، خود ممدوح نیست؛ بلکه مصالحی است که از طریق این ممدوح ذی شوکت از برای عموم خلق خدای حاصل می‌شود.

ادراک نسبت راستین "راعی" و "رعیت"، در اندیشه سیاسی، مقولتی است بسیار خطیر؛ و شیخ ما، سغدی، سیاست‌اندیشی بحقیقت بختیار بوده است که این نکته را بزرگی فهم کرده و در جای‌جای آثارش توجه عمیقی بدین مقوله مبذول داشته است.

در گلدستان فرموده است:

نکنند جوزپیشه سلطانیه که نیاید ز گزگ چوپانی
پادشاهی که طرز ظلم افکنند پای دیوار ملک خویش بکنند^۱
در نصیحة الملوک می‌فرماید:

«پادشاهان به رعیت پادشاه اند؛ پس چون رعیت بیازارند، دشمن ملک خویشند.»^۲

و:

«پادشاهان سرند و رعیت جسد. پس نادان سری باشد که جسد خود را به دندان پاره کند!»^۳

۱. کتبات سغدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، امیرکبیر، ۱۳۸۹. ش.، ص ۴۴.

۲. همان، همان چ، ص ۸۷۸، فقره ۵۲.

۳. همان، همان چ، ص ۸۷۸، فقره ۵۳.

در رساله معتون به «در تربیت یکی از ملوک گوید» همین معنی را چنین تکرار کرده است:

«حاکمان بر مثال سرند و رعیت بر مثال بدن، و نادان سری باشد که بدن خود را به دندان خود پاره کند.»

(همان، همان چ، ص ۸۹۲).

۴. گذشت که سغدی، همچنین، در بیانی دیگر، در رساله نصیحة الملوک، تعهد اخلاقی راعی را در برابر رعیت، بر پایه وامداری راعی به رعیت، چنین تفسیر می‌کند:

«مروت، آنست که چون کسی از کسی خیزی دیده باشد، منت آن بر خود بشناسد و حقی آن به جای آورد و جانب وی مفضل نگذارد، و بحقیقت پادشاهان را این دولت و حرمت به وجود رعیت است؛ که بی وجود رعیت، پادشاهی ممکن نیست. پس اگر ننگه داشت دژویشان نکند و حقوق ایشان را بر خود نشناسد، غایت بی مروتی است.»

(همان، همان چ، ص ۸۸۳، فقره ۹۷).

باری، لُبّ اندیشه سیاسی سعّدی و جان کلام وی در این قلمرو، آن است که - به تعبیر مسطور در نصیحة الملوک شیخ -:

«کام و مُراد پادشاهان، حلال آنگاه باشد که دفع بدان از رعیت بکند؛ چنان که شبان دفع گرگ از گوشفندان، اگر نتواند که بکند و نکند، مُزد شبانی حرام می ستاند؛ فکئف چون می تواند و نکند!»^۱.
 خلاصه، - به بیان مسطور در رساله ای دیگر: - «مَثَل حاکم با رعیت، مَثَل چوپانست با گله: اگر گله نگه ندارد، مُزد چوپانی حرام می ستاند»^۲.

سعّدی، جای دیگر نیز جان کلام را بی لفت و لعاب و بسیار شسته و رفته به دست می دهد و همان مضمون را چنین بازمی گوید:

شهی که پاس رعیت نگاه می دارد حلال باد خراجش که مُزد چوپانی ست
 وگرنه راعی خلقست، زهرمارش باد! که هرچه می خورد او جزیت مسلمانانست!^۳

۱. همان، همان ج، ص ۸۷۶، فقرة ۳۳.

۲. همان، همان ج، ص ۸۹۳ / از رساله مَعْتُون به «در تربیت یکی از ملوک گوید».

۳. همان، همان ج، ص ۸۱۵ و ۸۱۶.

همین وجه مشروعیّت حکمرانی و برخورداری حکمران را، سعّدی، به عبارتی - بل: اشارتی - دیگر در بوستان فرموده است:

چو دُشمن خیر روستانی بَرَد، مَلک باج و دة یک چرا می خورَد؟
 مُخالف خَرش بُرَد و سُلطان خراج؛ چه اقبال ماند در آن نَخْت و تاخ؟

(بوستان سعّدی، تصحیح: دکتر یوسفی، ج: ۱۱، ص ۵۲، ب ۴۶۹ و ۴۷۰).

در قطعه های سعّدی نیز می خوانیم:

پادشاهان پاشم بانانند مَر دزویش را
 پند پیران تلخ باشد؛ بشنو و بد خو مَباش
 چون کمند انداخت دُزد و رخت مشکینی بیزد،
 پاشبان خفته خواهی باش و خواهی گو مَباش!

(کلیات سعّدی، به اهتمام: فروغی، ج: ۱۵، آمیزگی، ۱۳۸۹. ش.، ص ۸۲۹)

و:

مُلک داری با دیانت باید و فرهنگ و هوش
 مَسْت و غافل کی تواند؟ عاقل و هشیار باش
 پادشاهان پاشم بانانند؛ خُفتن سُرُط نیست
 یا مکن، یا چون جراتست می کنی بیدار باش

(همان، همان ص).

مُخْتَصِر و مُفید گفته است و موجز و کوتاه و چابک و دل خواه! و دیزسال هاست که این سُخَن را از قولِ دبیرِ بلیغِ بلند آوازه، عَبْدِ الحَمید بن یحیی بن سَعْدِ عامری (کُشته شده به سال ۱۳۲ ه. ق.)، بازگفته اند که: «خَيْرُ الْكَلَامِ مَا قَلَّ وَ دَلَّ وَ لَمْ يَمَلَّ»^۱.

[سُخَنِ فَرْجَامِين]

● سُخَنانِ سَعْدی که به پَرُويزَن مَعْرِفَت بیخته است و به شَهْدِ ظَرافَت در عبارتِ بَرَامِيخْتَه^۲، اَلْبَتَّه مَلالَت و سَامَت نَمی آورد؛ لیک تَقْرِیرِ این دُعَاگوئی، از آن مَزایایِ دِل خواهِ سَعْدیانه عاری است، و بیمِ آن هَسَت که دِرارزکَشیدَن کُفتار، سُما گِرَامیان را گِرِفْتارِ مَلال گرداند و به سُتوه آرد... نیک می دانم که تا هَمین جا نیز دِرارزَنایِ کَلام را، نَه به اِشْتِخاقِ این بَنده که دَر صَفِّ نِعالِ تَلامَذَه عُلومِ تاریخ و اَدب جایی دارد، بَل به اَبِرويِ شِیخِ بُرُزگوارِ ما، سَعْدی، اِحْتِمال فرموده اید که فامِ کَلانِ وی بَر دِمَتِ فَرهَنگ و اَندیشَه بَشَری، ناتوختنی است.

به قولِ خودِ سَعْدی:

زبانِ دَرگَش ار عَقَل دارِی و هوشِ چو سَعْدی سُخَن گوئی، وَرَنه خَموش!^۳

پَس بَر رِوانِ تابناکِ شِیخِ اَجَل، سَعْدی شیرازی، آفرین ها می خوانم و سُخَن را به هَمین "اَفَرینگان" خاتمه می دهم و مَسکُ اَلخِتامِ کَلامِ را دَر حَقِّ سَعْدی، کُفته ای از خودِ آن سَره مَرَدِ نادِرِه کار می نهم که فرمود:

در بوستان، نیز فرموده است:

نیاید به نَزْدیکِ دانا پَسَنَد شَبانِ خُفته و گُرگِ دَر گوسَفَنَد

(بوستانِ سَعْدی، تَضحیح: دَکتر یوسُفی، ج: ۱۱، ص ۴۲، ب ۲۲۱).

۱. التَّذکِرَةُ اَلْحَمْدُونِيَّة، ابنِ حَمْدون، تَحْقِيق: اِحسانِ عَباس - و - بَکَرِ عَباس، ط: ۱، بیروت: دارِ صَادِر، ۱۹۹۶ م، ۵/ ۴۰۲، ش ۱۲۲۰.

۲. خودِ فرموده است:

چه خوش گُفت یک روز دارو فروش: شِفا بایَدَت، دارویِ تَلخِ نوش!

اگر سَرزَبتی بایَدَت سوذَمَنَد، زِ سَعْدی بستانِ تَلخِ دارویِ پَنَد

به پَرُويزَن مَعْرِفَت بیخته به شَهْدِ عِبارتِ بَرَامِيخْتَه

(بوستانِ سَعْدی، تَضحیح: دَکتر یوسُفی، ج: ۱۱، ص ۷۰، ب ۹۲۵-۹۲۷).

۳. بوستانِ سَعْدی، تَضحیح: دَکتر یوسُفی، ج: ۱۱، ص ۱۵۷، ب ۲۹۹۰.

زهی دولتِ مادرِ روزگار که رودی چُنین پَرورد در کِنار!^۱
خاک بر شیخ شیراز خوش باد و هرچه هست بقایِ غمِ شما باد که دوستارانِ او یید و
خواستارانِ سُخنِ شیرینش!

۶۰۰

آینه پژوهش | ۲۰۶

سال ۳۵ | شماره ۲

خرداد و تیر ۱۴۰۳

۱. همان، همان ج، ص ۴۰، ب ۱۷۸.

کتابنامه

- آزادی های سیاسی و اجتماعی از دیدگاه اندیشه گران (گذری بر نوشته های پارسی در دو سده واپسین)، دکتر عبدالهادی حائری (۱۳۱۴-۱۳۷۲ ه.ش.)، ج: ۱، مشهد: انتشارات جهاد دانشگاهی مشهد، ۱۳۷۴ ه.ش.
- آشنایی با تاریخ ایران، دکتر عبدالحسین زرین کوب (۱۳۰۱-۱۳۷۸ ه.ش.)، ج: ۴، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۹ ه.ش.
- آینه پژوهش، س ۲۵، ش ۲، ش پیاپی: ۱۴۶، خرداد و تیر ۱۳۹۳ ه.ش. (صص ۵-۹ / مقاله «علاّم عجمی» در گیلستان سغدی، و...»، به قلم: جويا جهانبخش).
- آینه پژوهش، س ۲۶، ش ۳، ش پیاپی: ۱۵۳، مرداد و شهریور ۱۳۹۴ ه.ش. (صص ۵-۱۸ / مقاله «حقیقت سوانح و اسفار شیخ شیراز»، به قلم: جويا جهانبخش).
- آینه پژوهش، س ۲۹، ش ۳، ش پیاپی: ۱۷۱، مرداد و شهریور ۱۳۹۷ ه.ش. (صص ۶۵-۸۴ / مقاله «سغدی شیرازی و زوال ملوک بنی العباس: نیم نگاهی به پاره ای از خرده گیری های بی اساس»، به قلم: جويا جهانبخش).
- آینه پژوهش، س ۳۴، ش ۲، ش پیاپی: ۲۰۰، خرداد و تیر ۱۴۰۲ ه.ش.، صص ۳۴۵-۳۵۱ / مقاله «صلح است میان کفر و اسلام / ایضاح اشارتی و بیانی از شیخ سغدی»، به قلم: جويا جهانبخش).
- ابن خلدون و علوم اجتماعی (وضعیّت علوم اجتماعی در تمدن اسلامی)، سید جواد طباطبائی (۱۳۲۴-۱۴۰۱ ه.ش.)، ج: ۲، تهران: انتشارات طرح نو، ۱۳۷۹ ه.ش.
- احوال شیخ اجل سغدی، جواد بشری، ج: ۱، تهران: انتشارات تک بزرگ، پاییز ۱۳۹۸ ه.ش.
- اخیاء علوم الدین، زین الدین ابوحامد محمد بن محمد بن محمد بن أحمد الغزالی الطوسی الطبرانی الشافعی (۴۵۰-۵۰۵ ه.ق.)، ج ۹، ط: ۱، جلد: دارالمنهاج للنشر والتوزیع، ۱۴۳۲ ه.ق.
- أخلاقیات (مفاهیم اخلاقی در ادبیات فارسی از سده سوم تا سده هفتم هجری)، شارل-هانری دو فوشه کور، ترجمه: محمد علی امیرمؤزی - و - عبدالمحمد روجبخشان (۱۳۱۷-۱۳۹۰ ه.ش.)، ج: ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی - و - انجمن ایرانشناسی فرانسه در ایران، ۱۳۷۷ ه.ش.
- آرسطو، جان ای. وللا، مترجم: محمود دریانورد، ج: ۲، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۴۰۰ ه.ش.
- از اسطوره تا تاریخ، مهرداد بهار (۱۳۰۸-۱۳۷۳ ه.ش.)، گزداورنده و ویراستار: ابوالقاسم اسماعیل پور، ج: ۱، تهران: نشر چشمه، ۱۳۷۶ ه.ش.

- از ديروز تا امروز (مجموعه مقاله‌ها)، سيد جعفر شهيدى (۱۲۹۷-۱۳۸۶ ه.ش.)، ج: ۱، تهران: نشر قطره، ۱۳۷۲ ه.ش.
- از هفت پيكر تا هشت بهشت (تأملاتی در شعر فارسی)، دكتر محمدجعفر محجوب (۱۳۰۳-۱۳۷۴ ه.ش.)، ج: ۱، تهران: انتشارات مژگان، ۱۳۹۳ ه.ش.
- اشعار الصلوة، آية الله الحاج ميرزا جواد آقا الملكي التبريزي (۱۲۷۴-۱۳۴۳ ه.ق.)، تهران: كتاب فروشي فرهمند، ۱۳۹۱ ه.ق.
- اشعار فارسي اقبال لاهوري، مقدمه و حواشي از: محمود علمي (م. درويش / ۱۳۰۴-۱۳۹۹ ه.ش.)، ج: ۳، تهران: سازمان انتشارات جاويدان، ۱۳۶۶ ه.ش.
- اصدا السيرة الذاتية، نجيب محفوظ (۱۹۱۱-۲۰۰۶ م.)، ط: ۳، القاهرة: دار الشروق، ۲۰۱۰ م.
- اصول حكومت آتن، ارسطو، ترجمه و تحشيه: محمد ابراهيم باستاني پاريزي (۱۳۰۴-۱۳۹۳ ه.ش.)، با مقدمه: دكتر غلامحسين صديقي (۱۲۸۴-۱۳۷۰ ه.ش.)، ج: ۴، تهران: شركت سهامی كتابهاي جيبی-وابسته به: مؤسسه انتشارات اميركبير، ۱۳۸۸ ه.ش.
- افسانه‌ها، علي اكبر سعیدی سیرجانی (۱۳۱۰-۱۳۷۳ ه.ش.)، انتشارات مژگان، ۱۹۹۲ م.
- اقرب الموارد في فصح العربية و الشوارد، سعيد [بن عبدالله بن ميخائيل بن الياس بن يوسف] الخوري الشرتوني اللبناني (۱۲۶۵-۱۳۳۰ ه.ق.)، [إعداد: أشعد الطيب]، ج: ۵، ط: ۱، قم: دارالأسوة للطباعة و النشر، ۱۳۷۴ ه.ش. / ۱۴۱۶ ه.ق.
- اقليت‌هاي دينی در دوران ساسانيان: سياست ديني ساسانيان در برابر اقليت‌هاي دينی (مانويان، مزدكيان، يهوديان، مسيحيان و بودائيان)، سيد سعيد گلزار، ج: ۱، تهران: مؤسسه انتشارات اميركبير، ۱۳۹۱ ه.ش.
- الاسرار المرفوعة في الاخبار الموضوعة المعروف ب: الموضوعات الكبرى، نورالدين [أبو الحسن] علي بن محمد بن سلطان [الهروي]، المشهور ب: الملا علي القاري (ف: ۱۰۱۴ ه.ق.)، حقه و علق عليه و شرحه: محمد بن لطفی الصباغ، ط: ۲، بيروت: المكتب الإسلامی، ۱۴۰۶ ه.ق.
- التذكرة الحمدونية، ابن حمدون (محمد بن الحسن بن محمد بن علي)، تحقيق: احسان عباس - و - بكر عباس، ج: ۱۰، ط: ۱، بيروت: دار صادر، ۱۹۹۶ م.
- الفخرى في الآداب السلطانية و الدول الإسلامية، محمد بن علي بن طباطبا المعروف ب: ابن الطقطقا، بيروت: دار صادر، بی تا.
- الفروع من الكافي، ثقة الإسلام أبو جعفر محمد بن يعقوب بن إسحاق الكليني الرازي (ف: ۳۲۹ ه.ق.)، صححه و علق عليه: علي أكبر العقاري (۱۳۰۳-۱۳۸۳ ه.ش.)، ط: ۳، طهران: دار الكتب الإسلامية، ۱۳۶۷ ه.ش.

- المَحَجَّةُ الْبَيْضَاءُ فِي تَهْذِيبِ الْإِحْيَاءِ، مُحَمَّدُ بْنُ الْمُرتَضَى الْمَدَعُو بِالْمَوْلَى مُحْسِنِ [الْفَيْضِ] الْكَاشَانِيِّ (ف: ۱۰۹۱ هـ.ق.)، صَحَّحَهُ وَ عَلَّقَ عَلَيْهِ: عَلِيُّ أَكْبَرَ الْعُقَارِيِّ (۱۳۰۳-۱۳۸۳ هـ.ش.)، ج ۸، ط: ۲، بیروت: مَوْسَسَةُ الْأَعْلَمِيِّ لِلْمَطْبُوعَاتِ، ۱۴۰۳ هـ.ق.
- الْمُحِيطُ فِي اللَّغَةِ، كَافِي الْكُفَاةِ الصَّاحِبِ إِسْمَاعِيلِ بْنِ عَبَّادٍ (۳۲۶-۳۸۵ هـ.ق.)، تَحْقِيقُ: الشَّيْخِ مُحَمَّدِ حَسَنِ آلِ يَاسِينَ (۱۳۵۰-۱۴۲۷ هـ.ق.)، ج ۹، ط: ۱، بیروت: عَالَمُ الْكُتُبِ، ۱۴۱۴ هـ.ق.
- الْمُعْجَمُ الْكَبِيرُ، الْحَافِظُ أَبُو الْقَاسِمِ سُلَيْمَانَ بْنِ أَحْمَدَ الطَّبْرَانِيَّ (۲۶۰-۳۶۰ هـ.ق.)، حَقَّقَهُ وَ خَرَّجَ أَحَادِيثَهُ: حَمْدِي عَبْدُ الْمَجِيدِ السَّلْفِيُّ (۱۳۴۹-۱۴۳۳ هـ.ق.)، ج ۲۵، ط: ۲، بیروت: دَارُ إِحْيَاءِ الثَّرَاثِ الْعَرَبِيِّ، ۱۴۰۵ هـ.ق.
- الْمَلَلُ وَ النَّحْلُ، أَبُو الْفَتْحِ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ الْكَرِيمِ بْنِ أَبِي بَكْرٍ أَحْمَدُ الشَّهْرَشْتَانِيُّ (۴۷۹-۵۴۸ هـ.ق.)، تَحْقِيقُ: مُحَمَّدُ سَيِّدُ كِيَلَانِي، ج ۲، بیروت: دَارُ الْمَعْرِفَةِ.
- أَمْثَالُ وَ حِكْمٌ، عَلَامَةُ عَلِيِّ أَكْبَرَ دَهْخُودَا (۱۲۵۷-۱۳۳۴ هـ.ش.)، ج ۴، چ: ۶، تَهْرَان: مَوْسَسَةُ إِنْتِشَارَاتِ أَمِيرْكَبِيرِ، ۱۳۶۳ هـ.ش.
- بَا كَارَوَانِ خُلَّةٌ، دَكْتَرُ عَبْدِ الْحُسَيْنِ زَرِينِ كُوبِ (۱۳۰۱-۱۳۷۸ هـ.ش.)، چ: ۳، تَهْرَان: سَازْمَانِ چَاپِ وَ إِنْتِشَارَاتِ جَاوِيدَانِ، ۱۳۵۵ هـ.ش.
- بُخَارَا (مَجَلَّةٌ)، خُرْدَاد-شَهْرِيُورِ ۱۳۸۸ هـ.ش.، ش ۷۱ (صص ۳۲-۶۲) / مَقَالَةُ «سِيرَةُ أَسْتَادِ مَا أَدِيبِ»، بِه قَلَمُ: دَكْتَرُ مُحَمَّدِ رِضَا شَفِيعِي كَدْكَنِي.
- بَرِ سَرِيرِ بَادِ (سِيَرِي دَرِ سُلُوكِ سِيَاسِي سَعْدِي)، مَجِيدِ زَهْتَابِ، چ: ۱، [بِي جَا]: نَشْرُ كُفْتِمَانِ أَنْدِيشَةُ مُعَاصِرِ، ۱۳۹۸ هـ.ش.
- بَرَكْهَائِي پَرَاكَنْدِه، دَكْتَرُ لُطْفَعَلِي صُورْتَنُگَرِ (۱۲۷۹-۱۳۴۸ هـ.ش.)، تَهْرَان: مَوْسَسَةُ مَطْبُوعَاتِي أَمِيرْكَبِيرِ، ۱۳۳۵ هـ.ش.
- بُرْهَانَ قَاطِعِ، مُحَمَّدُ حُسَيْنِ بْنِ خَلْفِ تَبْرِيزِي مُتَخَلِّصِ بِه «بُرْهَانَ» (زَنْدِه دَرِ ۱۰۶۲ هـ.ق.)، بِه إِهْتِمَامِ: دَكْتَرُ مُحَمَّدِ مُعِينِ (۱۲۹۷-۱۳۵۰ هـ.ش.)، مُقَدِّمَةُ هَا أَزْ: عَلِي أَكْبَرَ دَهْخُودَا (۱۲۵۷-۱۳۳۴ هـ.ش.) - وَ - إِبْرَاهِيمِ پُورْدَاوُدِ (۱۲۶۴-۱۳۴۷ هـ.ش.) - وَ - عَلِي أَصْغَرِ حَكَمَتِ (۱۲۷۲-۱۳۵۹ هـ.ش.) - وَ - سَعِيدِ نَفِيسِي (۱۲۷۴-۱۳۴۵ هـ.ش.)، ج ۵، چ: ۵، تَهْرَان: مَوْسَسَةُ إِنْتِشَارَاتِ أَمِيرْكَبِيرِ، ۱۳۷۶ هـ.ش.
- بُرْزُگْمَهْرِ حَكِيمِ (كَاوشِي دَرِ بَابِ كِيسْتِي [و] آثَارِ وَ شَخْنَانِ وَی دَرِ أَدَبِيَّاتِ وَ تَارِيخِ)، دَكْتَرُ مُحَمَّدِ رَسُولِي، چ: ۱، تَهْرَان: إِنْتِشَارَاتِ سَبْزَانِ، ۱۴۰۱ هـ.ش.
- بُسْتَانِ، شَيْخِ مُصْلِحِ الدِّينِ سَعْدِي شِيرَازِي، بِه إِهْتِمَامِ: كَاژِلْ هَايَنْرِيشِ گِرَافِ (۱۸۱۵-۱۸۶۹ م.)، وَين، ۱۸۵۸ م.

- بلاغت و عروض و قافیه در آدب فارسی (برگزیده مقالات دانشنامه زبان و آدب فارسی، به سرپرستی: اِسْماعیل سعادت)، به کوشش: آمنه بیدگلی، ج ۱، چ ۱، تهران: فرهنگستان زبان و آدب فارسی، ۱۳۹۹ ه.ش.
- بوستان، سعّدی شیرازی، چاپ سنگی مُحشّی، به اهتمام: قاضی عبدالکریم بن قاضی نورمحمد صاحب پلندری، بمبئی: مطبع گلزار حسنی، ۱۳۱۸ و ۱۳۱۹ ه.ق.
- بوستان، سعّدی شیرازی، چاپ سنگی مُحشّی، کراچی: مطبع سعیدی.
- بوستان سعّدی (سعّدی نامه)، تصحیح و توضیح: دکتر غلامحسین یوسفی (۱۳۰۶-۱۳۶۹ ه.ش.)، چ ۱۱، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۹۲ ه.ش.
- بوستان سعّدی (با معنی واژه‌ها و شرح بیّنات‌ها و جمله‌های دشوار و برخی نکته‌های دستوری و آدبی)، نگارش: اُستاد مُحَمَّد علی ناصح (۱۳۱۶ ه.ق. - ۱۳۶۵ ه.ش.)، به کوشش: دکتر [سید] خلیل خطیب زهّیر (۱۳۰۲-۱۳۹۳ ه.ش.)، چ ۱۳، تهران: انتشارات صفی‌علیشاه، ۱۳۹۳ ه.ش.
- بوستان سعّدی (مثنی کامل)، شرح و گزارش از: دکتر رضا آنزایی نژاد (۱۳۱۵-۱۳۹۱ ه.ش.) - و - دکتر سعید قره‌بگلو، چ ۱، تهران: جامی، ۱۳۷۸ ه.ش.
- بوستان سعّدی (مثنی کامل و صحیح، همراه با معنی و شرح ساده و روان یکایک ابیات، واژه‌های دشوار و آموزه‌های نگارشی، دستوری و آرایه‌های آدبی)، با پژوهش و کوشش: منصور مهرنگ، چ ۲، تهران: انتشارات دستان، ۱۳۸۶ ه.ش.
- بوستان سعّدی (سعّدی نامه)، شرح و تفصیل: صدرالدین زمانیان، ویرایش: مهسا زمانیان - و - مهشید زمانیان، چ ۱، تهران: ژشد آموزش، ۱۳۸۹ ه.ش.
- بوستان لشاعر الانسانیّی سعّدی الشیرازی، قدّم له و نشر النّص و ترجمه: مُحَمَّد موسی هنداو، الجزء الأول، القاهرة: مکتبة الأنجلو المصریّة، بی تا.
- بهار بوستان (شرح بوستان سعّدی)، منشی تیکچند متخلّص به: بهار (مُصنّف بهار عجم)، چاپ سنگی، ط: ۴، لکهنو: مطبع منشی نولکشور، ۱۹۲۷ م.
- پانزده گفتار درباره چند تن از رجال آدب اروپا از اومیروس تا برناردشا، مُجتبئی میثوی (۱۲۸۱-۱۳۵۵ ه.ش.)، چ ۴، تهران: انتشارات توس، ۱۳۸۳ ه.ش.
- پنج اقلیم حضور (بختی درباره شاعرانگی ایرانیان)، داریوش شایگان (۱۳۱۳-۱۳۹۷ ه.ش.)، چ ۷، تهران: فرهنگ معاصر، ۱۳۹۵ ه.ش.
- پنج شاعر بزرگ ایران (برگزیده مقالات دانشنامه زبان و آدب فارسی، به سرپرستی: اِسْماعیل سعادت)، به کوشش: مژگان گله‌داری، چ ۱، تهران: فرهنگستان زبان و آدب فارسی، ۱۳۹۹ ه.ش.
- پیام فیلسوف (گزیده‌هایی از آثار صدراي شیرازی و شارحانش)، اکبر ثبوت، چ ۱، تهران: نشر علم، ۱۳۸۹ ه.ش.

- پیوند آدب و سیاست، دکتر علی اکبر آمینی، چ: ۱، تهران: انتشارات اطلاعات، ۱۳۹۵ ه.ش.
- تاریخ آندیشه سیاسی در اسلام، پاتریسیا کرون (Patricia Crone / ۱۹۴۵-۲۰۱۵ م.)، ترجمه: مشعود جعفری [جزی]، چ: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۸۹ ه.ش.
- تاریخ جهانگشای ← کتاب تاریخ جهانگشای.
- تاریخ ساسانیان (ترجمه بخش ساسانیان از کتاب تاریخ طبری و مقایسه آن با تاریخ بلعمی)، ترجمه [و] تحقیق و تعلیقات: علیرضا شاپور شهبازی (۱۳۲۱-۱۳۸۵ ه.ش.)، چ: ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۸۹ ه.ش.
- تاریخ و فرهنگ [مجموعه گفتارها و نوشته‌ها]، مجتبی مینوی (۱۲۸۱-۱۳۵۵ ه.ش.)، چ: ۳، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۹ ه.ش.
- تاریخنامه طبری (گردانیده منسوب به: بلعمی)، به تصحیح و تفسیر: محمد روشن، چ: ۲، تهران: سروش، ۱۳۷۸ ه.ش.
- تخریر تاریخ و صاف، به قلم: عبدالمحمد آیتی (۱۳۰۵-۱۳۹۲ ه.ش.)، چ: ۱، تهران: انتشارات بنیاد فرهنگ ایران، ۱۳۴۶ ه.ش.
- تحقیق درباره سغدی، هانری ماسه (۱۸۸۶-۱۹۶۹ م.)، ترجمه: دکتر غلامحسین یوسفی (۱۳۰۶-۱۳۶۹ ه.ش.) - و- دکتر محمدحسن مهدوی آزدبیلی، چ: ۲، تهران: انتشارات توس، ۱۳۶۹ ه.ش.
- تذکره الموضوعات - و فی ذیلها: قانون الموضوعات و الضعفاء، محمد طاهر بن علی الهندی القنتی (ف: ۹۸۶ ه.ق.)، ط: ۱، إدارة الطباعة المنيرية، ۱۳۴۳ ه.ق.
- ترجمه کلیله و دمنه، انشای ابوالمعالی نصرالله منشی، تصحیح و توضیح: مجتبی مینوی طهرانی (۱۲۸۱-۱۳۵۵ ه.ش.)، چ: ۲۱، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۸۱ ه.ش.
- تفسیر الفخر الرازی المشتهر بتفسیر الکبیر و مفاتیح الغیب، الإمام محمد الرازی فخرالدین ابن العلامة ضیاءالدین عمر المشتهر بخطیب الرئی (۵۴۴-۶۰۴ ه.ق.)، ج: ۳۲، ط: ۱، بیروت: دار الفکر للطباعة والنشر والتوزیع، ۱۴۰۱ ه.ق.
- تلفظ در شعر کهن فارسی (بهره‌گیری از شعر در شناخت تلفظ‌های دیرین)، وحید عیدگاه طوقبه‌ای، چ: ۱، تهران: انتشارات [بنیاد موقوفات] دکتر محمود افشار - با همکاری: انتشارات سخن -، ۱۳۹۹ ه.ش.
- تمدن ایران ساسانی (ایران در سده‌های سوم تا پنجم میلادی) شرحی درباره تمدن ایران در روزگار ساسانیان، و.گ. لوکونین (۱۹۳۲-۱۹۸۴ م.)، ترجمه: دکتر عنایت‌الله رضا (۱۲۹۹-۱۳۸۹ ه.ش.)، چ: ۱، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۵۰ ه.ش.

- جای پای سال‌ها (بیشتر مقاله درباره شاهنامه، آدب فارسی، تاریخ و فرهنگ ایران)، جلال خالقی مطلق، به کوشش: مهنّاز مقدّسی - و - هومن عباسپور، چ: ۱، تهران: انتشارات همیشه، ۱۳۹۷ ه.ش.
- جدال با سعّدی در عصر تجدد، کامیار عابدی، ویراست دؤم / چ: ۱، تهران: کتاب بهار - با همکاری: دانشنامه فارس -، ۱۴۰۱ ه.ش.
- جستاری چند در فرهنگ ایران، دکتر مهرداد بهار (۱۳۰۸-۱۳۷۳ ه.ش.)، چ: ۳، تهران: انتشارات فکر روز، ۱۳۷۶ ه.ش.
- جغرافیای تاریخی ایران، ویلهلم بارثلد، ترجمه از روسی به انگلیسی: سوات سوچک، با ویراستاری و مقدمه: کلمنت ادموند بووزوژت، ترجمه: همایون صنعتی‌زاده (۱۳۰۴-۱۳۸۸ ه.ش.)، چ: ۱، تهران: بنیاد موقوفات دکتر محمود افشار، ۱۳۷۷ ه.ش.
- جنگ‌های صلیبی به روایت اعراب، امین مغلوب، ترجمه: عبدالحسین نیک‌گهر، چ: ۴، تهران: نشر نی، ۱۳۹۴ ه.ش.
- چشمه روشن: دیداری با شاعران، دکتر غلامحسین یوسفی (۱۳۰۶-۱۳۶۹ ه.ش.)، چ: ۱۲، تهران: انتشارات علمی، ۱۳۸۸ ه.ش.
- حاصل اوقات (مجموعه‌ای از مقالات استاد دکتر احمد مهدوی دامغانی [۱۳۰۵-۱۴۰۱ ه.ش.]، به اهتمام: دکتر سید علی محمد سجّادی، چ: ۱، تهران: سروش (انتشارات صدا و سیما جمهوری اسلامی ایران)، ۱۳۸۱ ه.ش.
- خسرو انوشیروان: نوآوری‌ها و هشدارها، دکتر شیرین بیانی، چ: ۱، تهران: جامی، ۱۳۹۹ ه.ش.
- خسرو و شیرین، حکیم نظامی گنجوی، با حواشی و تصحیح و شرح لغات و ابیات و مقابله با سی نسخه کهن سال به اهتمام: وحید دستگردی (۱۲۵۸-۱۳۲۱ ه.ش.)، چ: ۱، طهران: مطبعه آرمغان، ۱۳۱۳ ه.ش.
- دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، زیر نظر: کاظم موسوی بجنوردی، چ: ۶، چ: ۱، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی، ۱۳۷۳ ه.ش.
- داستان بزرگمهر حکیم، آرتور امانوئل کریستنسن (۱۸۷۵-۱۹۴۵ م.)، ترجمه و توضیحات: منیژه آحدزادگان آهنی، چ: ۱، تهران: انتشارات طهوری، ۱۴۰۱ ه.ش.
- دانشنامه جهان اسلام، زیر نظر: غلامعلی حداد عادل، چ: ۲۰، چ: ۱، تهران: بنیاد دائرةالمعارف اسلامی / مؤسسه فرهنگی-هنری کتاب مرجع، ۱۳۹۴ ه.ش.
- دانشنامه زبان و آدب فارسی، به سرپرستی: اشماعیل سعادت (۱۳۰۴-۱۳۹۹ ه.ش.)، چ: ۳، چ: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و آدب فارسی، ۱۳۸۸ ه.ش. (صص ۶۵۳-۶۷۳ / درآیند

- «سغدی»، به قلم: شیرین بیانی - و - ضیاء مؤجد - و - حسین معصومی همدانی و [سید] جواد طباطبائی و کامران فانی).
- دایشنامه زبان و ادب فارسی، به سرپرستی: اسماعیل سعادت (۱۳۰۴-۱۳۹۹ ه.ش.)، ج ۴ (سندبادنامه فردوسی)، چ ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۱ ه.ش.
 - دایرةالمعارف فارسی، به سرپرستی: غلامحسین مصاحب (۱۲۸۹-۱۳۵۸ ه.ش.) و...، ج ۱ و ج ۲ (بخش اول)، چ ۲، تهران: شرکت سهامی کتاب های جیبی (وابسته به: مؤسسه انتشارات امیرکبیر)، ۱۳۸۰ ه.ش.؛ و: ج ۲ (بخش دوم)، چ ۱، همان جا: همان نا، ۱۳۷۴ ه.ش.
 - درآمدی بر تاریخ اندیشه سیاسی در ایران، [سید] جواد طباطبائی (۱۳۲۴-۱۴۰۱ ه.ش.)، چ ۸: (ویراسته جدید)، تهران: انتشارات گویر، ۱۳۸۵ ه.ش.
 - دوره آثار افلاطون، ترجمه: محمدحسن لطفی [تبریزی] (۱۲۹۸-۱۳۷۸ ه.ش.) - و - رضا کایوانی (۱۲۸۳-۱۳۴۷ ه.ش.)، ج ۴، چ ۲، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی.
 - دیباچه ای بر نظریه انحطاط ایران، سید جواد طباطبائی (۱۳۲۴-۱۴۰۱ ه.ش.)، چ ۲، تهران: نشر نگاه معاصر (وابسته به: مؤسسه پژوهشی نگاه معاصر)، ۱۳۸۱ ه.ش.
 - دیداری با اهل قلم (درباره بیست کتاب نشر فارسی)، دکتر غلامحسین یوسفی (۱۳۰۶-۱۳۶۹ ه.ش.)، ج ۲، مشهد: انتشارات دانشگاه فردوسی، ج ۱/ چ ۲، ۱۳۵۷ ه.ش.؛ ج ۲: / چ ۱، ۱۳۵۷ و ۱۳۵۸ ه.ش.
 - دین و دولت در ایران عهد مغول، شیرین بیانی (اسلامی ندوشن)، ج ۱: از تشکیل حکومت منطقه ای مغولان تا تشکیل حکومت ایلخانی، چ ۲، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۰ ه.ش.
 - دین و دولت در ایران عهد مغول، شیرین بیانی (اسلامی ندوشن)، ج ۲: حکومت ایلخانی: نبرد میان دو فرهنگ، چ ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۱ ه.ش.
 - دین و دولت در ایران عهد مغول، شیرین بیانی (اسلامی ندوشن)، ج ۳: سیاست خارجی ایلخانان در جهان اسلام، چ ۱، تهران: مرکز نشر دانشگاهی، ۱۳۷۵ ه.ش.
 - دیوان انوری، به کوشش: سعید نفیسی (۱۲۷۴-۱۳۴۵ ه.ش.)، چ ۳، تهران: انتشارات سگه - و - پیروز، ۱۳۶۴ ه.ش.
 - دیوان انوری، به اهتمام: محمدتقی مدرس رضوی (۱۲۷۴-۱۳۶۵ ه.ش.)، ج ۲، چ ۱، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۳۷-۱۳۴۰ ه.ش.
 - دیوان حافظ، خواجه شمس الدین محمد حافظ [شیرازی]، به تصحیح و توضیح: پرویز ناتل خانلری (۱۲۹۲-۱۳۶۹ ه.ش.)، ج ۲، چ ۳، تهران: شرکت سهامی انتشارات خوارزمی، بی تا.

- دیوان حکیم قآنی شیرازی، بر اساس نسخه میرزا محمود خوانساری، به تصحیح: امیر صانعی (خوانساری)، چ: ۱، تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۰ ه.ش.
- دیوان خاقانی، ویراسته: دکتر میرجلال الدین کزازی، ج: ۲، چ: ۱، تهران: نشر مرکز، ۱۳۷۵ ه.ش.
- دیوان ظهیرالدین فاریابی، تصحیح و تحقیق و توضیح: دکتر امیرحسین یزدگردی (۱۳۰۶-۱۳۶۵ ه.ش.)، به اهتمام: دکتر اصغر دادپه، چ: ۱، تهران: نشر قطره، ۱۳۸۱ ه.ش.
- دیوان عماد خراسانی، عمادالدین حسن برفعی (۱۳۰۰-۱۳۸۲ ه.ش.)، چ: ۴، تهران: مؤسسه انتشارات نگاه، ۱۳۸۵ ه.ش.
- دیوان کامل زهی معیری (سایه عمر-آزاده-ره-آورد-ترانه‌ها)، زهی معیری (۱۲۸۸-۱۳۴۷ ه.ش.)، به اهتمام: کیومرث کنوان، چ: ۵، تهران: انتشارات مجید، ۱۳۸۲ ه.ش.
- ربیع الأبرار و نصوص الأخبار، [جارالله] أبو القاسم محمود بن عمر الزمخشري (۴۶۷-۵۳۸ ه.ق.)، تحقیق: عبدالأمیر مهتتا، ج: ۵، ط: ۱، بیروت: مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، ۱۴۱۲ ه.ق.
- روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن (مشهور به: تفسیر شیخ أبو الفتوح رازی)، شیخ أبو الفتوح رازی (حسین بن علی بن محمد بن أحمد الخزاعي التیشابوری)، به کوشش و تصحیح: دکتر محمد جعفر یاحقی - و - دکتر محمد مهدی ناصح (۱۳۱۸-۱۴۰۰ ه.ش.)، ج: ۲، مشهد: بنیاد پژوهشهای اسلامی آستان قدس رضوی - ع، ۱۳۷۸ ه.ش.
- رونق التخبیر فی حکم السیاسة و التذییر، أبو القاسم محمد بن أبی العلاء محمد بن محمد بن سماک العاویلی الأندلسی، تقدیم و تحقیق: الدكتور سلیمان القرشی، ط: ۱، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۲۴ ه.ق.
- زبان شعر در نثر صوفیه (درآمدی به سبک‌شناسی نگاه عرفانی)، محمد رضا شفيعي کدکنی، چ: ۴، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۲ ه.ش.
- زرتشتیان، کتابیون مزداپور، چ: ۳، تهران: دفتر پژوهشهای فرهنگی، ۱۳۹۰ ه.ش.
- زوال آندیشه سیاسی در ایران (گفتار در مبانی نظری انحطاط ایران)، سید جواد طباطبائی (۱۳۲۴-۱۴۰۱ ه.ش.)، چ: ۴ (ویراسته جدید)، تهران: انتشارات کویر، ۱۳۸۳ ه.ش.
- سبل الهدی و الرشاد فی سیرة خیر العباد، محمد بن یوسف الصالحی الشامی (ف: ۹۴۲ ه.ق.)، تحقیق و تعلیق: عادل أحمد عبدالموجود - و - علی محمد معوض، ج: ۱۲، ط: ۱، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۱۴ ه.ق.
- سرگذشت شیخ بزرگوار سعیدی و آندکی از گزارش روزگار خواجه، محمد حسن أنصاری "شیخ جابری" / حاج میرزا حسن خان جابری أنصاری ملقب به: "صدر الأدباء" / ۱۲۸۷-۱۳۷۶ ه.ق.]، چ: ۱، اصفهان: چاپخانه عرفان، ۱۳۱۶ ه.ش.

- سُرور رشید (یادنامه غلامرضا رشید یاسمی)، به کوشش: ابراهیم رحیمی زنگنه - و - شهیل یاری [گل دزه]، چ: ۱، کرمانشاه: انتشارات دیباچه، ۱۳۹۶ ه.ش. (صص ۴۷۸-۴۸۳ / مقاله «خطا گرفتار نظم سغدی، أفصح المتکلمین»، به قلم: جمشید سروشیار).
- سغدی نامه (مجله تعلیم و تربیت، س ۷، ش ۱۱ و ۱۲، بهمن و اسفند)، ۱۳۱۶ ه.ش.، صص ۷۱۴-۷۱۵ و ۸۳۴ و ۸۳۵ (مقاله «ممدوحین شیخ سغدی»، به قلم: محمد قزوینی).
- سنن الحافظ أبی عبد الله محمد بن یزید القزوینی ابن ماجه، حَقَّق نُصُوصُهُ وَ رَقَّمَ كُتُبَهُ وَ أَبُوَابِهِ وَ أَحَادِيثَهُ وَ عَلَّقَ عَلَيْهِ: مُحَمَّدُ فُؤَادِ عَبْدِ الْبَاقِي، ۲ ج، بیروت: دارالفکر للطباعة و النشر و التوزیع.
- سیاست، ارسطو، مترجم: حمید عنایت (۱۳۱۱-۱۳۶۱ ه.ش.)، چ: ۱۱، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۴۰۲ ه.ش.
- سیاست نامه سغدی، روح الله اسلامی، چ: ۱، تهران: انتشارات تیسرا، ۱۳۹۷ ه.ش.
- سیرالملوک (سیاست نامه)، خواجه نظام الملک طوسی (حسن بن علی / ف: ۴۸۵ ه.ق.)، مقدمه [و] تصحیح و تعلیقات: محمود عابدی، چ: ۱، تهران: فرهنگستان زبان و ادب فارسی - با همکاری: انتشارات سخن -، ۱۳۹۸ ه.ش.
- سیرالملوک (سیاست نامه)، خواجه نظام الملک طوسی، به اهتمام: هیوبرت دازک، چ: ۱۱، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۹۸ ه.ش.
- سیری در اندیشه سیاسی عرب (از حمله ناپلئون به مضر تا جنگ جهانی دوم)، حمید عنایت (۱۳۱۱-۱۳۶۱ ه.ش.)، چ: ۵، تهران: مؤسسه انتشارات امیرکبیر، ۱۳۷۶ ه.ش.
- شاهنامه، ابوالقاسم فردوسی، ویرایش سوم [چاپ مشکو]، به تصحیح و اهتمام: محمد نوری عثمانوف - و - رستم موسی علی اف - و - ...، زیر نظر: مهدی قریب (۱۳۲۲-۱۳۹۸ ه.ش.)، ۹ ج، چ: ۱، تهران: انتشارات سروش - با همکاری: دانشگاه خاورشناسی مشکو -، ۱۳۹۱ ه.ش.
- شاهنامه فردوسی (مثنی انتقادی)، تحت نظر: ی. ا. بزنلس، تصحیح مثنی به اهتمام: آ. بزنلس - و - ل. گوزلیان - و - او. اسمیرنوا -، با ملاحظاتی از: ع. فردوس، ج ۱، مشکو: آکادمی علوم اتحاد شوروی (انستیتوی خاورشناسی / اداره انتشارات ادبیات خاور)، ۱۹۶۰ م.
- شبیه شرح حال (دویشت و چند یادداشت کوتاه)، نجیب محفوظ (۱۹۱۱-۲۰۰۶ م.)، ترجمه: محمد حسین میرفخرانی، چ: ۱، تهران: مان کتاب، ۱۴۰۲ ه.ش.
- شد الارار فی خط الأوزار عن زوار المزار، معین الدین ابوالقاسم جنید شیرازی، به تصحیح و تحشیه: علامه محمد قزوینی (۱۲۵۲-۱۳۲۸ ه.ش.) - و - عباس اقبال (۱۲۷۵-۱۳۳۴ ه.ش.)، چ: ۲، تهران، ۱۳۶۶ ه.ش.

- شَرْحِ أَخْبَارِ وَأَبْيَاتِ وَأَمْثَالِ عَرَبِيّ كَلِيلِهِ وَدِمْنِهِ، فَضْلُ اللَّهِ بْنِ عُثْمَانَ بْنِ مُحَمَّدِ الْإِسْفَهَارِيِّ - وَ- مُؤَلَّفِي نَاشِنَاخْتِهِ، مُقَدِّمِهِ وَتَصْحِيحِ وَتَعْلِيْقَاتِ: بِهَرُوزِ إِيْمَانِي، [وَبِرَاسْتِ دُؤْمِ]، ج: ۱، تَهْرَان: إِنْتِشَارَاتِ سُخْنِ، ۱۳۹۰ هـ.ش.
- شَرْحِ بُوْشْتَانِ، دَكْتَرِ مُحَمَّدِ خَزَائِلِي (۱۲۹۲-۱۳۵۳ هـ.ش.)، ج: ۲، تَهْرَان: سَازْمَانِ چَآپِ وَ إِنْتِشَارَاتِ جَاوِيدَانِ، ۱۳۵۳ هـ.ش.
- شَرْحِ خُطْبَةِ مُتَّقِيْنَ (شَرْحِ حَدِيثِ هَمَامِ)، عَلَامَةُ آخُونْدِ مُلَا مُحَمَّدِ تَقِيّ مَجْلِسِي (ف: ۱۰۷۰ هـ.ق.)، تَصْحِيحِ وَ تَحْشِيَه: جَوِيَا جَهَانْبُخْشِ، ج: ۱، تَهْرَان: إِنْتِشَارَاتِ أَسَاطِيرِ، ۱۳۸۵ هـ.ش.
- شَرْحِ سُوْدِي بَرِ بُوْشْتَانِ سَعْدِي، تَرْجَمَه وَ تَحْشِيَه وَ تَهْيِيَه مَتَنِ إِنْتِقَادِي آز: دَكْتَرِ أَكْبَرِ بِهَرُوزِ، ج: ۱، تَبْرِيْز: كِتَابْهُرُوشِي حَقِيْقَتِ، ۱۳۵۲ هـ.ش.
- شَرْحِ شَوْقِ (شَرْحِ وَ تَحْلِيْلِ أَشْعَارِ حَافِظِ)، دَكْتَرِ سَعِيْدِ حَمِيْدِيَانِ، ج: ۵، ج: ۸، تَهْرَان: نُشْرِ قَطْرَه، ۱۳۹۹ هـ.ش.
- شَرْحِ قَصَائِدِ فَارْسِي وَ مَرَاثِي سَعْدِي، كُورُوشِ كَمَالِي سَرُوْشْتَانِي، ج: ۱، تَهْرَان: نُشْرِ چِشْمَه، ۱۴۰۱ هـ.ش.
- شَرْقِ (رُوزْنَامَه)، س ۱۱، ش ۱۹۵۵، ۲۸ / ۱۱ / ۱۳۹۲ هـ.ش. («سَعْدِي قَابِلِ تَقْلِيْدِ نِيْسْت» / كُفْتِ وَكُو بَا ضِيَاءِ مُوْجِدِ).
- شُعْبِ الْإِيْمَانِ، أَبُوْبَكْرِ أَحْمَدِ بْنِ الْحُسَيْنِ الْبَيْهَقِيّ (۳۸۴-۴۵۸ هـ.ق.)، تَحْقِيْقِ: أَبِي هَاجِرِ مُحَمَّدِ السَّعِيْدِ بْنِ تَبْسِيُوْنِي رَزْغَلُوْلِ، ج: ۹، ط: ۱، بِيْرُوْت: دَارُ الْكُتُبِ الْعِلْمِيَّةِ، ۱۴۱۰ هـ.ق.
- طَبَقَاتُ الشَّافِعِيَّةِ الْكُبْرَى، تَاجِ الدِّيْنِ أَبُوْنَصْرٍ عَبْدِ الْوَهَّابِ بْنِ عَلِيّ بْنِ عَبْدِ الْكَافِي الشُّبْكِي (۷۲۷-۷۷۱ هـ.ق.)، تَحْقِيْقِ: عَبْدِ الْفَتْحِ مُحَمَّدِ الْحَلُو (۱۳۵۶-۱۴۱۴ هـ.ق.) - وَ- مُحَمَّدِ مُحَمَّدِ الطَّنَاحِي (۱۳۵۳-۱۴۱۹ هـ.ق.)، ج: ۱۰، دَارِ إِحْيَاءِ الْكُتُبِ الْعَرَبِيَّةِ.
- عَهْدِ عَتِيْقِ، ج: ۳: كِتَابِ هَايِ حِكْمَتِ (بَرِ أَسَاسِ كِتَابِ مُقَدَّسِ أُوْرْشَلِيْمِ)، تَرْجَمَه: بِهَرُوزِ سَيَّارِ، ج: ۲، تَهْرَان: نُشْرِ نِيْ - وَ- هِرْمَسِ، ۱۴۰۰ هـ.ش.
- عَزْلَهَايِ سَعْدِي، تَصْحِيْحِ وَ تَوْضِيْحِ^۱: دَكْتَرِ عَلَامُحْسَيْنِ يُوْسُفِي (۱۳۰۶-۱۳۶۹ هـ.ش.)، بَه إِهْتِمَامِ: دَكْتَرِ پَرُوِيْزِ آتَابَكِي (۱۳۰۷-۱۳۸۳ هـ.ش.)، وَ دَسْتِيَارِي: بَانُوْرَفْعَتِ صَفِيْ نِيَا، ج: ۱، تَهْرَان: إِنْتِشَارَاتِ سُخْنِ، ۱۳۸۵ هـ.ش.
- عَزْلَهَايِ سَعْدِي، بَه كُوْشِشِ: نُوْرَاللهِ اِيْزْدِيْزِيْسْت (۱۲۸۹-۱۳۷۱ هـ.ش.)، ج: ۲، ج: ۲، تَهْرَان: دَانِيْشِ، ج: ۱، ۱۳۶۲ هـ.ش. / ج: ۲، ۱۳۶۹ هـ.ش.

۱. كَذَا: وَلِي كِتَابِ، تَوْضِيْحَاتِ نَدَاذَرِ.

- غَلَطِ مَشْهُور، عَبْدِ الرَّسُولِ حَیْامُپور (۱۲۷۷-۱۳۵۸ ه.ش.)، گِرْدآورنده: مُحَمَّدِ عَبْدِلی، با مُقَدِّمه: دکتر حَسَنِ أَنْوَری، ج: ۲، مهاباد: اِنْتِشَارَاتِ مِیراثِ مانا، ۱۳۹۸ ه.ش.
- فَرْمَانْدَهی خِداوَنْدِ جَنْگِ سِپَهْبِدِ فِرْدوسی، أَحْمَدِ بَهَارْمَسْت (۱۲۸۶-۱۳۴۶ ه.ش.)، ج: ۱، چ: ۱، تَهْران: مَطْبَعَةُ مَجْلِس، ۱۳۱۳ ه.ش.
- فَرَهَنْگِ اَنْدِراج، مُحَمَّدِ پادشاهِ الْمُتَخَلِّصِ ب: شاد، چاپِ سَنگی، ج: ۳، لَکَهَنُو: مَطْبَعِ مُنْشی نَوَلْکِشور، ۱۸۸۹-۱۸۹۴ م.
- فَرَهَنْگِ اَساطیر و داستانِ واره‌ها دَر اَدبِیَاتِ فارسی، دکتر مُحَمَّدِ جَعْفَرِ یاحَقی، چ: ۵، تَهْران: فَرَهَنْگِ مُعاصِر، ۱۳۹۴ ه.ش.
- فَرَهَنْگِ شاهنامه، دکتر عَلِیِ رِواقی، ج: ۲، چ: ۱، تَهْران: مُؤَسَّسَةُ تَأْلِیفِ [و] تَرْجَمِه و نَشْرِ اَنارِ هُنری «متن»، ۱۳۹۰ ه.ش.
- فَرَهَنْگِ فارسی، دکتر مُحَمَّدِ مُعین (۱۲۹۶-۱۳۵۰ ه.ش.)، ج: ۶، چ: ۹، تَهْران: مُؤَسَّسَةُ اِنْتِشَارَاتِ اَمیرِکَبیر، ۱۳۷۵ ه.ش.
- فُرانِ کَریم.
- قِصَصِ الْأَنْبِیاء، فَطْبِ الدِّینِ سَعیدِ بنِ هِبَةَ اللَّهِ الرَّاَوَنْدِی (ف: ۵۷۳ ه.ق.)، تَحْقِیق: المیرزا عَلامرضا عِرْفانیان الیزدی الخراسانی (۱۳۱۰-۱۳۸۲ ه.ش.)، ط: ۱، قُم: اَلْهَادِی، ۱۴۱۸ ه.ق. / ۱۳۷۶ ه.ش.
- قِصَّةُ اَزْبَابِ مَعْرِفَتِ، عَبْدِ الْکَریمِ سُروش، ج: ۱، تَهْران: مُؤَسَّسَةُ فَرَهَنْگِی صِراط، ۱۳۷۳ ه.ش.
- کِتابِ تَارِخِ جَهانگُشای، علاء الدِّینِ عَطامَلِکِ بنِ بَهاء الدِّینِ مُحَمَّدِ بنِ مُحَمَّدِ الْجَوینِی (ف: ۶۸۱ ه.ق.)، به سَعی و اِهْتِمَامِ وَ تَصْحیحِ مُحَمَّدِ بنِ عَبْدِالْوَهَّابِ قَزوینی (۱۲۹۴-۱۳۶۸ ه.ق. / ۱۳۲۸ ه.ش.)، ج: ۳، اَفْسِتِ اَز رِویِ چاپِ لَیْدِن، چ: ۴، تَهْران: اِنْتِشَارَاتِ اَزَعوان، ۱۳۷۰ ه.ش.
- کِتابِ تَذْکِرَةُ الشُّعراء، اَمیرِ دَوْلَتشاهِ بنِ علاء الدَّولِه بختیشاه^۱ الغازی السَّمَرَقَنْدِی (پایانِ تَأْلِیف: ۸۹۲ ه.ق.)، به سَعی و اِهْتِمَامِ وَ تَصْحیحِ اِدْوازدِ بَرُونِ اِنْگِلیسی (۱۸۶۲-۱۹۲۶ م.)، چاپِ لَیْدِن: مَطْبَعَةُ بَرِیل، ۱۳۱۸ ه.ق. / ۱۹۰۰ م.
- کِتابخانَه اِبْنِ طاووس و اَحوال و اَثارِ او، اِتانِ کُلْبِرْگ، مُترجمان: سید عَلِیِ قرائی - و - رَسولِ جَعْفَریان، چ: ۱، قُم: کِتابخانَه عُمومیِ آیه الله العُظمی مَرعَشی نَجفی، ۱۳۷۱ ه.ش.

۱. دَر این باره که نام «بختیشاه» را به زَبَر «ب» باید خواند یا به پیش «ب»، اِختِلافِ نَظَر هَسْت. نَگَر: دانشنامه زَبان و اَدبِ فارسی، به سِرپرستی: اِنْسَماعیلِ سَعادت، ج: ۳، چ: ۱، تَهْران: فَرَهَنْگِستانِ زَبان و اَدبِ فارسی، ۱۳۸۸ ه.ش.، ص: ۲۳۰.

- كِتَابِ مُقَدَّسٍ: عَهْدِ عَتِيقِ وَ عَهْدِ جَدِيدِ، تَرْجَمَةُ: فَاضِلِ خَانَ هَمْدَانِي - وَ - وَيْلِيَامِ كِلِن - وَ - هِنْرِ مَرْتِن، ج: ٢، تَهْرَان: اِنْتِشَارَاتِ اَسَاطِير، ١٣٨٣ هـ.ش.
- كِتَابِ مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه، الشَّيْخُ الصَّدُوق (أَبُو جَعْفَرٍ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ بْنِ بَابَوَيْه الْقُمِّي) / ف: ٣٨١ هـ.ق.)، صَحَّحَهُ وَ عَلَّقَ عَلَيْهِ: عَلِيُّ أَكْبَرَ الْعُقَارِيِّ (١٣٠٣-١٣٨٣ هـ.ش.)، ج: ٤، ط: ٢، فُصِّحَ الْمُقَدَّسَةُ: مَنَشُورَاتِ جَمَاعَةِ الْمُدَرِّسِينَ فِي الْحَوْرَةِ الْعِلْمِيَّةِ، ١٤٠٤ هـ.ق. / ١٣٦٣ هـ.ش.
- كَشْفُ الْخَفَاءِ وَ مُزِيلُ الْأَلْبَاسِ عَمَّا اشْتَهَرَ مِنَ الْأَحَادِيثِ عَلَى الْأَسِنَّةِ النَّاسِ، [أَبُو الْفِدَاءِ] إِسْمَاعِيلِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ عَبْدِ الْهَادِي الْعَجَلُونِيِّ الْجَزَائِرِيِّ [الدِّمَشْقِيُّ الشَّافِعِيُّ] (ف: ١١٦٢ هـ.ق.)، ج: ٢، ط: ٣، بَيْرُوت: دَارُ الْكُتُبِ الْعِلْمِيَّةِ، ١٤٠٨ هـ.ق.
- كَشْفُ الْمَحَبَّةِ لِتَمَرَةِ الْمُهَجَّةِ، رَضِيَ الدِّينُ أَبُو الْقَاسِمِ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى بْنِ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدِ بْنِ طَاوَسِ الْحَسَنِيِّ الْحُسَيْنِيِّ (٥٨٩-٦٦٤ هـ.ق.)، النَّجَفُ الْأَشْرَفُ: مَنَشُورَاتِ الْمُطْبَعَةِ الْحَيْدَرِيَّةِ، ١٣٧٠ هـ.ق.
- كَلِّيَّاتِ سَعْدِي، بِهِ اِهْتِمَامٌ: مُحَمَّدُ عَلِيُّ فُرُوعِي (١٢٥٤-١٣٢١ هـ.ش.) [بَاهِمَكَارِي: سَيِّدِ حَبِيبِ يَغْمَائِي (١٢٨٠-١٣٦٣ هـ.ش.)]، [بَارِزْچَاپِ زَبِيرِ نَظَرِ: بَهَاءِ الدِّينِ خُرْمَشَاهِي]، ج: ١٥، تَهْرَان: مُؤَسَّسَةُ اِنْتِشَارَاتِ أَمِيرْكَبِيرِ، ١٣٨٩ هـ.ش.
- كَلِّيَّاتِ سَلْمَانَ سَاوَجِي، بِهِ تَصْحِيحٌ وَ مُقَدِّمَةٌ: دَكْتَرُ عَبَّاسِ عَلِي وَفَائِي، ج: ١، تَهْرَان: اَنْجَمَانِ اَثَارِ وَ مَفَاخِرِ فَرْهَنْگِي، ١٣٧٦ هـ.ش.
- كَوِيرِ، عَلِي شَرِيْعَتِي (١٣١٢-١٣٥٦ هـ.ش.)، ج: ١٥، مَشْهَد: سَيِّدِهِ بَاوْرَانِ، ١٤٠١ هـ.ش.
- كَلِشْتَانِ سَعْدِي، تَصْحِيحٌ وَ تَوْضِيحٌ: دَكْتَرُ عَلَامُحْسِينِ يُوْسُفِي (١٣٠٦-١٣٦٩ هـ.ش.)، ج: ١٠، تَهْرَان: شَرِكْتِ سِهَامِي اِنْتِشَارَاتِ خَوَارِزْمِي، ١٣٩١ هـ.ش.
- كَلِشْتَانِ وَ بُوَشْتَانِ، بَرْگَرْدَانِ اَز: اِدْوَارْدِ رِهَاتْسَكِ (Edward Rehatsek) - وَ - جِي. اِم. وَ يَكِنَزِ (G. M. Wickens)، [بِهِ اِهْتِمَامٌ: هُوَشَنْگِ رَهْنَمَا]، ج: ١، تَهْرَان: اِنْتِشَارَاتِ هِرْمَسِ (بَاهِمَكَارِي: مَرَكَزِ بَيْنِ الْمِلَلِي كُفْتِ وَگُوِي تَمَدُّنْهَا)، ١٣٨٣ هـ.ش.
- لُغَتُ نَامَةُ دِهْخُدا، لَوْحِ فَشْرُدَه «مُؤَسَّسَةُ لُغَتِ نَامَةُ دِهْخُدا» / دَانِشْگَاهِ تَهْرَانِ (بَرِ پَايَهْ وَ اِپْسِينِ چَاپِ شَانَزْدَه جِلْدِي).
- مَاجِرَا دَرِ مَاجِرَا (سَيَّرِ عَقْلِ وَ نَقْلِ دَرِ پَانَزْدَه قَرْنِ هِجْرِي)، عَلِيْرِضَا ذَكَاوْتِي قَرَاگَزْلُو، ج: ١، تَهْرَان: اِنْتِشَارَاتِ حَقِيْقَتِ، ١٣٨١ هـ.ش.
- مَبْسُوطِ دَرِ تَرْمِينُولُوژِي حُقُوقِ، دَكْتَرِ مُحَمَّدِ جَعْفَرِ جَعْفَرِي لَنْگَرُوْدِي (١٣٠٢-١٤٠١ هـ.ش.)، ج: ٥، تَهْرَان: كِتَابْخَانَةُ كُنْجِ دَانِشِ، ١٣٨٨ هـ.ش.

- مثنی کامل کتبات سغدی شیرازی، به کوشش: مظاهر مصفا (۱۳۱۱-۱۳۹۸ ه.ش.)، به همکاری: اکرم سلطانی، ج: ۴، تهران: انتشارات روزنه، ۱۴۰۱ ه.ش.
- مثنوی معنوی، جلال الدین محمد بلخی، به تصحیح و مقدمه: محمد علی مؤجد، ج: ۲، تهران: انتشارات هرمس - و فرهنگستان زبان و ادب فارسی، ۱۳۹۶ ه.ش.
- مثنوی هفت اورنگ، نورالدین عبدالرحمن جامی (۸۱۷-۸۹۸ ه.ق.)، مقدمه از: أغلاخان أفصح زاد، تحقیق و تصحیح: جابلقا دادعلیشاه - و اصغر جانفدا - و ظاهر آخاری - و حسین احمد تربیت - و أغلاخان أفصح زاد، زیر نظر: دفتر نشر میراث مکتوب، ج: ۲، چ: ۱، تهران: دفتر نشر میراث مکتوب - و مرکز مطالعات ایرانی، ۱۳۷۸ ه.ش.
- مجله ایران شناسی، زمستان ۱۳۷۲ ه.ش.، ۵، ۲۰، (صص ۸۳۵-۸۹۹ / مقاله «دکتر علی شریعتی در دانشگاه مشهد - فردوسی -»، به قلم: جلال متینی).
- مخزن الأشرار، حکیم نظامی گنجوی، با حواشی مفصل و تصحیح و شرح لغات و ابیات و مقابله با سی نسیه کهن سال به اهتمام: وحید دستگردی (۱۲۵۸-۱۳۲۱ ه.ش.)، چ: ۱، طهران: مطبعة آرمغان، ۱۳۱۳ ه.ش.
- مخزن الأشرار، حکیم نظامی گنجوی، مقدمه [و] تصحیح و تعلیقات: دکتر تقی پورنامداریان - و دکتر مصطفی موسوی، چ: ۱، تهران: انتشارات سخن - و پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۴۰۱ ه.ش.
- مرزبان اخلاق (ارج نامه مرجع عالی قدر حضرت آیه الله العظمی مظاهری - حفظه الله -)، به کوشش: محمد اسفندیاری، ج: ۲، چ: ۲، اصفهان: دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم شعبه اصفهان - به همکاری: مؤسسه فرهنگی مطالعاتی الزهراء علیها السلام -، ۱۳۹۷ ه.ش. (صص ۲۶-۵۸ / مقاله «سخنی چند در باب مذهب و معتقد سغدی»، به قلم: جویا جهانبخش).
- مرزبان فرهنگی (جشن نامه دانشور فرهنگیار حجة الاسلام والمسلمین دکتر سید محمود مرعشی نجفی)، به اهتمام: مؤسسه خانه کتاب و کانون نویسندگان قم، ج: ۲، چ: ۱، قم: نور مطاف، ۱۳۹۳ ه.ش. / ۱۴۳۵ ه.ق. (۱/ ۲۸۱-۳۳۸ / مقاله «تصحیحاتی در کتبات شیخ سغدی»، به قلم: جویا جهانبخش).
- مرصاد العباد، نجم رازی (نجم الدین ابوبکر عبدالله بن محمد بن شاهور بن انوشروان رازی، معروف به: دایه / ۶۵۴ ه.ق.)، به اهتمام: محمد امین ریاحی (۱۳۰۲-۱۳۸۸ ه.ش.)، چ: ۱۰، تهران: شرکت انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳ ه.ش.
- معجم البلدان، شهاب الدین ابوعبدالله یاقوت بن عبدالله الحموی الرومی البغدادی، ج: ۵، بیروت: دار احیاء التراث العربی، ۱۳۹۹ ه.ق.

- مِعْرَاجُ السَّعَادَةِ، مَلَأَ أَحْمَدُ نَرَاقِي (١١٨٥-١٢٤٥ هـ.ق.)، بِاتِّصَاحِ وَ تَحْقِيقِ وَ تَعْلِيقِ وَ وِيرَافِيشِ، ج: ١، قُم: مُؤَسَّسَةُ اِنْتِشَارَاتِ هِجْرَتِ، ١٣٧١ هـ.ش.
- مُفْرَدَاتُ الرَّاعِبِ الْأَصْفَهَانِيِّ مَعَ مَلَاَحِظَاتِ الْعَامِلِيِّ، [قُم]: دَارُ الْمَعْرُوفِ لِلطَّبَاعَةِ وَ النَّشْرِ، بِي تَا.
- مُفْرَدَاتُ الْأَفَاطِ الْقُرْآنِ، الرَّاعِبِ الْأَصْفَهَانِيِّ (ف: ح ٤٢٥ هـ.ق.)، تَحْقِيق: صَفْوَانِ عَدْنَانَ دَاوُودِي، ط: ٤، دِمَشْق: دَارُ الْقَلَمِ - وَ - بَيْرُوت: الدَّارُ الشَّامِيَّةُ، ١٤٣٠ هـ.ق.
- مُفَلِّسِ كِيْمِيَا فُرُوشِ (نَقْدُ وَ تَحْلِيلُ شِعْرِ أَنْوَرِي)، اِنْتِخَابِ وَ تَوْضِيحِ: مُحَمَّدِ رِضَا شَفِيعِي كَدَكْنِي، ج: ٧، تَهْرَان: اِنْتِشَارَاتِ سَخَن، ١٤٠١ هـ.ش.
- مَقَالَاتِي دَرْ بَارَةُ زَنْدِغِي وَ شِعْرِ سَعْدِي (مُسْتَمَلِ بَر ٢٦ مَقَالَهُ / كُنْغِرَهُ جَهَانِي سَعْدِي وَ حَافِظِ: شِيرَاز، ١٣٥٠ هـ.ش.)، بَه كُوشِشِ: دَكْتَرِ مَنصُورِ زَسْتِگَارِ [فَسَائِي]، ج: ٣، شِيرَاز: اِنْتِشَارَاتِ دَانِشْگَاهِ پَهْلَوِي [پِيشِين]، ١٣٥٧ هـ.ش.
- مَن سَعْدِي آخِرَ الزَّمَانِ، بَهَاءُ الدِّينِ خُرْمَشَاهِي، بَه كُوشِشِ: عَارِفِ خُرْمَشَاهِي، ج: ١، تَهْرَان: اِنْتِشَارَاتِ نَاهِيد، ١٣٩٩ هـ.ش.
- مَنَاقِبِ آلِ أَبِي طَالِبِ، أَبُو جَعْفَرِ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِيِّ بْنِ شَهْرَاشُوبِ السَّرُورِيِّ الْمَازَنْدَرَانِيِّ (ف: ٥٨٨ هـ.ق.)، تَحْقِيقِ وَ فَهْرَسَةِ: د. يَوْسُفِ الْبِقَاعِي، ٥ ج، ط: ٢، بَيْرُوت: دَارُ الْأَصْوَاءِ، ١٤١٢ هـ.ق.
- مَنَاهِجِ الطَّالِبِينَ وَ مَسَالِكِ الصَّادِقِينَ، سَيِّدِ مُحَمَّدِ بُخَارِي (يَا: مُحَمَّدِ بْنِ سَعْدِ اللَّهِ اِصْفَهَانِيِّ)، بَه اِهْتِمَامِ: نَجِيبِ مَایِلِ هِرَوِي، ج: ١، تَهْرَان: اِنْتِشَارَاتِ مَوْلِي، ١٣٦٤ هـ.ش.
- مَوْسُوعَةُ التَّارِيخِ الْإِسْلَامِيِّ، الشَّيْخِ مُحَمَّدِ هَادِي الْيُوسُفِيِّ الْعُرُوِّيِّ، ج: ١، ط: ١، قُم: مَجْمَعُ الْفِكْرِ الْإِسْلَامِيِّ، ١٤١٧ هـ.ق.
- مِينُوي بَرِ كُشْتَرَةُ أَدْبِيَّاتِ فَارِسي (مَجْمُوعَةُ مَقَالَاتِ)، بَه كُوشِشِ: مَاهُ مَنِيرِ مِينُوي، ج: ١، تَهْرَان: اِنْتِشَارَاتِ تَوْس، ١٣٨١ هـ.ش.
- نَامَةُ هَايِ فَرْوِينِي بَه تَقِي زَادَةُ (١٩١٢-١٩٣٩ م.) / يَادْگَا زَنْمَایِ دُوسْتِي وَ هَمْکَارِي دُو دَانِشْمَنْدِ طِرَازِ أَوَّلِ اِيْرَانِ، بَه كُوشِشِ: اِيْرَجِ أَفْشَارِ (١٣٠٤-١٣٨٩ هـ.ش.)، ج: ٢، تَهْرَان: اِنْتِشَارَاتِ جَاوِيدَانِ، ١٣٥٦ هـ.ش.
- نَامَةُ بَاسْتَانِ (مَجْمُوعَةُ مَقَالَاتِ)، دَكْتَرِ مُحَمَّدِ جَوَادِ مَشْکُورِ (١٢٩٧-١٣٧٤ هـ.ش.)، بَه اِهْتِمَامِ: سَعِيدِ مِيْرُ مُحَمَّدِ صَادِقِ - وَ - نَادِرَةُ جَلَالِي، ج: ١، تَهْرَان: پِژوهشْگَاهِ عُلُومِ اِنْسَانِي وَ مَطَالَعَاتِ فَرْهَنْگِي، ١٣٧٨ هـ.ش.
- نَامَةُ تَنْسَرِ بَه كُشْتَنَسْپِ، بَه تَحْصِيحِ: مُجْتَبِي مِينُوي (١٢٨١-١٣٥٥ هـ.ش.)، گِرْدِ أَوْرَنْدَةُ تَعْلِيْقَاتِ: مُجْتَبِي مِينُوي - وَ - مُحَمَّدِ اِسْمَاعِيلِ رِضْوَانِي (١٣٠٠-١٣٧٥ هـ.ش.)، ج: ٢، تَهْرَان: شَرْکَتِ سِنَهَامِي اِنْتِشَارَاتِ خَوَارِزْمِي، ١٣٥٤ هـ.ش.

- نامهٔ تَنَسَّر به کُشَنَسَب (پیشگفتار تاریخی، زندگی‌نامهٔ تَنَسَّر و تاریخ‌گذاری نامهٔ او، مثن، یادداشت‌ها، واژه‌نامه)، دکتر شَهْرَام جَلیلیان، ج: ۱، آهواز: انتشارات دانشگاه شهید چمران آهواز، ۱۳۹۶ ه.ش.
- نَثْر طوبی (یا: دَائِرَةُ الْمَعَارِفِ لُغَاتِ قُرْآنِ مَجید)، آیه الله حاج میرزا ابوالحسن شَعْرانی (ف: ۱۳۵۲ ه.ش.) - و - مُحَمَّدِ قَرِیب، ج ۲ (در یک مجلد)، ج: ۴، تهران: انتشارات اسلامی، ۱۳۸۰ ه.ش.
- نَجَفِ دَرِیابَنْدَرِی: خَلَوای اَنگِشْتِ پیچ، سیروسِ عَلِی نژاد، ج: ۱، کالیفرنیا / سانتا مونیکا: بُنیادِ تَسْلیمی / کتاب‌های آسو، ۱۴۰۲ ه.ش.
- نَزْهَةُ الْمَجَالِسِ (چهار هزار رُباعی بَرگَزیده از سیصد شاعر / لَطِیف‌ترین و مَعْرُوف‌ترین رُباعی‌های فارسی از قَرْنِ چَهَارُم تا قَرْنِ هَفْتُم)، جمالِ خَلیل شَرَوانی، تَصْحیح و مُقَدِّمه و حواشی و توضیحات و تحقیقِ زندگی گویندگان و فِهْرِسْتِ ها از: دکتر مُحَمَّد آمین ریاحی (۱۳۸۸-۱۳۰۲ ه.ش.)، ج: ۲، تهران: انتشاراتِ علمی، ۱۳۷۵ ه.ش.
- نَصیحَةُ الْمُلُوك، إمام مُحَمَّد بن مُحَمَّد بن مُحَمَّد عَزَّالِی طوسی (۴۵۰-۵۰۵ ه.ق.)، با تَصْحیحِ مُجَدِّد و حواشی و تَعْلِیقات و مُقَدِّمه تازِه به خامهٔ اُسْتاد جَلالُ الدِّین هُمائی (۱۲۷۸-۱۳۵۹ ه.ش.)، تهران: انتشاراتِ اَنجَمَنِ اَنارِ مَلِی، ۱۳۵۱ ه.ش.
- نِظامی و هَفْتِ پِنکَر، دکتر سیروسِ شَمیسا، ج: ۱، تهران: نَشْر لَنَا، ۱۴۰۲ ه.ش.
- نَقْدِ حَال، مُجْتَبِی مینوِی (۱۲۸۱-۱۳۵۵ ه.ش.)، ج: ۱، تهران: شرکتِ سِهامیِ اِنْتِشاراتِ خوارزمی، ۱۳۵۱ ه.ش.
- نَقْد و تَصْحیحِ مَثون (مَراجِلِ نُسْخَه‌شِناسی و شیوه‌های تَصْحیحِ نُسْخه‌های خَطِی فارسی)، نَجیبِ مایِلِ هَرَوِی، ویرایشِ دُوم، ج: ۳، هرات: بُنیادِ فَرْهَنگِیِ مایِلِ هَرَوِی، ۱۴۰۲ ه.ش.
- نِگاهی به تاریخ و اَساطیرِ ایرانِ باستان (تَقْرِیراتِ شادروان اُسْتاد دکتر مِهْرَدادِ بَهار [/ ۱۳۰۸-۱۳۷۳ ه.ش.]، تَحْرِیر: دکتر سیروسِ شَمیسا، ویراستِ دُوم، ج: ۱، تهران: نَشْرِ میثرا، ۱۳۹۴ ه.ش.
- هَفْتِ پِنکَر، حَکیمِ نِظامیِ گَنْجَوِی، با حواشی و شَرَحِ لُغات و اَبیات و مُقابله با سِی نُسْخَهٔ کُهنُ سال به اِهْتِمَام: وَحیدِ دَسْتِگَرْدِی (۱۲۵۸-۱۳۲۱ ه.ش.)، ج: ۱، طَهْران: مَطْبَعَةُ اَرْمَغان، ۱۳۱۵ ه.ش.
- هَفْتِ شَهْرِ شِعْرِ (گُفْت و شُنودِی با عَبدِ العَلی دَسْتِغِیبِ دَر بارهٔ شاعِرانه‌گی [کَذا] ایرانیان)، صَمَدِ مِهْمانِ دوست، ج ۲ (ج: ۱: نِگاهی تازه و نو به کازنامهٔ هَفْتِ شاعِرِ بُرْزِگِ کلاسیکِ ایران؛ ج: ۲: با نِگاهی به کازنامهٔ هَفْتِ شاعِرِ مُعاصِر)، ج: ۱، تهران: کِتابِ سَرْزَمین، ۱۳۹۹ ه.ش.

- واخ‌شناسی شاهنامه (پژوهشی در خوانش واژگان شاهنامه)، جلال خالقی مطلق، چ: ۱، تهران: انتشارات [بنیاد موقوفات] دکتر محمود افشار - با همکاری: انتشارات سخن -، ۱۳۹۸ ه.ش.
- وپس و رامپن، فخرالدین اسعد گزگانی، با دو گفتار از: صادق هدایت (۱۲۸۱-۱۳۳۰ ه.ش.) و مینوزسکی (۱۸۷۷-۱۹۶۶ م.)، با مقدمه و تصحیح و تحشیه: محمد روشن، چ: ۱، تهران: صدای معاصر، ۱۳۷۷ ه.ش.
- یادداشتهای استاد مطهری (۶) (حروف ش-گ)، مرتضی مطهری (۱۲۹۸-۱۳۵۸ ه.ش.)، چ: ۳، تهران: انتشارات صدرا، ۱۳۸۵ ه.ش. / ۱۴۲۷ ه.ق.
- یادداشت‌های روزانه محمدعلی فروغی از سفر کنفرانس صلح پاریس (دسامبر ۱۹۱۸-اویت ۱۹۲۰)، به خواستاری: ایرج افشار (۱۳۰۴-۱۳۸۹ ه.ش.)، به کوشش: محمد افشین وفایی - و- پژمان فیروزبخش، چ: ۱، تهران: انتشارات سخن، ۱۳۹۴ ه.ش.
- یتیمه الدهر فی محاسن أهل العصر، أبو منصور عبدالمملک الثعالبی النیسابوری (ف: ۴۲۹ ه.ق.)، شرح و تحقیق: الدكتور مفید محمد قمیحه، ۵ ج، ط: ۱، بیروت: دار الکتب العلمیة، ۱۴۰۳ ه.ق.